



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

آہی سوزان پر مزار شہید

علی بن موسیٰ ابن طاووس



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آهی سوزان بر مزار شهید

نویسنده:

علی ابن طاووس

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۶ آهی سوزان بر مزار شهید
۶ مشخصات کتاب
۶ مقدمه
۱۰ ترجمه‌ی مؤلف
۱۰ نام و لقب و کنیه
۱۰ ولادت و وفات
۱۰ مدفن سید
۱۱ نظریه‌ی دانشمندان شیعه درباره‌ی سید
۱۴ تألیفات سید
۱۵ فی الامور المتقدمة علی القتال فی الامور المقتدر (در بیان اموری است که پیش از جنگ روی داد)
۳۸ فی وصف حال القتال و ما یقرب من تلک الحال (در توصیف حال جنگ و آنچه نزدیک بحال جنگ بود)
۵۷ فی الامور المتأخرة عن قتله (در کارهایی که پس از شهادت حضرت انجام گرفت)
۸۰ پاورقی
۸۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

آهی سوزان بر مزار شهید

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن طاوس علی بن موسی ۵۸۹-۶۶۴ق.

عنوان قراردادی : اللهوف علی قتلی الطفوف .فارسی- عربی. برگزیده.

عنوان و نام پدیدآور : آهی سوزان بر مزار شهیدان = اللهوف علی قتلی الطفوف تألیف علی ابن طاووس ترجمه سیداحمد فهری زنجانی

مشخصات نشر : تهران سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۳۰۴ص.

شابک : ۲۵۰۰۰ریال: ۰-۲۲۰-۳۰۴-۹۶۴؛ ۳۵۰۰۰ریال چاپ سوم: ۲-۲۲۰-۳۰۴-۹۶۴-۹۷۸؛ ۴۰۰۰۰ریال چاپ چهارم-۹۶۴-۹۷۸-۲-۲۲۰-۳۰۴.

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : فارسی - عربی.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران مختلف منتشر شده است

یادداشت : چاپ سوم: پاییز ۱۳۸۸.

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۹.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم ۴- ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده : فهری زنجانی احمد ۱۳۰۱-۱۳۸۵، مترجم

رده بندی کنگره : ۵/۴۱/۵BP/الف۱۶۲۱۶۴۲۱۶۹۰۴۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : ۷۹-۱۵۴۷۵

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المتجلى لعباده من افق الألباب، المجلى عن مراده بمنطق السنه و الكتاب، الذى نزه اوليائه عن دار الغرور، و سما بهم الى أنواع السرور، و لم يفعل ذلك بهم محاباة لهم على الخلاق، و لا الجاء لهم الى جميل الطرائق بل عرف منهم قبولاً- لللطاف و استحقاقاً لمحاسن الاوصاف فلم يرض لهم التعلق بحبال الاهمال، بل وفقهم للتخلق بكمال الأعمال حتى فرغت نفوسهم عن سواه و عرفت أرواحهم شرف رضاه فصرفوا اعناق قلوبهم الى ظله و عطفوا آمالهم نحو كرمه و فضله. فترى لديهم فرحة المصدق بدار بقائه و تنظر اليهم مسحة المشفق من اخطار لقاءه و لا تزال أشواقهم متضاعفة ما قرب من مراده و أريحتهم مترادفة نحو صدورهم و ايراده و اسماعهم مصغية الى استماع أسراره و قلوبهم مستبشرة بحلاوة تذكاره فحياهم منه بقدر ذلك التصديق و حياهم من لدنه حياء البر الشفيق فما أصغر عندهم كل ما اشغل عن جلاله و ما أتركهم لكل ما باعد من وصاله حتى انهم يتمتعون بانس ذلك الكرم و الكمال و يكسوهم ابدا حلل المهابة و الجلال. [صفحه ۲] بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خداوند را که انوار جلال او از افق عقول بندگانش تابان است، و خواسته‌اش از زبان گویای کتاب و سنت نمایان، خدائی که دوستان خود را از دل بستگی بدنیای فریبا

رهانید و بشادیهای گوناگون‌شان رسانید، نه از آن روی، که آنان را بی‌جهت زیادتی بخشید و یا در پیمودن راه‌های نیکوکاری ناگزیرشان فرماید، بلکه از آن روی بود که خدایتعالی دید، لیاقت پذیرش الطاف الهی را دارند و شایسته‌ی آرایش بصفات زیبا هستند، پس راضی نشد که دوستانشرشته‌ی بیکاری بدست گیرند، و عمر خود ببطالت سپری کنند، بلکه آنان را توفیق عنایت فرمود، که بکردارهای کامل خو گیرند تا از هر چه بجز او است آسوده خاطر گشته و مذاق جانیشان با لذت شرافت خوشنودی حق آشنا گردد، لذا دل‌های خود بانتظار سایه‌ی لطفش منصرف و آرزوهای خود را بسوی بخشش و فضلش معطف ساختند. در نزد آنان سروری بینی که مخصوص دل‌های گرویده بعالم جاوید است و اثر ترسی مشاهده کنی که از خطرهای ملاقات حق حاصل آید، شوق‌شان بآنچه بخواسته‌ی خداوند نزدیکشان نماید همواره در فرونی، و میلشان بانجام دستوراتی که از ناحیه حق صادر میشود پی‌گیر، و گوشه‌ایشان آماده‌ی شنیدن اسرار الهی، و دل‌هایشان از یاد او شیرین کام است، بمقدار ایمانی که دارند از لذت ذکر بهره‌مندشان فرمود، و از خزینه‌ی عطایش آنچه را شایسته بخشش نیکوکار مهربانی است بآنان بی‌منت ارزانی داشت، چه کوچک است در نزد آنان هر آنچه دل را از جلال حق مشغول کند و هر آن چه را که باعث دوری از حریم وصالش گردد یکباره ترک گویند، [صفحه ۳] فاذا عرفوا ان حیاتهم مانعة عن متابعة مرآة و بقائهم حائل بینهم و بین اکرامه خلعوا أثواب البقاء و قرعوا أبواب اللقاء و تلذذوا فی طلب ذلك النجاح بیذل النفوس و الارواح و عرضوها لخطر السیوف و الرماح. و الی ذلك التشریف الموصوف سمت نفوس اهل الطفوف حتی تنافسوا فی التقدم الی الحتوف و اضحوا نهب الرماح و السیوف فما أخصهم بوصف السید المرتضی علم الهدی رضوان الله علیه و قد مدح من أشرنا الیه فقال: لهم نفوس علی الرضاء مهملة و أنفس فی جوار الله یقریها كأن قاصدها بالضر نافعها و ان قاتلها بالسیف محییها و لو لا امتثال أمر السنه و الكتاب فی لبس شعار الجزع و المصاب لأجل ما طمس من أعلام الهدایة و اسس من أركان الغوایة و تأسفا علی ما فاتنا من السعادة و تلهفا علی امتثال تلك الشهادة و الا كنا قد لبسنا لتلك النعمة الكبرى أثواب المسرة و البشری و حیث فی الجزع رضا لسلطان المعاد و غرض لابرار العباد فها نحن قد لبسنا سربال الجزوع و آنسنا بارسال الدموع و قلنا للعیون: جودی بتواتر البكاء، و للقلوب جدی جد ثواكل النساء فان ودائع [صفحه ۴] تا آنجا که از انس با کرم و کمال حق لذتها برند و همواره از زیورهای هیبت و جلال جامه‌های فاخر بتن کنند. و چون به بینند که زندگی دنیا آنان را از پیروی خواسته‌ی خداوند مانع است و ماندن در این عالم، میان آنان و بخشش‌های خداوندی حایل، بی‌تأمل جامه‌ی ماندن از تن برکنند و حلقه بر درهای دیدار بکوبند و از اینکه در راه رسیدن باین رستگاری تا سر حد جانبازی فداکاری میکنند و خود را در معرض خطر شمشیرها و نیزه‌ها قرار میدهند لذت میبرند. مرغ جان مردان صحنه‌ی کربلا در اوج چنین شرافتی به پرواز آمد که برای جانبازی از یکدیگر پیشی میگرفتند و جان‌هایشان را در برابر نیزه‌ها و شمشیرها بیغما میدادند چه بجا است توصیفی که سید مرتضی علم الهدی از آنان فرموده و افرادی را که اشاره نمودیم ستوده و بدین مضمون سروده. روی خاک گرم جسم پاک‌شان جانشان در بزم جانان میهمان سود گردید آن زیانها جملگی یافتند از تیغ بران زندگی از عدو شد هر زیان بر سودشان وز دم شمشیر قاتل بودشان و اگر در پوشیدن شعار بی‌تابی و مصیبت‌زده‌گی در زمینه‌ی از بین رفتن نشانه‌های هدایت و تأسیس پایه‌های گمراهی و از تأسف بر سعادت که از دست ما رفته، و از تأثر بر این شهادتی که اقدام بر آن شده غرض ما امتثال امر سنت پیغمبر و کتاب خدا نبود، ما در مقابل این نعمت بزرگ جامه‌های سرور و بشارت بتن میگردیم، ولی چون در نالیدن باین مصیبت، پادشاه روز معاد را رضایت حاصل، و نیکوکاران از بندگان را غرضی مترتب است لذا ما هم جامه‌ی گریستن پوشیدیم و با اشک ریختن انس گرفتیم و بدیده‌گان گفتیم: از پی در پی گریستن خودداری مکنید و بدلها گفتیم: هم چون [صفحه ۵] الرسول صلی الله علیه و آله و سلم الرؤف اییحت یوم الطفوف و رسوم وصیته بحرمة و أبناؤه طمست بأیدی اممه و أعدائه فیا لله من تلك الفوادح المقرحة للقلوب و الجوائح المصرحة بالكروب و المصائب المصغرة لكل بلوی و النوائب المفرقة شمل التقوی و السهام التي اراقت دم الرسالة و الأیدی التي ساقت سبی الجلالة و الرزیة التي نکست رؤس الابدال و البلیة التي سلبت نفوس خیر الآل و الشماتة التي رکست اسود الرجال و الفجیعة التي بلغ

رزوها الی جبرئیل و القطیعه التي عظمت علی الرب الجلیل و کیف لا یكون ذلك. و قد اصبح لحم رسوله مجردا علی الرمال و دمه الشریف مسفوكا بسیوف أهل الضلال و وجوه بناته مذبولة لعین السائق و الشامت و سلبهن بمنظر من الناطق و الصامت و تلك الابدان المعظمة عاریة من الثیاب و الاجساد المکرمة جائیة علی التراب. مصائب بددت شمل النبی ففی قلب الهدی أسهم یظن بالتلف و ناعیات اذا ما مل من و له سرت علیه بنار الحزن و الأسف فیا لیت لفاطمه و أیها عینا تنظر الی بناتها و بنیها ما بین مسلوب و جریح و مسحوب و ذبیح و بنات النبوة مشققات الجیوب و مفعوجات [صفحه ۶] زنان فرزند مرده در ناله بکوشید که امانت‌های پیغمبر مهربان در روز جنگ مباح شمرده شد، و رسم‌های وصیت آنحضرت درباره‌ی حرمسرای و بچه‌هایش با دست‌های افراد این امت و دشمنان پیغمبر از میان رفت، خدایا به تو پناهنده‌ایم از این کارهای بزرگ که دل‌ها را جریحه‌دار میکند، و از این مصیبت‌های سترگ که غصه‌ها را به صورت فریاد از دل بیرون می‌آورد و این گرفتاری که هر نوع گرفتاری را کوچک می‌کند، و از این پیش آمدها که کانون تقوی را پراکنده می‌سازد، و از تیرهائی که خون رسالت را ریخت و دست‌هائی که خاندان جلال را باسیری برد، و مصیبتی که بزرگان را سرافکننده نمود، و ابتلائی که جانهای بهترین خانواده را از پیکرشان بیرون کشید، و سرزنی که دست شیر مردان را بست، و حادثه‌ی دلخراشی که جبرئیل را نیز گریبان‌گیر شد، و واقعه‌ی جانسوزی که در پیشگاه خدای جلیل عظمت داشت. و چرا این چنین نباشد؟ و حال آن که پاره‌ای از گوشت بدن پیغمبر برهنه بروی شن‌ها افتاده و خون شریفش بتیغ گمراهان ریخته شده و صورتهای دخترانش در دیدگاه شتر رانان و ملامت گویان، و تاراج لباسهایشان در منظر هر گویا و خاموش، و این بدنهای باعظمت برهنه از لباس، و پیکرهای بزرگوار بروی خاک افتاده است. چگومیم از غمت جانا که جمع ما پریشان کرد نشاند اندر دل شمع هدایت تیر جانکاهی ز فرط حزن چون بیهوش گردد، ناله‌ی زنها ز جایش بر کند چون آتشی بر خرمن کاهی‌ای کاش فاطمه و پدرش میدیدند که دختران و فرزندانشان را یا برهنه کرده‌اند و یا زخمی و یا بزنجیر اسیری بسته‌اند و یا سر بریده‌اند، و دختران خاندان نبوت گریبان چاک و مصیبت زده و مو پریشان از پشت [صفحه ۷] بفقد المحبوب و ناشرات للشعور و بارزات من الخدور و عادات للجدود و مبدیات للنیاحه و العویل و فاقدات للمحامی و الکفیل. فیا أهل البصائر من الأنام و یا ذوی النواظر و الافهام حدثوا أنفسکم بمصارع هاتیک العتره و نوحوا بالله لتلك الوحده و الکثره و ساعدوهم بموالاه الوجد و العبره و تأسفوا علی فوات تلك النصره فان نفوس اولئک الأقوم و دائع سلطان الأنام و ثمره فؤاد الرسول و قره عین البتول و من کان یرشف بفمه الشریف ثنایهم و یفضل علی امه امهم و اباهم. ان کنت فی شک فسل عن حالهم سنن السول و محکم التنزیل فهناک اعدل شاهد لذوی الحجی و بیان فضلهم علی التفصیل و وصیه سبقت لاحمد فیهم جائت الیه علی یدی جبرئیل فکیف طاب للنفوس مع تدانی الازمان مقابله احسان أبیهم بالکفران و تکدیر عیشه بتعذیب ثمره فؤاده و تصغیر قدره باراقه دماء اولاده و این موضع القبول لوصایاه بعترته و آله و ما الجواب عند لقائه و سؤاله و قد هدم القوم ما بناه و نادى الاسلام و اکرباه فیا لله من قلب لا یصدع لتذکار تلك الامور و یا عجابه من غفله أهل الدهور و ما عذر اهل الاسلام أو الایمان فی اضاعه أقسلم الاحزان ألم یعلموا ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم موتور و جیع [صفحه ۸] پرده‌ها بیرون آمده و بصورت خود سیلی همی زنند و افتخاراتشان از میان رفته، صدا بنوحه و زاری بلند نموده، و هواداران و سرپرستان را از دست داده‌اند. ای مردم با بصیرت و ای افراد تیزبین و باهوش، قتلگاه این خاندان را بیاد آورید، و با این تنهائی و بسیاری دشمن، شما را بخدا نوحه سرائی کنید، و با اندوه پی‌گیر و اشک چشمان با آنان همدست باشید، که جانهای آنان امانت‌های پادشاه خلق جهان بود، و میوه‌ی دل پیغمبر، و نور چشم فاطمه بتول و آن کسی که بادهان مبارک دندانه‌های آنان را می‌مکید و مادر و پدر آنان را از مادر و پدر خویش برتر میدانست. گرت تردید و شکی در دل است احوال آنان را بپرس از سنت پیغمبر و آیات قرآنی گواهی راستگویند این دو در نزد خردمندان که شرح فضل آنان را توانی زین دو بر خوانی خدا درباره‌ی آنان سفارش کرد بر احمد بجبرئیل افتخار این وصیت داشت ارزانی چگونه بر مردم گوارا بود؟ که به همین نزدیکی در مقابل نیکی‌های پدرش ناسپاسی کنند، و عیش حضرتش را با شکنجه‌ای که بمیوه‌ی دلش دادند مکدر سازند، و با

ریختن خون فرزندانش قدر او را کوچک شمردند پس آنهمه سفارش که درباره‌ی خاندان و فرزندانش کرد چه شد؟ و هنگام ملاقات آن حضرت و پرسش‌اش چه پاسخ خواهند داد؟ با اینکه اینمردم بنائی را که او کرده بود ویران نمودند، و فریاد و مصیبتنازه از اسلام بلند شد، پناه بخدا می‌بریم از دلی که بیاد این کارها نشکند و شگفتا از غفلت مردم این زمانه، مگر مسلمانان و یا مؤمنین را چه عذری است؟ که هر نوع ماتم بپا نمیکنند آیا نمیدانند که هنوز انتقام کشته‌ای که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده گرفته نشده؟ و دل مبارکش دردمند است و دلبندهش گرفتار دشمن و کشته بر زمین افتاده است و فرشتگان بر این مصیبت بزرگ تسلیت‌اش عرض میکنند و پیمبران شریک این اندوهها و دردهایش میباشند. [صفحه ۹] و حبیبه مقهور صریح و الملائکه یعزونه علی جلیل مصابه و الأنبياء یشارکونه فی أحزانه و أوصابه. فیا أهل الوفاء لخاتم الأنبياء علام لا توأسونه فی البكاء بالله عليك أيها المحب لوالد الزهراء نح معها علی المنبوذین بالعرء و جد و يحك بالدموع السجم و ابك علی ملوك الاسلام لعلك تحوز ثواب المواسی فی المصاب و تفوز بالسعادة يوم الحساب؛ فقد روی عن مولانا الباقر علیه السلام انه قال: كان زين العابدين يقول: ایما مؤمن زرفت عیناه لقتل الحسين علیه السلام حتی تسيل علی خده بواه الله عرفا فی الجنة یسكنها أحقبا و ایما مؤمن دمعت عیناه حتی تسيل علی خده فیما مسنا من الأذى من عدونا فی الدنيا بواه الله منزل صدقو ایما مؤمن مسه أذى فینا صرف الله عن وجهه الأذى و آمنه يوم القيامة من سخط النار. و روی عن مولانا الصادق علیه السلام انه قال من ذكرنا عنده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر و روی أيضا عن آل الرسول صلوات علیه و علیهم انهم قالوا: من بکی أو أبکی فینا مائة ضمنا له علی الله الجنة و من بکی أو أبکی خمسین فله الجنة و من بکی أو أبکی ثلاثین فله الجنة و من بکی أو [صفحه ۱۰] ای مردمیکه نسبت بخاتم انبیاء وفادار هستید چرا با او در گریه همکاری نمیکنید؟ ای دوستدار پدر زهرا ترا بخدا در عزای آنان که بر روی خاک بیابان افتاده‌اند با زهرا هم ناله باش، و ایوای بر تو، سیل سرشک روانه کن و بر پادشاهان اسلام گریه کن شاید پاداش آنانکه در این مصیبت همدردی کردند بدست آورده و به خوشبختی روز حساب نائل آئی که از سرور ما امام باقر روایت شده است که فرمود: امام زین العابدین میفرمود: هر مؤمنی که بخاطر کشته شدن حسین علیه السلام دیدگانش پر از اشک گردد آن چنان که بصورتش روان شود، خداوند غرفه‌هایی را از بهشت برای او اختصاص دهد که صدها سال در آنها جایگزین شود، و هر مؤمنی که بخاطر آزاری که بما از دشمنان ما در دنیا رسید چشمهایش اشک آلود گردد بآن مقدار که بگونه‌اش سرازیر شود خدایتعالی بعوض در منزل صدقش جایگزین فرماید، و هر مؤمنی که در راه ما آزادی بیند خداوند پیاداش، از روی او آزار بگرداند، و آبرویش نریزد، و بروز رستاخیز از خشم آتش دوزخ ایمنش فرماید. و از سرور ما حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: هر کس که چون یادی از ما بنزد او شود دیدگانش پر از اشک گردد اگر چه باندازه‌ی بال مگسی باشد خداوند، گناهانش را بیامرزد هر چند مانند کف دریا باشد، و باز، از فرزندان رسول خدا روایت شده است: کسیکه در مصیبت ما، خود گریه کند و یا صد نفر را گریان سازد ما ضمانت میکنیم که خداوند او را اهل بهشت گرداند، و کسیکه گریه کند و یا پنجاه نفر را بگریاند اهل بهشت است، و کسیکه بگرید و یا سی نفر را بگریاند اهل بهشت است، و کسیکه بگرید و یا ده نفر را بگریاند اهل بهشت است، و کسیکه گریه کند و یا یکنفر را بگریاند [صفحه ۱۱] أبکی عشرة فله الجنة و من بکی أو أبکی واحدا فله الجنة و من تبارکی فله الجنة. قال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس الحسینی جامع هذا الكتاب ان أجل البواعث لنا علی سلوک هذا الكتاب اننی لما جمعت کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر و رایته قد احتوی علی اقطار محاسن الزیارات و مختار اعمال تلک الأوقات فحامله مستغن عن نقل مصباح لذلك الوقت الشریف أو حمل مزار کبیر أو لطیف أحببت أيضا أن یکون حامله مستغنيا عن نقل مقتل فی زیارة عاشورا الی مشهد الحسين علیه السلام فوضعت هذا الكتاب لیضم الیه و قد جمعت هیهنا ما یصلح لضیق وقت الزوار و عدلت عن الاطالة و الاکتثار و فیہ غنیة لفتح أبواب الأشجان و بغیة لنجأ رباب الایمان فاننا وضعنا فی اجساد مغناه روح ما یلیق بمعناه و قد ترجمته بکتاب اللهوف علی قتلی الطفوف و وضعته علی ثلاثة مسالک مستعینا بالرؤف المالك. [صفحه ۱۲] اهل بهشت است، و کسیکه خود را بگریه

و اداری کند اهل بهشت است. علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس: گرد آورنده‌ی این کتاب گوید: آنچه بیش از هر چیز مرا بنویستن این کتاب واداشت این بود که من چون کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر را گرد آوردم دیدم که کتابی شد شامل بهترین جاهای زیارت و برگزیده‌ترین اعمالی که بهنگام زیارت باید بجا آورد و هر که آن کتاب را همراه داشته باشد از برداشتن چراغ دیگری برای هنگام زیارت و یا کتاب زیارت بزرگ و یا کوچکی بی‌نیاز است لذا علاقمند شدم که هر که آن کتاب را با خود دارد از همراه بردن کتاب مقتلی نیز بحرم سیدالشهداء در زیارت عاشورا بی‌نیاز گردد، از اینرو این کتاب را تهیه نمودم که به پیوست آن کتاب باشد و آنچه در این کتاب فراهم آورده‌ام با توجه باینکه زوار فرصت کمتری دارند رشته‌ی سخن را کوتاه نموده و بطور اختصار بیان کرده‌ام و همین اندازه کافی است که درهای اندوه را بروی خواننده باز و افراد باایمان را رستگار سازد، که در قالب این الفاظ حقایق ارزنده‌ای نهاده‌ایم و نامش را کتاب اللهوف علی قتلی الطفوف: (آه‌های سوزان بر کشتگان میدان جنگ) گذاشتم و بر سه مسلک قرارش دادم و از خدای مهربان و مالک یاری میطلبم. [صفحه ۱۳]

ترجمه‌ی مؤلف

نام و لقب و کنیه

بسم الله الرحمن الرحیم نامش علی و کنیه‌اش ابوالقاسم و ابوالحسن و لقبش رضی‌الدین فرزند سعد‌الدین موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی‌عبدالله محمد ملقب بطاووس است و محمد بدین جهت طاووس لقب یافت که ویرا صورتی بود زیبا ولی پاهایش همچون طاووس با جمال رویش تناسبی نداشت. طاووس را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش و از طرف مادر نواده‌ی شیخ الطائفة شیخ طوسی است که شیخ را دو دختر دانشمند بود و جعفر جد سید، شوهر یکی از آن دو دختر بود.

ولادت و وفات

در نیمه‌ی ماه محرم سال ۵۸۹ هجری قمری در شهر حله متولد گردید و دوران کودکی و جوانی را در محل ولادت بسر برد و شاید در سن چهل و اندی بود که مهاجرت ببغداد نمود و ۱۵ سال در بغداد که پایتخت حکومت خلفای بنی‌عباس بود اقامت فرمود سپس بحله بازگشت و در هر یک از نجف و کربلا و کاظمین سه سال مجاور بود و سه سال هم قصد مجاورت در سامرا نمود که آن روز مانند صومعه‌ای بود در وسط بیابان و در اواخر عمر باقتضای مصالحی که ایجاب می‌نمود دوباره ببغداد آمد و منصب نقابت طالبین را بنا بدستور هلاکوخان مغول در سال ۶۶۱ بعهدہ گرفت و سه سال [صفحه ج] و یازده ماه متصدی این منصب بود با اینکه در زمان مستنصر خلیفه‌ی عباسی از پذیرش این منصب سخت خودداری می‌فرمود و بنا بنقل شهید ره در مجموعه‌ی خود، میان سید و وزیر المستنصر: مؤید‌الدین محمد بن احمد بن العلقمی و برادرش و فرزندش عزالدین ابی‌الفضل محمد بن محمد که خزانه‌داری کل را بعهدہ داشت علائق محبت و مودت کاملی بود و لذا قریب ۱۵ سال در بغداد اقامت فرمود سپس بحله: زادگاه اصلی خود مراجعت نمود و پس از آن بنجف اشرف مشرف گردید باز در دوران حکومت مغول ببغداد بازگشت و همواره در راه خیر و ادب قدم بر میداشت و با کمال قداست و پاکی زندگی کرد تا آنکه صبح روز دوشنبه پنجم ذی‌القعده سال ۶۶۴ بسن ۷۵ سالگی وفات یافت.

مدفن سید

سید مذکور در کتاب فلاح السائل چنین میفرماید: بیان چگونگی قبر: شایسته است که قبر باندازه‌ی قامت میت گود باشد یا اقلاً تا در گردنش ولحدی داشته باشد رو بقبله که شخصی بتواند در میان آن بنشیند که منزل خلوت و تنهایی است پس بهمانقدر که خدای جل جلاله دستور فرموده است و موجب قرب بوسائل خشنودی حق است بایستی توسعه داده شود من خود چنین تصمیمی بدل داشتم و یکی را دستور دادم تا در جوار جدم و مولایم علی بن ابیطالب صلوات الله علیه محلی را که برای قبر خود برگزیده بودم کنده و آماده نماید مگر پس از مرگ میهمان آن حضرت شوم و پناهنده و وارد بر او کردم و گدای در خانه‌اش باشم و بامید احسان بسر برم و هر گونه وسیله‌ای را که کسی بآن متوسل میشود [صفحه د] بدست آورم و محل قبر را پائین پای پدر و مادرم رضوان الله علیهما قرار دادم زیرا دیدم خدای جل جلاله دستور فرموده است که در مقابل پدر و مادر شکسته بال باشم و سفارش فرموده تا درباره‌ی آنان نیکی کنم از این رو خواستم تا هر زمانی که در زیر خاک گور خواهم ماند سر خویش بپای پدر و مادر نهاده باشم. بحسب این بیان می‌بایست وصیت فرموده باشد تا جنازه‌اش را بنجف حمل نموده و در همانجا که تعیین کرده است بخاک بسپارند و در غیر این صورت مناسب آن بود که در کاظمین و جوار مرقد مطهر موسی بن جعفر و جواد الائمه علیهما السلام مدفون شده باشد ولی با این حال در بیرون شهر حله مرقدی است که منسوب بسید است و زیارتگاه مؤمنین، و پیدا است که اگر سید در بغداد وفات کرده باشد بعید بنظر میرسد که در حله بخاکش سپرده باشند و الله العالم.

نظریه‌ی دانشمندان شیعه درباره‌ی سید

سید بزرگوار نزد همه‌ی دانشمندان شیعه معروف بجلالت قدر و تقوی و زهد است علامه‌ی حلی در اجازه‌اش میفرماید: از جمله‌ی کتابها تصنیفاتی است که دو سید بزرگوار و سعادت‌مند: رضی‌الدین علی و جمال‌الدین احمد فرزندان حسینی نژاد موسی بن طاووس نموده‌اند و این دو سید هر دو عابد بودند و باورع و مخصوصاً رضی‌الدین علی رحمه الله که صاحب کرامات بود و من از پدر خود و هم از دیگران پاره‌ای از کرامات ایشان را شنیدم و در منهاج الصلاح در بحث استخاره میفرماید: روایت شده است از سید سند سعید رضی‌الدین علی بن موسی بن طاووس و او عابدترین فرد دوران [صفحه ه] خودش بود که ما دیدیم و سید تفرشی در نقدالرجال ص ۱۴۴ میگوید: که او (یعنی سید) از بزرگان و موثقین این طایفه (طایفه‌ی شیعه) است جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله است روایات فراوانی بحفظ دارد و سخنانی پاکیزه و حالش در عبادت و زهد مشهورتر از این است که بیان شود، ماحوزی در بلغه میگوید: سید سند بزرگوار و مورد اعتماد و دانشمند عابد زاهد پاک و پاکیزه که زمام مناقب و مفاخر را بدست گرفته و صاحب دعوات و مقامات و مکاشفات و کرامات میباشد مظهر فیض و لطفهای پنهان و آشکار خداوندی... و بعضی از شاگردانش در اول کتاب یقین درباره‌ی او چنین میگوید: مولای ما صاحب مصنف کبیر و کسیکه عالم و عادل و فاضل و فقیه و کامل و علامه و نقیب و طاهر بود صاحب مناقب و مفاخر و فضایل و فقیه و کامل و علامه و نقیب و طاهر بود صاحب مناقب و مفاخر و فضایل و مآثر و زاهد و عابد و باورع و مجاهد رضی‌الدین رکن الاسلام و المسلمین نمونه‌ی اجداد طاهرینش جمال العارفين.... و بالجمله بفرموده‌ی محدث نوری اعلی الله مقامه ابن طاووس تنها فردی است که علماء شیعه با اختلاف مشرب و مسلکی که دارند همگی بیک زبان او را صاحب کرامت میدانند و این فضیلت تنها مر سید راست و درباره‌ی هیچ یک از علماء متقدم بر او و متأخر از او چنین هم‌آهنگی وجود ندارد و نیز فرماید: آنچه از مطالعه‌ی تألیفات سید مخصوصاً کتاب کشف المحججه بدست می‌آید این است که آن بزرگوار را با ولی عصر امام زمان صلوات الله علیه باب مرآه و استفاضه از فیض حضور مقدسش مفتوح بوده و گاه و بیگاه بحضرتش تشرف حاصل نمیکرده است انتهی. و از خصایص سید بزرگوار مراعات او است آداب عبودیت را در [صفحه و] پیشگاه احدیت قولاً و عملاً تا آنجا که در تمام تألیفاتش نام خدایتعالی را بدون کلمه‌ی جل جلاله و مانند او نیاورده است و نه سهم از غلات خود را بفقره‌ها میداده و بیک سهم بخود اختصاص میداده است و این چنین ادب در گفتار و تسلیم و انقیاد در کردار، کاشف از حد معرفتی است

که نظیر آن را در امثال و اقران او کمتر توان یافت و گوئی از آثار همین معرفت بوده است که رابطه‌ی عبودیت‌اش با حضرت متعال همواره محفوظ بوده و پیوسته از ربوبیت خاصه‌ی الهی برخوردار و از هدایت‌های غیبی و الهامات معنوی بهره‌مند بوده است و ما دو مورد برای نمونه و جلب توجه خوانندگان ذکر میکنیم: ۱- در کتاب اقبال در باب اعمال روز ۱۳ ربیع‌الاول میفرماید: من روز ۱۲ را بشکرانه‌ی ورود رسول خدا ص در مثل چنان روزی بمدینه روزه داشتم و تصمیم بر این بود که روز ۱۳ را افطار کنم روایتی در کتاب ملاحم بطائنی از امام صادق بنظم رسید که مژده‌ی آمدن مردی از اهل بیت را پس از زوال حکومت بنی‌عباس در برداشت و احتمال میرفت که اشاره بما باشد و نیز انعامی بر ما، و الفاظ روایتی که از نسخه‌ای قدیمی نقل نموده و آن نسخه در خزانه‌ی امام کاظم علیه‌السلام بود چنین است: ابی‌بصیر روایت کرده است از امام صادق علیه‌السلام که فرمود: خداوند، والاتر و بزرگوارتر و بزرگتر از این است که زمین را بدون امام عادل واگذارد، گوید: عرض کردم: من بقرابنت چیزی بفرماید که دلم را آسایش بخشد فرمود: ای ابامحمد مادام که حکومت بدست بنی‌فلان (بنی‌عباس) است امت محمد هرگز [صفحه ز] گشایشی در کار خود نخواهد دید تا آنگاه که حکومت آنان منقرض گردد و چون منقرض گشت خداوند مردی را از ما خاندان برای این امت آماده خواهد فرمود که راه تقوی و پرهیزگاری بمردم نشان داده و خود نیز همان راه پیماید و در قضاوتی که میکند رشوه نمیگیرد بخدا قسم که من او را بنام و نام پدر میشناسم... و بس از نقل بقیه‌ی روایت فرماید از وقتی که حکومت بنی‌عباس منقرض شده است من مردی را از خاندان پیغمبر ندیده و نشنیده‌ام که راه تقوی ارائه کند و خود نیز عامل بآن باشد و رشوه نگیرد از آنجائیکه فضل خدایتعالی ظاهرا و باطنا شامل حال ما شده است مرا گمان بیشتر و بلکه یقین بر این شد که این روایت اشاره بما است و انعامی بر ما لذا دعائی باین معنی عرضه داشتم که بار الها اگر این مردی که روایت اشاره میکند منم طبق عادت و رحمتی که نسبت بمن داری و هر کاری را که نخواهی انجامش دهم منع فرمائی و هر کاری را که خواهی انجام دهم آزادم میگذاری مرا از روزه‌ی این روز که ۱۳ ماه ربیع‌الاول است بازمدار، آفتاب آن روز نزدیک به ظهر بود که من اجازه و دستور روزه را دریافت نمودم و آن روز را روزه داشتم و باز عرض کردم بار الها اگر در روایت اشاره بمن شده مرا از ادای نماز شکر و دعاهایش بازمدار پس بپا خواستم و نه تنها از نماز منع نشدم بلکه دستوری نیز بمن رسید و لذا نماز شکر و دعاهایش را خواندم تا آخر آنچه بیان فرموده است: ۲- محدث نوری ره در خاتمه‌ی مستدرک از رساله‌ی مواسعه و مضایقه‌ی سید نقل میکند که سید ضمن نقل داستان مفصلی میفرماید: از آنجا برای درک زیارت اول رجب رو بحله آمدیم و شب جمعه ۲۷ جمادی الثانیة [صفحه ح] سال ۶۴۱ بحکم استخاره بحله وارد شدیم حسن بن بقلی بروز همان جمعه کسی را معرفی کرد بنام عبدالمحسن که ظاهر الصلاح است و بادیه‌نشین و بحله آمده است و میگوید: که در عالم بیداری بخدمت امام زمان شرفیاب شده و از جانب حضرت برای من حامل پیامی است من قاصدی را بنام محفوظ بن قرا فرستادم و شب شنبه ۲۸ جمادی الآخر من و این شیخ بخلوت نزد هم نشستیم بودیم او را مردی آراسته شناختم که در راستگوئی‌اش هیچ گونه تردیدی به دل راه نمی‌یافت و سنش هم از من بیشتر بود جریان را پرسیدم گفت: که اصلش از حصن بشر است و اخیرا بدولابی [۱] که مقابل محول و معروف به مجاهدیه است منتقل شده است و معروف است بدولاب ابن ابی‌الحسن و فعلا در همانجا ساکن است ولی نه بعنوان کارگر و کشاورز بلکه کسب ضعیفی در رشته‌ی تجارت غله دارد و غله‌ای از انبار دولتی سرائر خریداری نموده بوده است و آمده که جنس را تحویل بگیرد شب را نزد عربهای بیابانی در جاهائی که معروف است بمحجر مانده همینکه نزدیک صبح میشود خوش ندارد که از آبهای عربها استفاده کند لذا از منزل بیرون میرود و بقصد اینکه از نهر آبی در سمت شرقی منزل استفاده کند براه می‌افتد یکوقت بخود می‌آید و خود را بالای تل سلام که در راه کربلا و سمت مغرب است می‌بیند و این جریان در شب ۱۹ جمادی الثانیة سال ۶۴۱ یعنی شب همان روزی که در خدمت مولای ما امیرالمؤمنین تفضلات الهی شامل حال من شد و پاره‌ای از آن را قبلا شرح دادیم میگوید: [صفحه ط] نشستیم تا از آب استفاده کنم ناگاه اسب سواری را در کنار خود دیدم که نه آمدنش را احساس کردم و نه صدای پای اسبش را شنیدم شب مهتابی بود ولی در هوا پشهی فراوانی دیده میشد

پرسیدم اش که سوار و اسبش چه خصوصیتی داشتند گفت: اسبش برنگ سرخ تندی بود و خود، جامه‌ی سفید بر تن و عمامه‌اش تحت الحنک داشت و شمشیری بمیان بسته بود، سوار، به شیخ عبدالمحسن می‌گوید: وقت مردم چگونه می‌گذرد عبدالمحسن گفت: من بگمانم که از ساعت و وضع هوا می‌پرسد لذا عرض کردم: هوا پشه فراوان دارد و گرد آلود است فرمود: منکه این را پرسیدم من از وضع حال مردم پرسیدم عبدالمحسن گفت. گفتم مردم حالشان خوب است و در وسعت و امنیت نسبت به جان و مالشان بسر می‌برند فرمود: بنزد ابن طاووس برو و چنین و چنانش بگو و پیغام حضرت را برای من گفت سپس از زبان حضرت نقل کرد که وقت نزدیک شده وقت نزدیک شده عبدالمحسن گفت بدل من گذشت و یقین کردم که آن حضرت مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه است. پس برو درافتادم و همانطور بحال غش بودم تا صبح طلوع کرد گفتمش از کجا فهمیدی که مراد حضرت از ابن طاووس منم؟ گفت من از اولاد طاووس بجز تو کسی را نمی‌شناختم و در دلم بجز پیام بر تو کس دیگر خطور نکرد گفتم از فرمایش حضرت که فرمود وقت نزدیک شده است چه فهمیدی؟ آیا مقصودش مرگ من بود یا وقت ظهور حضرت؟ گفت: من چنین فهمیدم که مقصود وقت ظهور حضرت است شیخ [صفحه ی] گفت: امروز از نزد تو و به کربلا- خواهم رفت و تصمیم گرفته‌ام تا زنده‌ام خانه نشین باشم و مشغول پرستش پروردگار، و پشیمانم که چرا مطالبی را که میل داشتم بپرسم از آنحضرت پرسیدم گفتمش: کسی را هم از این جریان آگاه نمودی؟ گفت آری، بعضی از عرب‌ها را که از بیرون شدن من اطلاع داشتند و چون بواسطه غش کردن دیر کرده بودم بگمانشان که من راه گم کرده و هلاک شده‌ام و علاوه میدیدند که در اثر ترسی که از حضرت بمن دست داده و غش کرده بودم در تمام آن روز که پنجشنبه بود حال من عادی نبود و اثر غش در من باقی بود من باو سفارش کردم که این جریان را هرگز برای دیگری نقل نکند و چیزی به او دادم که نگرفت و گفت من خود ثروتم زیاد است و نیازی به مردم ندارم پس من و او هر دو برخواستیم و چون از من جدا شد رختخوابی برایش فرستادم و شب را در همانجا که نشسته بودیم یعنی بر در منزل فعلی من در حله خوابیدم من برخاستم و از ایوانی که با هم نشسته بودیم فرود آمدم که بخوابم از خدایتعالی خواستم که آن شب خوابی به بینم و مطلب روشن تر شود، مولای ما امام صادق را بخواب دیدم که منزل من تشریف آورده و هدیه‌ی گرانی برای من آورده و من آن هدیه را دارم ولی گوئی قدرش را نمی‌شناسم از خواب بیدار شدم شکر خدا را بجای آوردم و بر ایوان شدم تا ناهلی شب را بجای آورم و آن شب شب شنبه ۲۸ جمادی الاخر بود فتح (خدمتگزار) آفتابه را بالا آورده در کنار من نهاد من دستم را برده و از دسته‌ی آفتابه گرفتم با بر دستم آب بریزم کسی لوله‌ی آفتابه را گرفت و چرخاند و نگذاشت من برای نماز وضو بسازم پیش خود گفتم، شاید آب نجس است و خدای جل جلاله چنین خواست که مرا از استعمال آن محافظت فرماید که خدای عزوجل [صفحه یا] را با من لطفهای فراوانی است و یکی از همان الطاف این قبیل کارها است که سابقه‌اش را داشتم فتح را صدا زدم و گفتم آب آفتابه را از کجا پر کردی؟ گفت از جو، گفتم: شاید این آب نجس است این آب را برگردان و خالی کن و آفتابه را آب بکش و از شط پر کن، فتح رفت و آفتابه را برگرداند و من قل قل خالی شدن آفتابه را می‌شنیدم و از شط آفتابه را پر آب نموده و آورد دسته‌ی آفتابه را گرفتم و شروع بر ریختن بر کف دستم نمودم باز کسی لوله‌ی آفتابه را گرفته و چرخاند و نگذاشت از آب استفاده کنم من برگشتم و مقداری صبر کردم و دعاهائی نمودم و مجددا آفتابه را برداشتم همان جریان قبلی پیش آمد فهمیدم که امشب نخواهند گذاشت من نماز شب بخوانم و در دل گفتم شاید خداوند میخواهد فردا حکمی بر من جاری فرماید و بلائی بر من فرستد و نمیخواهد که من امشب برای سلامتی خود از آن بلا- دعا کنم نشستم و جز این چیزی بخوابم نگذاشت به همان حال که نشسته بودم خوابم ربود بخواب دیدم مردی بمن می‌گوید آنکه پیامت آورد (مقصودش شیخ عبدالمحسن بود) گوئی شایستگی داشت که تو همچون غلامان پیشاپیش او قدم برداری از خواب بیدار شدم و در دلم افتاد که من در احترام و بزرگداشت او (شیخ عبدالمحسن) کوتاهی نموده‌ام پس بسوی خدای جل جلاله توبه نمودم و آنچه را که تو به کار در چنین جائی بجای می‌آورد بجای آوردم و بوضو شروع کردم دیگر کسی جلوی آفتابه را نگرفته بود و من بحال عادی خود بودم وضو را ساختم

و دو رکعت نماز خواندم که سفیده‌ی صبح زد پس من قضای نوافل شب را بجای آوردم و فهمیدم که من آنطور که شاید و باید از این پیام احترام نگرفته‌ام پس بنزد شیخ [صفحه یب] عبدالمحسن فرود آمدم و بملاقاتش رسیدم و اکرامش نمودم.....از ایندو نمونه که ذکر شد مقام سید بزرگوار در مکتب تربیتی حضرت پروردگار و عنایات خاصه‌ی ربوبی درباره‌ی او تا حدی معلوم میشود و لمثل هذا فلیعمل العاملون و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون اللهم اجعلنا ممن ادبته فاحسنت تأدیه.

تألیفات سید

سید بزرگوار را تألیفات بسیاری است که بترتیب حروف ذکر میشود. ۱- الابانۀ فی معرفۀ کتب الخزانۀ ۲- الاجازات لکشف طرق المفازات، که قسمتی از آن درج ۲۶ بحار الانوار ص ۱۹ - ۱۷ چاپ شده است ۳- الاختیارات من کتاب ابی عمرو الزاهد المطرز ۳۴۵۴- ادعیۀ الساعات ۵- اسرار الدعوات لقضاً الحاجات و مالا یستغنی عنه ۶- اسرار الصلوٰۃ ۷- الاضطفاء فی اخبار الملوک و الخلفاء ۸- اغاثۀ الداعی او اعانۀ الساعی ۹- الاقبال بالاعمال الحسنۀ فیما یعمل مره فی السنۀ ۱۰- الامان من الاخطار ۱۱- الانوار الباهره فی انتصار العتره الطاهره ۱۲- البشارات بقضاء الحاجات علی ید الائمۀ بعد الممات [صفحه یج] ۱۳- البهجة لثمره المهجة ۱۴- التحصیل من التذیل ۱۵- التحصین فی اسرار ما زاد علی کتاب الیقین ۱۶- التشریف بتعریف وقت التکلیف ۱۷- التشریف بالمن فی التعریف بالفتن که بنام الملاحم و الفتن مکرر بچاپ رسیده است ۱۸- التعریف للمولد الشریف ۱۹- التمام لمهام شهر الصیام ۲۰- التوفیق للوفاء بعد تفریق دار الفناء ۲۱- جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع ۲۲- الدروع الواقیۀ من الاخطار ۲۳- ربیع الالباب در چند مجلد ۲۴- ربیع الشیعۀ [۲] ۲۵- روح الاسرار و روح الاسمار ۲۶- ری الضمان من مروی محمد بن عبدالله بن سلیمان ۲۷- زهره الربیع فی ادعیۀ الاسباع ۲۸- السعادات بالعبادات التي ليس لها وقت محتوم معلوم فی الروایات الخ [صفحه ید] ۲۹- سعد السعود ۳۰- شرح نهج البلاغه ۳۱- شفاء القول من داء الفضول ۳۲- صلوات و مهمات للاسبوع در دو مجلد ۳۳- الطرائف فی مذاهب الطوائف ۳۴- الطرف من الانبیاء و المناقب ۳۵- عمل لیلۀ الجمعة و یومها ۳۶- غیث سلطان الوری لسکان الثری ۳۷- فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب الارباب فی الاستخاره و ما فیها من وجوه الصواب ۳۸- فتح محجوب الجواب الباهر فی شرح وجوب خلق الکافر ۳۹- فرج المهوم فی معرفۀ الحلال و الحرام من النجوم ۴۰- فرحۀ الناظر و بهجۀ الخواطر. روایاتی است پدر سید در یاداشتهای خود نوشته بوده که سید جمع آوری نموده و بدین نام اش نامیده است ۴۱- فلاح السائل و نجاح المسائل ۴۲- الفلاح و النجاح فی عمل الیوم و اللیلۀ ۴۳- القبس الواضح من کتاب الجلیس الصالح ۴۴- کتاب الکرامات ۴۵- کشف المحجۀ لثمره المهجة نام دیگر این کتاب ثمره الفؤاد علی سعاده الدنيا و المعاد است ۴۶- لباب المسره من کتاب ابن ابی قره [صفحه یه] ۴۷- المجتنی من الدعاء المجتبی ۴۸- محاسبه الملائکة الکرام آخر کل یوم من الذنوب و الاثام ۴۹- محاسبه النفس ۵۰- مختصر کتاب محمد بن حبیب ۵۱- المسالک الی خدمۀ المالك ۵۲- مسالک المحتاج الی مناسک الحاج ۵۳- مصباح الزائر و جناح المسافر در سه مجلد ۵۴- مضمار السبق و اللحاق بصوم شهر اطلاق الارزاق و عتاق الاعناق ۵۵- الملتقط ۵۶- الملهوف (یا اللهوف) علی قتلی الطفوف: کتاب حاضر ۵۷- المنتقی ۵۸- مهج الدعوات و منهج العبادات ۵۹- المواسعۀ و المضایقه ۶۰- الیقین فی امره امیر المؤمنینو اللهوف علی قتلی الطفوف که هم اکنون ترجمه شده و در دسترس خوانندگان گذاشته میشود این کتاب همان طور که سید در مقدمه‌ی کتاب اشاره فرموده است خلاصه‌ای است از داستان جانسوز کربلا و منظور سید از تألیف این کتاب آن بوده است که کتاب کوچکی در مصیبت سیدالشهداء در دست باشد تا زائران قبر اباعبدالله علیه السلام بتوانند بهنگام تشریف بحرم مطهر آنرا بهمراه داشته و با تذکر بمصائب آن حضرت از ثواب اجر حزن و گریه بر حضرتش محروم نمانند لذا واقعه‌ی کربلا را بترتیب از بدو [صفحه یو] حرکت امام علیه السلام از مدینه بسوی کربلا- تا بازگشت اهل بیت بمدینه با حذف اسناد روایت نقل فرموده است و با اعتمادی که قاطبه‌ی فقهاء و علماء شیعه بقدرت و طهارت سید دارند کتاب مذکور از مدارک تاریخی مورد شیعه شده است و از همین جهت بود که سعی بلیغ مبذول گردید تا مگر

ترجمه‌اش کامل بر متن داشته باشد امید است بندگان آستان ملایک پاسبان سرور و سالار شهیدان ابی‌عبدالله‌الحسین ارواحنا فداه این هدیه‌ی ناقابل را (که جهد من مقل) بپذیرند و بر کوچکی‌اش ننگرند که ان‌الهدایا علی مقدار مهدیها و صلی‌الله‌علی‌محمد و آله الطاهرین العبد المفتاق السید احمد الفهری الزنجانی [صفحه ۱]

فی الامور المتقدمة علی القتال فی الامور المقتدر (در بیان اموری است که پیش از جنگ روی داد)

كان مولد الحسين عليه السلام لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة وقيل اليوم الثالث منه و قيل في اواخر شهر ربيع الأول سنة ثلاث من الهجرة و روى غير ذلك و لما ولد عليه السلام هبط جبرئيل و معه الف ملك يهنون النبي صلى الله عليه و آله بولادته و جاءت فاطمة عليها السلام الى النبي صلى الله عليه و آله فسر به و سماه حسينا قال ابن عباس في الطبقات: انبأنا عبدالله بن بكر بن حبيب السهمي قال انبأنا حاتم بن صنعته قالت ام الفضل زوجة العباس رضوان الله عليه: رأيت في منامي قبل مولده كان قطعة من لحم رسول الله صلى الله عليه و آله قطعت فوضعت في حجرى ففسرت ذلك على رسول الله صلى الله عليه و آله فقال (يا ام الفضل رأيت خيرا ل) ان صدقت رؤياك فان فاطمة ستلد غلاما و ادفعه اليك لترضعيه قالت فجرى الأمر على ذلك فجنث به [صفحه ۱۴]

ولادت حسين عليه السلام در شب پنجم ماه شعبان چهار سال پس از هجرت روی داد و بگفته‌ی بعضی سوم ماه شعبان بوده و بنا به قولی در روزهای آخر ربيع الأول سال سوم هجری بوده است [۳] و جز این نیز گفته شده است -بهر حال- چون آن حضرت متولد شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و هزار فرشته به همراه او بود و همگی پیغمبر صلی الله علیه و آله را تبریک گفتند فاطمه علیه السلام نوزاد را به نزد پیغمبر آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار فرزندش شادمان شد و حسین‌اش نامید، ابن عباس در طبقات گوید: عبدالله بن بكر بن حبيب سهمی ما را خبر داد و گفت: حاتم بن صنعته بما خبر داد: که ام الفضل همسر عباس رضوان الله علیه گفت: پیش از آن که حسین علیه السلام متولد شود بخواب دیدم گوئی پاره‌ای از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده شده و بدامن من گذاشته شد، خواب خود را برای رسول خدا شرح دادم، فرمود: ای ام الفضل اگر خوابت راست باشد خواب خوبی دیده‌ای: زیرا فاطمه علیه السلام به همین زودی پسری خواهد آورد و من آن نوزاد را به تو خواهم سپرد تا شیرش بدهی، ام الفضل گوید: همین طور هم شد. [صفحه ۱۵]

یوما الیه فوضعت فی حجره فبینما هو یقبله فبال فقطرت من بوله قطرة علی ثوب النبي صلی الله علیه و آله فقرصته فبکی فقال النبي صلی الله علیه و آله کالمغضب مهلا- یا ام الفضل فهذا ثوبی یغسل و قد أوجعت ابني قالت فتركته فی حجره و قمت لآتیه بماء فجنث فوجدته صلوات الله علیه بیکی فقلت: مم بکائك یا رسول الله؟ فقال صلی الله علیه و آله ان جبرئیل اتانی فأخبرنی ان امتی تقتل ولدی هذا لا انالهم الله شفاعتی يوم القيمة. قال رواه الحدیث فلما أتت علی الحسين علیه السلام من مولده سنة كاملة هبط علی رسول الله صلی الله علیه و آله اثني عشر ملكا أحدهم علی صورة الأسد و الثاني علی صورة الثور و الثالث علی صورة الثنين و اربع علی صورة ولد آدم و الثمانية الباقون علی صور شتى محمرة و جوههم باکیه عيونهم قد نشروا اجنحتهم و هم یقولون یا محمد صلی الله علیه و آله سینزل بولدک الحسين بن فاطمة علیهم السلام ما نزل بهابیل من قابیل و سيعطی مثل أجر هابیل و یحمل علی قاتله مثل وزر قابیل و لم یبق فی السموات ملک مقرب الا و نزل الی النبي صلی الله علیه و آله کل یقرئه السلام و یعزیه فی الحسين علیه السلام و یخبره بثواب ما یعطی و یعرض علیه تربته و النبي صلی الله علیه و آله یقول: اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله و لا تمتعه بما طلبه. قال فلما أتى علی الحسين علیه السلام من مولده سنتان خرج النبي صلی الله علیه و آله روزی حسین را به نزد پیغمبر آورده و در دامن آنحضرت نهاده بودم در آن میان که رسول خدا حسینش را می‌بوسید حسین علیه السلام ادرار کرد و قطره‌ای از بول او به لباس پیغمبر رسید من او را با دو انگشت شکنجیدم بگریه افتاد پیغمبر با قیافه‌ای خشم آلود بمن فرمود: آرام ای ام الفضل این جامه‌ی من قابل شستشو است فرزند مرا آزرده ام الفضل گوید: [صفحه ۱۶] روزی حسین را به نزد پیغمبر آورده و در دامن آن حضرت نهاده بودم در آن میان که رسول خدا حسینش را می‌بوسید حسین علیه السلام ادرار کرد و

قطره ای از بول او به لباس پیغمبر رسید من او را با دو انگشت شکنجیدم بگریه افتاد پیغمبر با قیافه ای خشم آلود بمن فرمود: آرام ای ام الفضل این جامه ی من قابل شستشو است فرزند مرا آزرده ام الفضل گوید: حسین علیه السلام را در آغوش آنحضرت بجای گذاشته و برخواستیم که آب برای شستن جامه اش بیاورم چون باز گشتم دیدم حضرت گریان است عرض کردم: یا رسول الله چرا گریه میکنید؟ فرمود: جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد که امت من همین فرزندم را خواهند کشت خداوند شفاعت مرا بروز قیامت نصیب آنان نفرماید. راویان حدیث گفته اند: که چون یک سال تمام از ولادت حسین علیه السلام سپری شد دوازده فرشته بحضور رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمدند یکی از آنان بصورت شیر بوده و دومی بصورت پلنگ و سومی به صورت اژدها و چهارمی بصورت آدمیزاده و هشت فرشته ی دیگر بصورت های گوناگون، همگی با صورتهای برافروخته و چشمهای گریان و یالهای گسترده عرض میکردند: یا محمد بفرزندت حسین پسر فاطمه آن خواهد رسید که از قایل به هایل رسید و مانند پاداش هایل باو پاداش داده خواهد شد و بر دوش کشنده اش بار گناهی همچون گناه قایل گذاشته خواهد شد و در همه ی آسمانها فرشته ی مقربی نماند مگر اینکه بحضور پیغمبر میرسد و همه پس از عرض سلام مراتب تسلیت در مصیبت حسین علیه السلام را تقدیم و از پاداشی که باو داده میشود خبر میدادند و خاک قبرش را بآنحضرت نشان میدادند. و آنحضرت میفرمود: بار الها خوار کن کسی را که حسین را خوار کند و بکش آن را که حسین را بکشد و قاتلش را از خواسته اش بهره مند مساز. و گفته اند: که چون دو سال از ولادت حسین گذشت پیغمبر به سفری رفت [صفحه ۱۷] فی سفر له فوقف فی بعض الطريق و استرجع و دمعت عیناه فسئل عن ذلک فقال هذا جبرئیل علیه السلام یخبرنی عن أرض بشط الفرات یقال لها کربلا یقتل علیها ولدی الحسین بن فاطمه علیهم السلام فقیل له من یقتله یا رسول الله؟ فقال صلی الله علیه و آله رجل اسمه یزید لعنة الله و کأنی أنظر الی مصرعه و مدفنه ثم رجع من سفره ذلک مغموما فصعد المنبر فخطب و وعظ و الحسن و الحسین علیهما السلام بین یدیه فلما فرغ من خطبته وضع یدیه الیمنی علی رأس الحسن علیه السلام و یدیه الیسری علی رأس الحسین علیه السلام ثم رأسه الی السماء و قال: اللهم ان محمدا عبدک و نبيک و هذان أطائب عترتی و خیار ذریتی و ارومتی و من اخلفها فی امتی و قد أخبرنی جبرئیل علیه السلام ان ولدی هذا مقتول مخذول اللهم فبارک له فی قتله و اجعله من سادات الشهداء اللهم و لا تبارک فی قاتله و خاذله. قال فضج الناس فی المسجد بالبكاء و النحیب فقال النبی صلی الله علیه و آله أتبکونه و لا- تنصرونه؟ ثم رجع صلوات الله علیه و هو متغیر اللون محمر الوجه فخطب خطبةً اخرى موجزةً و عیناه تهملان دموعا ثم قال أيها الناس انی قد خلقت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی أهل بیتی و ارومتی و مزاج مائی و ثمره فؤادی و مهجتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ألا و انی [صفحه ۱۸] رهگذری ایستاد و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و اشک از دیدگان حضرت سرازیر شد، از علت این حال سؤال شد فرمود: اینک جبرئیل است که مرا خبر میدهد از زمینی که در کنار شط فرات واقع شده و کربلاش گویند که فرزند من حسین پسر فاطمه، در آن سرزمین کشته میشود، عرض شد: یا رسول الله که او را میکشد؟ فرمود: مردی بنام یزید خدایش لعنت کند و گوئی جائیرا که حسین در آن جان میدهد و محلی که در آن دفن میشود می بینم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالتی اندوهناک از این سفر بازگشت و بر منبر شد و مردم را پند داد حسن و حسین نیز در مقابل آن حضرت بودند چون از خطبه خواندن فارغ شد دست راستش بر سر حسن علیه السلام نهاد و دست چپ بر سر حسین علیه السلام و سر بسوی آسمان برداشت و عرض کرد: پروردگارا همانا محمد بنده ی تو و پیغمبر تو است، و این دو پاک ترین فرد خاندان من و برگزیده ی فرزندان من و خانواده ی من هستند که پس از خود ایندو را در میان امتم بجای میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این پسرم کشته و خوار خواهد شد بار الها این جان بازی را بر او مبارک فرما و او را از سروران شهیدان قرار بده بار الها بر کشنده اش و آنکه او را خوار کند برکت عطا مفرما، راوی گوید: مردمیکه در مسجد بودند یکباره ناله و فریاد از دل بر کشیدند و های های گریستند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا بر حسینم گریه میکنید و او را یاری نمیکنید؟ سپس آن حضرت با رنگی افروخته و چهره ای سرخ بازگشت و خطبه ی کوتاه دیگری خواندند و اشک از هر دو دیده ی آنحضرت بشدت فرومیریخت

سپس فرمود: ای مردم همانا که من دو یادگار نفیس در میان شما بجای گذاشتم و آن دو: کتاب خدا است و عترت من یعنی خاندان من و آنانکه با آب و گل من آمیخته شده و میوه‌ی دل من و جگر گوشه‌ی من‌اند و ایندو از هم هرگز جدا نگردند تا در کنار حوض بر من وارد شوند هان که من در انتظار ملاقات با آنان هستم و من دربارهی این دو، هیچ از شما نمیخواهم بجز آنچه پروردگار من بمن دستور داده [صفحه ۱۹] أنتظرهما و انی لا أسئلكم فی ذلك الا ما أمرنی ربی أمرنی أن أسئلكم الموده فی القربی فانظروا الا تلقونی غدا علی الحوض و قد أبغضتم عترتی و ظلمتموهم. ألا و انه سترد علی یوم القیمه ثلاث رایات من هذه الامه الاولی رایه سواد مظلمه و قد فزعت له الملائكه فتقف علی فأقول من أنتم؟ فینسون ذکری و یقولون نحن أهل التوحید من العرب فأقول لهم انا احمد نبی العرب و العجم فیقولون نحن من امتک یا احمد فأقول لهم کیف خلفتمونی من بعدی فی اهلی و عترتی و کتاب ربی فیقولون اما الکتاب فضیعناه و اما عترتک فحرصنا علی ان نبیدههم عن آخرهم عن جدید الارض فاولی عنهم و جهی فیصدرون ظماء عطاشا مسوده و جوههم. ثم ترد علی رایه اخرى أشد سوادا من الاولی فأقول لهم کیف خلفتمونی فی الثقلین الاکبر و الاصغر کتاب ربی و عترتی فیقولون اما الاکبر فخالفنا و اما الاصغر فخذلناهم و زقناهم کل ممزق فأقول الیکم عنی فیصدرون ظماء عطاشا مسودا و جوههم. ثم ترد علی رایه اخرى تلمع و جوههم نورا فأقول لهم من أنتم؟ فیقولون نحن أهل کلمه التوحید و التقوی نحن امه محمد صلی الله علیه و آله و نحن بقیه أهل الحق حملنا کتاب ربنا فأحللنا حلاله و حرمانا حرامه و أحببنا ذریه [صفحه ۲۰] است پروردگار من بمن امر فرموده: من دوستی خویشان و نزدیکان خود را از شما خواستار شوم مراقب باشید فردای قیامت که در کنار حوض مرا ملاقات می کنید مبادا خاندان مرا دشمن داشته و بآنان ستم نموده باشید؟ هان که روز قیامت سه پرچم نزد من خواهد آمد پرچم اولی پرچمی است سیاه و تاریک که فرشتگان از آن بوحشت خواهند بود و در نزد من می ایستند، پس من می گویم: شماها کیانید؟ نام مرا از یاد ببرند، و گویند: ما خدا پرستان از عرب هستیم، من آنانرا گویم: نام من احمد و پیغمبر عرب و عجم هستم، آنگاه گویند: که یا احمد ما از امت تو هستیم، آنانرا گویم: پس از من با عترت من و کتاب پروردگار من چگونه رفتار نمودید گویند: اما کتاب را که ضایعش نمودیم و اما عترت کوشیدیم که همگی شان را از صحنه‌ی زمین براندازیم، آهنگام، من روی از آنان بگردانم تشنه و دل سوخته و با روی سیاه از نزد من باز میگردند، سپس پرچم دیگری سیاه تر از اولی بر من وارد شود آنان را که زیر پرچمند گویم پس از من با دو یادگار گرانهای من: بزرگ و کوچک، یعنی کتاب پروردگارم و عترتم چگونه بودید؟ گویند: اما یادگار بزرگ را مخالفت نمودیم، و اما یادگار کوچک را خوار نمودیم و تا آنجا که توانستیم پاره پاره کردیم. گویم: از من دور شوید پس تشنه و جگر سوخته و با روی سیاه از من دور شوند. سپس پرچم دیگری نزد من آید که نور بر صورت افراد زیر پرچم میدرخشد بآنان گویم شما کیانید؟ گویند: ما مردم یکتا پرست و پرهیزگار و امت محمد صلی الله علیه و آله هستیم، و مائیم باقیمانده‌ی اهل حق که کتاب خدا را برداشتیم، حلالش را حلال [صفحه ۲۱] نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فنصرناهم من کل ما نصرنا منه انفسنا و قاتلنا معهم من ناوهم فأقول لهم ابشروا فانا نبیکم محمد صلی الله علیه و آله و لقد کنتم فی دار الدنیا کما و صفتهم ثم أسقیهم من حوضی فیصدرون مرویین مستبشرین ثم یدخلون الجنة خالدین فیها ابد الابدین قال و کان الناس یتعاودون ذکر قتل الحسین علیه السلام و یتعظمونه و یرتقبون قدومه فلما توفی معاویه بن ابی سفیان لعنه الله و ذلك فی رجب سنه ستین من الهجرة کتب یزید الی الولید بن عتبه و کان امیر المدینه یأمره باخذ البیعه علی أهلها عام و خاصه علی الحسین علیه السلام و یقول له ان ابی علیک فاضرب عنقه و ابعث الی برأسه فاحضر الولید المروان و استشاره فی أمر الحسین علیه السلام فقال انه لا یقبل و لو کنت مکانک لضربت عنقه فقال الولید لیتنی لم أک شیئا مذکورا ثم بعث الی الحسین علیه السلام فجاءه فی ثلاثین رجلا- من أهل بینه و موالیه فنعی الولید الیه موت معویه و عرض علیه البیعه لیزید فقال ایها الامیر ان البیعه لا تكون سرا و لکن اذا دعوت الناس غدا فادعنا معهم. فقال مروان لا تقبل ایها الامیر عذره و متی لم یبایع فاضرب عنقه فغضب الحسین علیه السلام. ثم قال ویل لک یابن الزرقاء أنت تأمر بضرب عنقی کذبت و الله [صفحه ۲۲] و حرامش را حرام دانستیم، و دوستدار خاندان پیغمبر خویش

محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، از همه امکاناتی که در مورد یاری خویشتن داشتیم. برای یاری آنان نیز استفاده نمودیم و در رکاب آنان با دشمنانشان جنگیدیم، پس من بآنان گویم: مژده باد شما را که من پیغمبر شمایم و راستی که شما در دنیا این چنین بودید که ستودید، سپس آنان را از حوض خود سیراب کنم و سیراب و خندان از نزد من بروند و سپس داخل بهشت گردند و برای همیشه در آن جاوید بمانند. راوی گفت: مردم هم چنان گفتگوی کشته شدن حسین را بر زبانها داشتند و با دیده‌ی عظمت و احترام بحسین نگریسته و مقدمش را گرامی میداشتند چون معویة بن ابی سفیان بسال شصت از هجرت از دنیا رفت، یزید، که لعنت‌های خدا بر او باد، بولید بن عتبه که فرماندار مدینه بود نامه‌ای نوشت و دستورش داد که از همه‌ی اهل مدینه و بویژه از حسین بیعت بگیرد، و اضافه کرد که اگر حسین علیه‌السلام از بیعت کردن خودداری نمود گردنش را با شمشیر بزن و سر بریده‌اش را به نزد من بفرست، ولید پس از دریافت حکم، مروان را خواست و درباره‌ی حسین با او مشورت کرد، مروان گفت: حسین بیعت بر یزید را نخواهد پذیرفت و اگر من بجای تو بودم گردنش را میزد و ولید گفت: ای کاش که من از سر حد عدم پای باقلیم وجود نگذاشته بودم، سپس، کس نزد حسین علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت بهمراه سی نفر از افراد خانواده‌اش و دوستانش به نزد ولید آمد ولید خبر مرگ معویة را بحسین داد و پیشنهاد بیعت بر یزید را بحسین علیه‌السلام نمود حسین علیه‌السلام فرمود: ای امیر بیعت پنهانی نتیجه‌ای ندارد فردا که همه مردم را برای بیعت دعوت خواهی نمود ما را نیز با آنان دعوت نما. مروان گفت: ای امیر این پیشنهاد را نپذیر، و اگر بیعت نمیکند گردنش را بزن، حسین علیه‌السلام چون این سخن بشنید خشمناک شد، و فرمود وای بر تو ای پسر زن کبود چشم، تو دستور می‌دهی که گردن مرا بزنند؟ [صفحه ۲۳] و لؤمت ثم اقبل علی الولید فقال أیها الامیر انا أهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله و یزید رجل فاسق شارب الخمر قاتل النفس المحرمه معلن بالفسق و مثلی لا یباع بمثله و لكن نصب و تصبحون و نظر و تنظرون اینا حق بالخلافه و البیعة ثم خرج علیه‌السلام. فقال مروان للولید عصیتی فقال ویحک انک اشرت الی بذهاب دینی و دنیای و الله ما أحب ان ملک الدنیا باسرها لی و اننی قتلت حسینا و الله ما أظن أحدا یلقى الله بدم الحسین علیه‌السلام الا و هو خفیف المیزان لا ینظر الله الیه و لا یزکیه و له عذاب الیم. قال و اصبح الحسین علیه‌السلام فخرج من منزله یستمع الاخبار فلقیه مروان فقال له یا ابا عبد الله انی لک ناصح فاطعنی ترشد فقال الحسین علیه‌السلام و ما ذالک قل حتی اسمع فقال مروان انی آمرک ببیعة یزید بن معاویه فانه خیر لک فی دینک و دنیاک فقال الحسین علیه‌السلام. انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید و لقد سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول الخلافه محرمة علی آل ابی سفیان و طال الحدیث بینه و بین مروان حتی انصرف المروان و هو غضبان. [صفحه ۲۴] بخدا قسم دروغ میگوئی و پست فطرتی خود را ظاهر میسازی. سپس روی بولید نمود و فرمود: امیر. ما خاندان پیغمبر و کان رسالتیم آستانه‌ی ما محل آمد و شد فرشتگان است دفتر وجود بنام ما باز شد و دائره‌ی کمال بما ختم گردیده است و یزید مردی است گنهکار و میگسار و آدم کش و خیانت پیشه‌ی بیشرم و رو و هم چون منی بچنین کسی بیعت نخواهد نمود ولی باش تا صبح کنیم و شما نیز صبح کنید ما درین کار بدقت بنگریم شما نیز بنگرید که کدام یک از ما بخلافت و بیعت سزاوارتر است حسین علیه‌السلام این بگفت و از مجلس بیرون شد. مروان بولید گفت: دستور مرا اجرا نکردی؟ گفت: وای بر تو، راه از دست رفتن دین و دنیای مرا بمن نمودی بخدا سوگند که دوست ندارم همه‌ی روی زمین را مالک باشم و حسین علیه‌السلام را بکشم بخدا سوگند گمان ندارم کسیکه بخون حسین دست بیالاید و خدا را ملاقات کند مگر اینکه میزان عملش سبک خواهد بود و خداوند بر او نظر رحمت نخواهد کرد و او را از پلیدی گناه پاک نخواهد ساخت و شکنجه‌ی دردناکی برای او آماده است. راوی گفت: چون صبح دمید حسین علیه‌السلام از خانه‌ی خویش بیرون آمد تا خبر تازه‌ای بشنود. مروان را دید، مروان عرض کرد: یا ابا عبد الله من خیر خواه تو هستم مرا اطاعت کن تا نجات یابی! حسین علیه‌السلام فرمود: خیر خواهی تو چیست؟ بگو تا بشنوم، مروان گفت من به تو میگویم که یزید بن معاویه بیعت کنی که هم بنفع دین تو است و هم بسود دنیایت. حسین علیه‌السلام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، چه مصیبتی بالاتر از این که مسلمانان بسرپرستی

هم چون یزید دچار شدند پس باید با اسلام وداع نمود که از من جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود: خلافت بر فرزندان ابی سفیان حرام است، گفتگو میان حسین و مروان به طول انجامید، تا آنجا که مروان با حالتی برآشفته و خشمگین بازگشت. [صفحه ۲۵] یقول علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد بن طاووس مؤلف هذا الكتاب و الذی تحقیقناه ان الحسین علیه السلام کان عالماً بما انتهت حاله الیه و کان تکلیفه ما اعتمد علیه، اخبرنی جماعه و قد ذكرت أسمائهم فی کتاب غیاث سلطان الوری لسکان الثری باسنادهم الی ابی جعفر محمد بن بابویه القمی فیما ذکر فی امالیه باسناده الی المفضل بن عمر عن الصادق علیه السلام عن ابیه عن جده علیهم السلام أن حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام دخل یوما علی الحسن علیه السلام فلما نظر الیه بکی فقال ما ینبیک قال أبکی لما یصنع بک فقال الحسین علیه السلام ان الذی یؤتی الی سم یدس الی فاقتل به ولكن لا یوم کیومک یا ابا عبدالله علیه السلام یدلف الیک ثلاثون الف رجل یدعون انهم من امه جدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ینتحلون الاسلام فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سبی ذراریک و نسائک و انتهاک ثقلک فعندها یحل الله بنی امیه اللعنه و تمطر السماء دماً و رماداً و ینبکی علیک کل شیء حتی الوحوش و الحیتان فی البحار. و حدثنی جماعه منهم من اشرت الیه باسنادهم الی عمر النسابة رضوان الله علیه فیما ذکره فی آخر کتاب الشافی فی النسب باسناده الی جده محمد بن عمر قال سمعت ابی، عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام یحدث اخوالی آل عقیل. قال لما امتنع اخی الحسین علیه السلام عن البیعه لیزید بالمدينه دخلت [صفحه ۲۶] مؤلف این کتاب: علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس گوید: آنچه پس از تحقیق و بررسی نزد ما روشن است این است که حسین علیه السلام میدانست که عاقبت کارش بکجا منتهی میشود و وظیفه‌اش همان بود که با کمال اطمینان خاطر انجام داد، جماعتی که من در کتاب (غیاث سلطان الوری لسکان الثری) آنان را بنام گفته‌ام بمن خبر دادند از ابی جعفر محمد بن بابویه قمی در کتاب امالی‌اش از مفضل بن عمر و او از امام صادق صلی الله علیه و آله و سلم و امام از پدرش و پدر از جدش نقل کرده است: که روزی حسین علیه السلام بر حسن علیه السلام وارد شد و چون چشمش برادر افتاد، گریست امام حسن فرمود: برای چه گریه میکنی؟ فرمود گریه‌ام برای رفتاری است که با تو میشود، امام حسن فرمود: پیش آمدی که برای من می‌شود زهری است که در کامم کنند و مرا بکشند، ولی یا ابا عبدالله هیچ کس همچون تو روزی در پیش ندارد که سی هزار نفر دور تو را بگیرند و ادعا میکنند که از امت جد ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند و دین اسلام را بر خود می‌بندند و همه برای کشتن و ریختن خون تو و هتک احترام تو و اسیری بچه‌ها و زنان تو و تاراج اموال تو همدست میشوند و چون چنین کنند خداوند لعنت خود را بر بنی‌امیه فرو فرستد و آسمان خون و خاکستر بر سر مردم ببارد، و همه چیز به حال تو گریان شود حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیها در دریاها. و جماعتی مرا حدیث کردند که از جمله‌ی آنان همان افرادی است که قبلاً اشاره کردم، از عمر نسابه رضوان الله علیه که او در پایان کتاب (الشافی فی النسب) از جد خود محمد بن عمر نقل کرده است که از پدرم عمر بن علی بن ابی طالب شنیدم که به فرزندان عقیل: (دائیهای من) میگفت: چون برادرم حسین در مدینه از بیعت یزید خوداری نمود، من [صفحه ۲۷] علیه فوجدته خالیا فقلت له جعلت فداک یا ابا عبدالله حدثنی اخوک ابو محمد الحسن عن ابیه علیهما السلام ثم سبقنی الدمعه و علا شهیتی فضمنی الیه و قال حدثک انی مقتول؟ فقلت حوشیت یابن رسول الله فقال سألتک بحق أبیک بقتلی خبرک؟ فقلت نعم فلولانا ولت و بایعت فقال حدثنی ابی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخبره بقتله و قتلی و ان تربتی تکنون بقرب تربته فتظن انک علمت ما لم اعلمه و انه لا اعطى الدنیه من نفسی ابداً و لتلقین فاطمه ابها شاکیه ما لقیته ذریتها من امته و لا یدخل الجنة احد آذیها فی ذریتها. أقول أنا، و لعل بعض من لا یعرف حقائق شرف السعاده بالشهاده یعتقد ان الله لا یتعبد بمثل هذه الحاله أما سمع فی القرآن الصادق المقال انه تعبد قوما بقتل انفسهم فقال تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم و لعله یعتقد ان معنی قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكه انه هو القتل و لیس الامر کذلک و انما التعبد به من ابلغ درجات السعاده. و لقد ذکر صاحب المقتل المروى عن مولانا الصادق علیه السلام فی تفسیر هذه الايه ما یلیق بالعقل فروی عن اسلم. [صفحه ۲۸]

بخدمتش رسیدم دیدم تنها نشسته و کسی در محضرش نیست عرض کردم: من بقرابنت ای اباعبدالله برادرت ابو محمد حسن از پدرش برای من حدیث فرمود،... همین را که گفتم اشک چشم مجالم نداد و صدای گریه‌ام بلند شد آنحضرت مرا بسینه چسبانید و فرمود: برای تو حدیث کرد که من کشته می‌شوم؟ عرض کردم: خدا نکند یابن رسول الله فرمود تو را به حق پدرت بسؤالم جواب بده از کشته شدن من خبر داد؟ گفتم آری، چه میشد که کناره نمیگرفتی و بیعت میفرمودی؟ فرمود: پدرم برای من حدیث فرمود: که رسول خدا پدرم فرموده است: که او و من هر دو کشته می‌شویم و قبر من نزدیک قبر خواهد بود گمان می‌کنی آنچه را که تو میدانی من نمیدانم؟ و حقیقت این است که هرگز تن به پستی ندهم و روزی که فاطمه‌ی زهرا پدرش را ملاقات میکند شکایت آنچه را که فرزندانش از این امت دیده‌اند بحضرت‌اش خواهد فرمود و یکنفر از افرادی که دل فاطمه را درباره‌ی فرزندانش آزرده‌اند به بهشت داخل نخواهد شد. من میگویم: شاید بعضی که از حقیقت شرافت رسیدن بسعدت شهادت بی اطلاع است اعتقاد چنین کند که با چنین حال: (با کشته شدن) نتوان خدا را پرستش نمود آنکس که چنین اعتقاد دارد مگر نشنیده است که در قرآن است: (قرآن راستگو) که طائفه‌ای با کشتن خود خدا را عبادت و پرستش نمودند خدایتعالی میفرماید: «فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم»: بسوی خدای آفریدگار خود باز گردید و خود را بکشید که برای شما در پیشگاه آفریدگارتان همین بهتر است، و شاید منشأ این عقیده‌اش آن باشد که از آیه‌ی شریفه (و لا- تلقوا بایدیکم الی التهلکة): خود را با دست خود بهلاکت نیندازید. مقصود کشته شدن است در صورتیکه چنین نیست و بلکه عبادت خدایتعالی با کشته شدن از بهترین وسایلی است که شخص را بدرجات سعادت و نیکبختی میرساند. صاحب مقتل مروی از مولای ما امام صادق علیه‌السلام در تفسیر این آیه‌ی روایتی نقل فرموده است که قابل توجه است. [صفحه ۲۹] قال غزونا نهانند او قال غیرها و اصطفینا و العدو صفین لم أرأ طول منهما و لا اعرض و الروم قد الصقوا ظهورهم بحائط مدینتهم فحمل رجل منا علی العدو فقال الناس لا اله الا الله القی نفسه الی التهلکة فقال ابوایوب الانصاری انما تؤلون هذه الایة علی ان حمل هذا الرجل یلتمس الشهادة و لیس كذلك انما نزلت هذه الایة فینا لانا کنا قد اشتغلنا بنصرة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ترکنا اهالینا و اموالنا ان نقیم فیها و نصلح ما فسد منها فقد ضاعت بتشاغلنا عنها فانزل الله انکارا لما وقع فی نفوسنا من التخلف عن نصره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاصلاح اموالنا و لا- تلقوا بایدیکم الی التهلکة. معناه ان تخلفتم عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أقمتم فی بیوتکم القیتم بایدیکم الی التهلکة و سخط الله علیکم فهلکتکم و ذلک رد علینا فیما قلنا و عزمنا علیه من الاقامة و تحریر لنا علی الغزو و ما انزلت هذه الایة فی رجل حمل علی العدو و یحرص اصحابه ان یفعلوا کفعله أو یطلب الشهادة بالجهد فی سبیل الله رجاء لثواب الاخرة. أقول و قد نبهناک علی ذلک فی خطبة هذا الکتاب و سیاتی ما یکشف عن هذه الاسباب. قال رواة حدیث الحسین علیه‌السلام مع الولید بن عتبة و مروان فلما [صفحه ۳۰] اسلم روایت شده است که گفت: غزوه‌ی نهانند بود و یا غزوه‌ی دیگر را گفت که ما و دشمن در مقابل هم صف آرایی نمودیم و هر دو صف آنچنان بود که من درازتر و پهن‌تر از آنها صف ندیده بودم، و سپاه روم پشت‌ها بدیوار شهر خود تکیه داده و آماده‌ی جنگ بودند، که مردی از ما بسپاه دشمن حمله کرد، مردم فریاد زدند: لا اله الا الله اینمرد خود را بهلاکت انداخت، ابوایوب انصاری گفت: شما این آیه را این طور معنی میکنید که این مرد حمله کرده، و می‌خواهد در راه خدا شهید شود؟ و حال آنکه چنین نیست، این آیه درباره‌ی ما نازل شد، برای آنکه ما سرگرم یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و اهل و عیال و اموال خود را رها کرده بودیم، باین خیال افتادیم که در میان آنان باشیم تا آنچه را که فاسد شده است اصلاح کنیم که در اثر سرگرمی بخدمت رسول خدا همه از دست میرفت، خدایتعالی برای اعتراض باین تصمیم که میخواستیم بمنظور اصلاح کار خود از یاری رسول خدا سرپیچی کنیم این آیه نازل فرمود، «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة» (معنایش چنین است که اگر از یاری رسول خدا سر باز زنید و در خانه‌های خود بنشینید خویشتن را بدست خود بهلاکت انداخته‌اید، و گرفتار غضب خداوند گردیده هلاک خواهید شد، و این آیه آن چه را که ما گفته بودیم و تصمیم بر آن گرفته بودیم که در خانه‌ی خود بمانیم رد کرد و ما را تحریر

بجنگ در رکاب رسول خدا نمود، نه اینکه دربارهی مردی نازل شده باشد که حمله بر دشمن نموده و هدف‌اش این است که دوستان خود را نیز تحریص نماید تا مانند او حمله کنند، و یا آنکه بامید ثواب اخروی می‌خواهد در راه جهاد فی سبیل الله بدرجه‌ی رفیع‌ی شهادت برسد. من می‌گویم: که ما در ضمن خطبه‌ی کتاب، باین معنی تشبیه نمودیم و در مطالب آینده نیز اینمعنی روشن‌تر خواهد شد. آن‌انکه سخنان حسین علیه‌السلام را با ولید بن عتبه نقل کرده‌اند گفته‌اند: که چون صبح شد حسین علیه‌السلام متوجه بسوی مکه شد، و روز سوم ماه از [صفحه ۳۱] كان الغداة توجه الحسين عليه السلام الى مكة لثلاث مضين من شعبان سنة ستين فاقام بها باقى شعبان و شهر رمضان و شوال و ذيقعدة قال و جاءه عبدالله بن عباس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير فاشارا اليه بالامساك فقال لهما ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد امرني بامرونا ماض فيه قال فخرج ابن عباس و هو يقول و احسيناه. ثم جاء عبدالله بن عمر فاشار اليه بصلح اهل الضلال و حذره من القتل و القتال فقال له يا ابا عبد الرحمن أما علمت ان من هو ان الدنيا على الله ان رأس يحيى بن زكريا اهدى الى بغى من بغايا بني اسرائيل اما تعلم ان بني اسرائيل كانوا يقتلون ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس سبعين نبيا ثم يجلسون في اسواقهم يبيعون و يشترون كان لم يصنعوا شيئا فلم يعجل الله عليهم بل امهلهم و اخذهم بعد ذلك أخذ عزيز ذى انتقام اتق الله يا ابا عبد الرحمن و لا تدعن نصرتي. قال و سمع اهل الكوفة بوصول الحسين عليه السلام الى مكة و امتناعه من البيعة ليزيد فاجمعوا في منزل سليمان بن صرد الخزاعي فلما تكاملوا قام سليمان بن صرد فيهم خطيبا و قال في اخر خطبته. يا معشر الشيعة انكم قد علمتم بان معوية قد هلك و صار الى ربه و قدم على عمله و قد قعد في موضعه ابنه يزيد و هذا الحسين بن علي عليهما السلام قد خالفه و صار الى مكة هاربا من طواغيت آل أبي سفيان و انتم [صفحه ۳۲] شعبان سال ۶۰ هجری بود و باقیمانده‌ی شعبان و تمام ماه رمضان و شوال و ذی‌القعدة را در مکه بود. راوی گفت: عبدالله بن عباس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير بخدمت حضرت آمدند، و از حضرت خواستند که خودداری کند، فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مرا دستوری داده است که باید اجرائش کنم، ابن عباس چون این بشنید از نزد حسین علیه‌السلام بیرون شد و صدا میزد: واحسينا. سپس عبدالله بن عمر آمد و چنین مصلحت اندیشی کرد: که حسین با مردم گمراه بسازد و از جنگ و خونریزی برکنار باشد، حضرت فرمود: یا ابا عبد الرحمن مگر متوجه نشده‌ای؟ که دنیا در نزد خداوند آنقدر پست و ناچیز است که سر بریده‌ی یحیی بن زکریا بعنوان هدیه به نزد زنا زاده‌ای از زنا زدگان بنی اسرائیل فرستاده شد، مگر نمیدانی؟ که بنی اسرائیل در فاصله‌ی کوتاه طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر رامیکشتمند، و پس از آن در بازارها می‌نشستند و خرید و فروش می‌کردند آن چنان که گوئی هیچ عملی انجام نداده‌اند، با اینهمه خداوند در عذاب آنان شتاب نفرمود، بلکه آنانرا مهلت داد و پس از مدتی آنانرا بحکم عزت و انتقام جوئی ذات مقدسش گرفتار عذاب کرد، ای ابا عبد الرحمن از خدا بپرهیز و یاری مرا از دست مده. راوی گوید: اهل کوفه که شنیدند حسین علیه‌السلام بمکه رسیده و از بیعت یزید خودداری فرموده است، در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند، و چون همگی گرد آمدند سلیمان بن صرد برای سخنرانی بپا خواست و در پایان سخنرانی چنین گفت: ای گروه شیعه، حتما شنیده‌اید که معویة مرده است و بجانب پروردگار خود شتافته، و به نتیجه‌ی کردار خود رسیده است و اکنون فرزندش یزید بجای او نشسته است و این حسین بن علی است که با او [صفحه ۳۳] شیعتی و شیعه‌ آبیی من قبله و قد احتاج الى نصرتكم اليوم فان كنتم تعلمون انكم ناصروه و مجاهدو عدوه فاكثبوا اليه و ان خفتم الوهن و الفشل فلا- تغروا الرجل من نفسه. قال فكتبوا اليه بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي امير المؤمنين من سليمان بن صرد الخزاعي و المسيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و شیعتی من المؤمنین سلام علیک اما بعد فالحمد لله الذي قصم عدوك و عدو ابيك من قبل الجبار العنيد الغشوم الظلوم الذي ابتز هذه الامة امرها و غضبها فيئها و تأمر عليها بغير رضی منها ثم قتل خيارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولةً بين جبابرتها و عتاتها فبعدا له كما بعدت ثمود ثم انه ليس علينا امام غيرك فاقبل لعل الله يجمعنا بك على الحق و النعمان بن البشير في قصر الامارة و لسنا نجمع معه في جمعة و لا جماعة و لا نخرج معه في عيد و لو قد بلغنا انك اقبلت اخرجناه حتى يلحق بالشام و السلام عليك و رحمة الله و برکاته یا بن رسول الله و علی

ایک من قبلک و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم ثم سرحوا الكتاب و لبثوا یومین و انفذوا جماعة معهم نحو ماء و [صفحه ۳۴] مخالفت ورزیده و برای اینکه از شر ستمگران خاندان ابی سفیان محفوظ بماند گریزان بمکه آمده است و شمائید که شیعه‌ی او هستید و پیش از این هم افتخار شیعه‌گی پدرش را داشتید، امروز، حسین علیه‌السلام نیازمند یاری شما است اگر میدانید که یاریش خواهید نمود و با دشمنش خواهید جنگید؟ پشتیبانی خود را به وسیله‌ی نامه بعرض برسانید و اگر میرسید که در انجام وظیفه سستی کنید و رشته‌ی کار از دست بدهید؟ چه بهتر که مرد الهی را فریب ندهید. راوی گوید: مردم کوفه، نامه‌ای بدین مضمون بحسین علیه‌السلام نوشتند بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان، نامه‌ای است بحسین بن علی امیرالمؤمنین، از سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه، و رفاعه بن شداد، و حبیب بن مظاهر، و عبدالله بن وائل، و شیعیانش از مؤمنین، سلام ما بر تو، و پس از تقدیم سلام سپاس خداوندی را که دشمن تو و دشمن پیشین پدرت را درهم شکست، همان دشمن ستمکار کینه‌جوی، که زمام کار این امت را بزور و قلدری بدست گرفت و بیت‌المال مسلمین را غاصبانه تصرف کرد، بدون رضای ملت بر آنان حکومت نمود، از جنایات زمان حکومتش اینکه نیکان اجتماع را کشت و افراد ناپاک را نگهداری نمود و مال خدا را بدست ستمگران و سرکشان اجتماع سپرد، از رحمت خدا دور باد هم چنانکه قوم ثمود دور شد، باری ما را پیشوائی بجز تو نیست بسوی ما بشتاب، شاید خداوند بوسیله‌ی تو کانون حقی از ما گرد آورد، و نعمان بن بشیر اکنون در کاخ فرمانداری است، ولی ما نه به نماز جمعه‌ی او حاضر میشویم و نه بنماز جماعتش، و در روزهای عید با او همراه نیستیم و اگر خبر حرکت شما بما برسد او را از کوفه بیرون خواهیم کرد تا راه شام در پیش گیرد، و سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر، و بر پدر بزرگوارت که پیش از تو بود و حول و قوه‌ای به جز از رهگذر استمداد از خدای بزرگ و بزرگوار نیست. نامه‌ی فوق را بخدمت حضرت فرستادند، و دو روز بعد جماعتی را بنماندگی روانه کردند، که حامل یکصد و پنجاه نامه بودند و هر نامه‌ای [صفحه ۳۵] خمسین کتابه من الرجل و الاثنین و الثلثه و الاربعه یستلونه القدوم علیهم و هو مع ذلک یتانی و لا یجیبهم فورد علیه فی یوم واحد ستماء کتاب و تواترت الکتب حتی اجتمع عنده فی نوب متفرقه اثنی عشر الف کتاب. قال ثم قدم علیه علیه‌السلام بعد ذلک هانی بن هانی السبعی و سعید بن عبدالله الحنفی بهذا الكتاب و هو آخر ما ورد علی الحسن علیه‌السلام من اهل الکوفه. و فیه بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام من شیعه و شیعه ایه امیرالمؤمنین علیه‌السلام اما بعد فان الناس ینتظرونک لا رأی لهم غیرک فالعجل العجل یابن رسول الله فقد احضر الجنات و أینعت الثمار و اعشبت الارض و اورقت الاشجار فاقدم علینا اذا شئت فانما تقدم علی جند مجنده لک و السلام علیک و رحمه الله و علی ایک من قبلک. فقال الحسن علیه‌السلام لهانی بن هانی السبعی و سعید بن عبدالله الحنفی خبرانی من اجتمع علی هذا الكتاب الذی کتب به و سودا لی معکما فقالا یابن رسول الله شبت بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد. قال فعندها قام الحسن علیه‌السلام فصلی رکعتین بین الرکن و المقام و سأل الله الخیره فی ذلک ثم طلب مسلم بن عقیل و اطلعه علی الحال و کتب معه [صفحه ۳۶] بامضای یک و دو سه و چهار نفر بود، که همگی از حضرت استدعا کرده بودند بکوفه تشریف بیاورد. ولی با اینهمه حسین علیه‌السلام از پاسخ دادن بنامه‌ها خودداری میکرد تا اینکه در یک روز ششصد نامه از کوفه رسید و نامه‌های دیگر پی در پی میرسید تا آنکه جمع نامه‌ها که در چند نوبت آمده بود به دوازده هزار نامه رسید. راوی گوید: پیرو نامه‌ها، هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی نامه‌ی ذیل را که آخرین نامه‌ی رسیده بحسین بود، آوردند در نامه چنین نوشته بود: بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، نامه‌ای است به حسین بن علی امیرالمؤمنین، از شیعیانش و شیعیان پدرش امیرالمؤمنین اما بعد همه‌ی مردم بانتظار ورود شما هستند و بجز تو بکسی رأی نمیدهند ای پسر پیغمبر هرچه زودتر و هرچه زودتر تشریف بیاورید که باغها سرسبز، و میوه‌های درختان رسیده، بوستانها پر از گیاه و درختها پربرگ است، اگر تصمیم دارید، تشریف بیاورید که سپاهی آراسته مقدمت را گرامی خواهند داشت سلام و رحمت خداوند بر تو باد و بر پدرت که پیش از تو بود. حسین علیه‌السلام به هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی فرمود:

بمن بگوئید: چه اشخاصی در نوشتن این نامه با شما هم آهنگ بودند؟ عرض کردند: یابن رسول الله، شیب بن ربیع و حجار بن ابهر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد، راوی گفت: حسین علیه السلام چون این بشنید، بپا خواست و میان رکن و مقام دو رکعت نماز گذاشت، و از خداوند مسئلت نمود، تا آنچه خیر و صلاح است مقدر فرماید، پس از آن مسلم بن عقیل را خواست و از جریان مطلعش فرمود و پاسخ نامه‌های اهل کوفه را نوشت، و وعده‌ی پذیرش دعوت آنان را داد، و اضافه فرمود که پسر عم خودم مسلم بن عقیل [صفحه ۳۷] جواب کتبه‌ی یعدهم بالقبول و يقول ما معناه قد نفذت اليكم ابن عمی مسلم بن عقیل ليعرفني ما انتم عليه من رأی جميل. فصار مسلم بالكتاب حتى وصل بالكوفة فلما وقفوا على كتابه كثر استبشارهم بايابه ثم انزلوه في دارالمختار بن ابی عبيدة الثقفي و صارت الشيعة تختلف اليه فلما اجتمع اليه منهم جماعة قرأ عليهم كتابه الحسين عليه السلام و هم يبكون حتى بايعه منهم ثمانية عشر الفا. و كتب عبدالله بن مسلم الباهلي و عمارة بن وليد و عمر بن سعد الي يزید يخبرونه بأمر مسلم و يشيرون عليه بصرف النعمان بن بشير و ولاية غيره فكتب يزید الي عبيدالله بن زياد و كان واليا على البصرة بانه قد ولاه الكوفة و ضمها اليه و عرفه امر مسلم بن عقیل و امر الحسين عليه السلام و يشدد عليه في تحصيل مسلم و قتله رضوان الله عليه. فتأهب عبيدالله للمسير الي الكوفة و كان الحسين عليه السلام قد كتب الي جماعة من اشراف البصرة كتابا مع مولى له اسمه سليمان و يكتي ابارزين يدعوهم فيه الي نصرته و لزوم طاعته منهم يزید بن مسعود النهشلي و المنذر بن الجارود العبدی فجمع يزید بن مسعود بنی تميم و بنی حنظلة و بنی سعد فلما حضروا قال يا بنی تميم كيف ترون فيكم موضعی و حسبي منكم فقالوا بخ بخ انت و الله فقرة الظهر و رأس الفخر حلت في الشرف وسطا و تقدمت فيه فرط قال فاني قد جمعتمكم لامر أريد ان أشاوركم [صفحه ۳۸] را بسوی شما فرستادم تا مرا از وضع موجود و آخرین تصمیم شما آگاه نماید. مسلم، با نامه‌ی آنحضرت حرکت کرد تا بکوفه رسید، چون مردم کوفه فهمیدند که حسین علیه السلام نامه با آنان نوشته از آمدن مسلم بسیار خوشحال شدند و مسلم را به خانه‌ی مختار بت ابی عبيده ثقفی وارد نمودند و رفت و آمد شیعیان، بنزد مسلم بطور مرتب ادامه داشت، همینکه گروهی از شیعیان نزد مسلم گرد آمدند، نامه‌ی حسین را با آنان خواند. احساسات مردم آنچنان شدید بود که هنگام خواندن نامه همه گریه میکردند تا آنکه هیجده هزار نفر بمسلم بیعت نمودند. عبيدالله بن مسلم باهلی و عمارة بن وليد و عمر بن سعد نامه‌ای بیزید نوشتند و ورود مسلم را گزارش دادند و اظهار نظر کردند: که نعمان بن بشير را از فرمانداری کوفه عزل و دیگری بجای او منصوب نماید، یزید پس از اطلاع از اوضاع کوفه، به عبيدالله بن زياد که فرماندار بصره بود نامه نوشت، و با حفظ سمت او فرمانداری کوفه را نیز باو واگذار نمود، و جریان کار مسلم بن عقیل و حسین را در نامه متذکر شد، و دستور اکید داد که مسلم را دستگیر نموده و بقتل برساند. عبيدالله پس از دریافت ابلاغ فرمانداری کوفه، آماده حرکت بطرف کوفه گردید، حسین بوسیله یکی از غلامان خود بنام سلیمان که کنیه‌اش: ابارزين بود، نامه‌ای به عده‌ای از بزرگان بصره نوشته بود، و در آن نامه، مردم بصره را بیاری خود دعوت نموده و تذکر داده بود که لازم است از من اطاعت نمائید، و از جمله‌ی آنان یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بودند. یزید بن مسعود قبيله‌های تميم و حنظله و سعد را جمع کرد چون همه حاضر شدند گفت: ای بنی تميم، موقعیت و شخصیت مرا در میان خود چگونه می‌بینید؟ گفتند: به‌به، بخدا قسم [صفحه ۳۹] فيه و أستعين بكم عليه فقالوا انا و الله نمنحك النصيحة و نجهد لك الرأي فقل حتى نسمع. فقال ان معوية مات فاهون به و الله هالكا و مفقودا ألا و انه قد انكسر باب الجور و الاثم و تضععت ارکان الظلم و قد كان أحدث بيعة عقد بها امرا ظن انه قد احكمه و هيهات و الذي اراد اجتهد و الله ففشل و شاور فخذل و قد قام ابنه يزید شارب الخمر و رأس الفجور يدعى الخلافة على المسلمين و يتأمر عليهم بغير رضی منهم مع قصر حلم و قلة علم لا يعرف من الحق موطنی قدميه فأقسم بالله قسما مبرورا لجهاده على الدين افضل من جهاد المشركين و هذا الحسين بن علي ابن بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ذو الشرف الاصيل و الرأي الاثيل له فضل لا يوصف و علم لا يترف و هو اولی بهذا الامر لسابقته و سنه و قدمه و قرابته يعطف على الصغير و يحنو على الكبير فأكرم به راعي رعية و امام قوم و جبت لله به الحجة و بلغت

به الموعظة فلا- تعشوا عن نور الحق و لا- تسكعوا فی و هده الباطل فقد كان صخر بن قیس انخذل بكم يوم الجمل فاغسلوها بخروجكم الى ابن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و نصرته و الله لا يقصر احد عن نصرته الا اورثه الله الذل فی ولده [صفحه ۴۰] تو بمنزله‌ی ستون فقرات ما و سرآمد افتخارات ما هستی، در مرکز دایره و شرافت و بزرگواری فرود آمده و از همه‌ی ما پیشی گرفته‌ای، گفت: منظور از اینکه شما را جمع کرده‌ام این است: که می‌خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما در پیشرفت کار کمک بگیرم، گفتند: بخدا قسم، که ما خیراندیش تو هستیم و سعی خواهیم کرد که آنچه بنظر ما صواب میرسد در اختیار تو بگذاریم، پیشنهاد خود را بکن تا گوش کنیم. گفت: معویه مرده است و بخدا که مردن و از دست رفتنش بسیار بی‌اهمیت است که در خانه‌ی ظلم با مرگ او شکسته شد و پایه‌های ستم متزلزل گردید، از جنایات او بیعتی بود که از مردم گرفت، و بگمان خود عقد آن را استوار کرد، ولی هرگز بمقصود خود نرسید، بخدا قسم که کوشش‌اش بی نتیجه ماند و از مشورت، رسوائی دید، فرزند خود، یزید شراب خوار و سرآمد تبه کاران را بجای خود بنشانند که اینک مدعی خلافت بر مسلمین است و بر آنان حکومت میکند بدون اینکه مسلمانان بحکومت او راضی باشند، این پسر با بردباری کوتاه و دانش اندکی که دارد یک قدم در راه حق نمیتواند بردارد، بخداوند سوگند یاد میکنم و سوگندم راست است با این مرد برای پیشرفت دین مخالفت و مبارزه کردن از مبارزه با مشرکین افضل است، اینک حسین بن علی پسر دختر پیغمبر است دارای شرافت ریشه‌دار و تدبیر اساسی، فضیلتش بالاتر از توصیف، و دانش‌اش بی‌پایان و از همه سزاوارتر بمسند خلافت او است که هم سابقه‌اش بهتر و هم سنتش بیشتر و خود از خاندان رسالت است با زیر دستان، مهربان و بزرگان را احسان نماید چه بزرگوار نگهبانی برای رعیت و پیشوائی برای اجتماع، که او است خداوند بوسیله‌ی او حجت‌اش را بر همه‌ی مردم تمام و موعظه‌اش را کامل فرموده است، بنابراین، از مشاهده‌ی نور حق کور مباشید و در پست نمودن باطل ساکت نشینید که صخر بن قیس در روز جمل بدست شما خوار شد امروز با رفتن بیاری پسر پیغمبر، آن لکه‌ی ننگ را از دامن خود بشوئید، بخدا قسم هر کس که از یاری او کوتاهی کند خداوند، ذلت موروثی در فرزندان وی و کم بود در فامیل او قرار میدهد [صفحه ۴۱] و القلة فی عشیرته و ها انا ذا قد لبست للحرب لامتها و اد رعت لها بدرعها من لم یقتل یمت و من یهرب لم یفت فاحسنوا رحمکم الله رد الجواب. فتکلمت بنو حنظلة فقالوا اباخالد نحن نبل کنانتک و فرسان عشیرتک ان رمیت بنا اضبت و ان غزوت بنا فتحت لا تخوض و الله غمره الا خضناها و لا تلقی و الله شده الا لقیناها ننصرک و الله باسیا فنا و نطیک بابداننا اذا شئت فافعل. و تکلمت بنو سعید بن یزید فقالوا یا اباخالد ان ابغض الاشیاء الینا خلافک و الخروج من رأیک و قد کان صخر بن قیس امرنا بترك القتال فحمدنا امرنا و بقی عز نافینا فامهلنا تراجع المشورة و نأتیك برأینا و تکلمت بنوعامر بن تمیم فقالوا یا اباخالد نحن بنو اییک و خلفائک لا نرضی ان غضبت و لا نوطن ان طعنت و الامر الیک فادعنا نجبک و امرنا نطعک و الامر لک اذا شئت فقال و الله یا بنی سعد لئن فعلتموها لا رفع الله السیف عنکم ابدًا و لا زال سیفکم فیکم. ثم کتب الی الحسین علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم. [صفحه ۴۲] هان که من بسهم خود، لباس جنگ بر تن آراسته و زره رزم پوشیده‌ام هر آنکس که کشته نشود بالاخره خواهد مرد و هر کس از جنگ فرار کند از چنگال مرگ نجات نخواهد یافت، خداوند شما را رحمت کند سخنان مرا پاسخ دهد. قبیله‌ی حنظله بسخن آمدند و گفتند: ای اباخالد ما همگی تیرهای ترکش تو و سواران فامیل تو هستیم، اگر بوسیله‌ی ما بدشمن خویش تیر اندازی بهدف خواهد آمد و اگر با ما جنگ روی پیروز خواهی شد، بخدا قسم بهر گردابی که تو فروری ما نیز فروشویم، و بخدا قسم هر سختی که تو ملاقاتش کنی ما نیز ملاقات کنیم، بخدا قسم با شمشیرهای خود یار و یاور تو هستیم، و بدنهای ما سپر بلا برای تو است هر تصمیمی که داری عملی کن. آنگاه قبیله‌ی سعد بن یزید بسخن در آمدند و گفتند: ای اباخالد مبعوضترین چیز نزد ما مخالفت تو و بیرون شدن از رای تو است، و اما صخر بن قیس، او خود بما دستور ترک جنگ داد ما نیز دستوری را که بما داده شده بود ستودیم، و عزت ما هم چنان باقی است اکنون تو ما را مهلتی ده تا باز گردیم و مشورتی نموده نتیجه را اعلام کنیم. آنگاه قبیله‌ی عامر بن تمیم بسخن در آمدند و گفتند: ای اباخالد ما برادران توئیم و جانشینان تو، در موردیکه تو خشمناک کردی ما رضایت

ندهیم و از محلیکه تو کوچ کنی ما آنجا را وطن نگیریم، اختیار ما بدست تو است ما را بخوان که اجابت خواهیم کرد، و دستور بده که فرمانبریمهر وقت تصمیم بگیری ما در اختیار تو هستیم. یزید بن مسعود گفت: بخدا قسم ای بنی سعد اگر با من مخالفت کنید خداوند، هرگز شمشیر را از میان شما نخواهد برداشت و همیشه شمشیرهای شما در ریختن خون یکدیگر بکار خواهد رفت. سپس نامه‌ای بحسین علیه السلام نوشت: بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان اما بعد، دستخط بمن رسید، و آنچه را که از من خواسته بودی دانستم، دعوتم فرموده‌ای که [صفحه ۴۳] اما بعد فقد وصل الی کتابک و فهمت ماند بتنی الیه و دعوتنی له من الاخذ بحظی من طاعتک و الفوز بنصیبی من نصرتک و ان الله لا یخل الارض قط من عامل علیها بخیر او دلیل علی سبیل نجاه و انتم حجه الله علی خلقه و ودیعتہ فی ارضه تفرعتم من زیتونہ احمدیہ هو اصلها و انتم فرعها فأقدم سعادت باسعد طائر فقد ذلت لك اعناق بنی تمیم و ترکتم اشد تابعا فی طاعتک من الابل الظماء لورود الملاء یوم خمسها و کظها و قد ذلت لك بنی سعد و غسلت درن صدورها بماء سحابه مزن حین استهمل برقعها فلمع. فلما قرأ الحسین علیه السلام الکتاب قال ما لك آمنک الله یوم الخوف و اعزک و ارواک یوم العطش الاکبر فلما تجهز المشار الیه للخروج الی الحسین علیه السلام بلغه قتله قبل ان یسیر فجزع من انقطاعه عنه. و اما المنذر بن الجارود فانه جاء بالکتاب و الرسول الی عیید الله بن زیاد لان المنذر خاف ان یكون الکتاب دسیسا من عیید الله بن زیاد و کانت بحریه بنت المنذر زوجة لعیید الله بن زیاد فأخذ عیید الله بن زیاد الرسول فصلبه ثم صعد المنبر فخطب و توعده اهل البصیره علی الخلاف و اثاره الارجاج تلك اللیلة فلما اصبح استتاب علیهم اخاه عثمان بن زیاد و اسرع هو الی قصر الکوفة فلما قاربها نزل حتی امسی ثم دخلها لیلا [صفحه ۴۴] حظ خود را از فرمانبری تو بدست آورم و به نصیبی که از یاری تو دارم نایل آیم، و راستی که خداوند، هیچوقت روی زمین را از کسیکه کار خیری انجام دهد و یا رهبر راه رستگاری باشد خالی نمیگذارد، و امروز حجت الهی بر خلقش و امانت او در زمینش شمائید، شما از فرع همان درخت زیتون احدیت هستید که ذات مقدسش ریشه آن است و شما شاخه‌های آن، تشریف بیاور که طایر اقبال بر سرت بال گشوده است زیرا گردنهای بنی تمیم، برای امتثال امرت ذلیل و باقیمانده‌ی آنان در پیروی از فرمان تو سرسخت تراند از شتریکه سه روز چریده و با شکم پر بر سر چشمه‌ی آب فرود آید، قبیله‌ی سعد را نیز سر بفرمان تو کرده‌ام و ننگ مخالفت را از دامشان با آب بارانی شسته‌ام که از ابر سفید فروریزد: ابری که از درخشش برق سفید نماید. حسین علیه السلام وقتی نامه را خواند فرمود: تو را چه میشود؟ خداوند در روز ترس، آسوده خاطرت فرماید و عزتت را روز افزون کند و در روز قیامت که تشنگی بنهایت رسد سیرابت فرماید. ولی همینکه شخص نامبرده: (یزید بن مسعود) آماده بیرون شدن بسوی حسین گشت پیش از حرکت خبر رسید که حسین علیه السلام کشته شد، وی از دست رفتن این سعادت بسیار متأثر و ناراحت گردید. و اما منذر بن جارود که یکی از حضار مجلس بود، نامه‌ی حسین علیه السلام را با نامه رسان: (ابورزین سلیمان) بنزد عیید الله بن زیاد (که فرماندار بصره بود) آورد زیرا منذر ترسید مبادا کاغد، توطئه‌ای از طرف عیید الله بن زیاد باشد و از طرفی بحریه دختر منذر، همسر عیید الله بود عیید الله بن زیاد نامه رسان حضرت را دستگیر نمود و بدارش آویخت، سپس بر منبر شد و خطبه‌ای خواند و مردم بصره را از مخالفت و تحریک افراد ماجراجو و پست، ترساند و آن شب را در بصره بود، چون صبح شد برادرش عثمان بن زیاد را نایب خویش نموده و خود بطرف کاخ کوفه [صفحه ۴۵] فظن اهلها انه الحسین علیه السلام فباشروا بقدمه و دنوا منه فلما عرفوا انه ابن زیاد تفرقوا عنه فدخل قصر الامارة و بات فيه الی الغداة ثم خرج و صعد المنبر و خطبهم و توعدهم علی معصیة السلطان و وعدهم مع الطاعة بالاحسان. فلما سمع مسلم بن عقیل بذلک خاف علی نفسه من الاشنهار فخرج من دار المختار و قصد دار هانی بن عروه فأواه و کثر اختلاف الشیعة الیه و کان عیید الله قد وضع المراصد علیہ فلما علم انه فی دار هانی دعا محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج و قال ما یمنع هانی بن عروه من اتیاننا فقالوا ما ندری و قد قیل انه یشکی فقال قد بلغنی ذلک و بلغنی انه قد برء و انه یجلس علی باب داره و لو اعلم انه شاک لعدته فألقوه و مروه ان لا یدع ما یجب علیہ من حقنا فأنی لا احب ان یفسد عندی مثله من اشراف العرب. فأتوه و وقفوا علیہ عشیة علی بابه فقالوا ما یمنعک من لقاء الامیر فانه قد ذکرک و قال لو اعلم

انه شاک لعدته فقال لهم الشكوى تمنعنى فقالوا له قد بلغه انك تجلس كل عشيئه على باب دارك و قد استبطأك و الابطاء و الجفاء لا يتحملة السلطان من مثلك لانك سيد فى قومك و نحن [صفحه ۴۶] حرکت کرد، چون نزدیک کوفه رسید از مرکب فرود آمده و صبر کرد تا شب فرارسید، و شبانه داخل کوفه گردید، مردم کوفه چنین گمان کردند که حسین علیه‌السلام تشریف آورده، لذا از مقدمش خوشحال شده و اطرافش را گرفتند و همینکه شناختند ابن زیاد است از گردش پراکنده شدند، ابن زیاد بکاخ فرمانداری رفت و تا صبح آنجا بود صبح، بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و از سر پیچی از فرمان حکومت وقت آنانرا ترساند و وعده‌های نیکی بفرمانبرداری داد. مسلم بن عقیل که خبر آمدن ابن زیاد را شنید از اینکه محلش مشخص بود بر جان خود بیمناک شد لذا از خانه‌ی مختار بیرون آمده و قصد خانه‌ی هانی بن عروه را نمود، هانی او را در خانه‌ی خود منزل داد و شیعه‌ها بنزدش رفت و آمد میکردند، ابن زیاد کار آگاههایی بر مسلم گماشته بود و دانست که او در خانه هانی است، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را بحضور طلبید و گفت: چرا هانی بدیدن ما نیامده است؟ گفتند: جهتش را نمیدانیم و شنیده‌ایم که بیمار است، گفت بمن هم خبر بیماریش رسیده است ولی شنیده‌ام که حالش بهبودی یافته و بر در خانه‌اش می‌نشیند و اگر بدانم که هنوز بیمار است حتما بیادش میروم، او را ملاقات کنید و متوجه‌اش سازید که نباید از وظیفه‌ایکه نسبت بما دارد کوتاهی کند، که من دوست ندارم هم چون او شخصیتی که از اشراف عرب است سابقه‌ی بد نزد ما پیدا کند. اینان به نزد هانی آمدند و هنگام عصر بر در خانه‌اش ایستاده و گفتند: چرا بدیدن فرماندار نرفته‌ای؟ که بیاد تو بود و گفت: اگر میدانست که تو بیمار هستی بیادت می‌آمد، گفت: همین است و بیماری اجازه‌ی ملاقات بمن نداده است، گفتند: فرماندار شنیده است که همه روزه بر در خانه‌ات می‌نشینی از این رو نرفتن بملاقات را بی‌اعتنائی شمرده است و البته حکومت وقت از مانند توئی تحمل بی‌اعتنائی نتواند، که تو بزرگ فامیل خود هستی، ما تو را سوگند میدهم که سوار شده و همراه [صفحه ۴۷] نقسم علیک الا ما رکبت معنا فدعا بثیا به فلبسها ثم دعا بیغلته فرکبها حتى اذا دنا من القصر کان نفسه احست ببعض الذی کان فقال لحسان بن اسماء بن خارجه یا ابن اخی انی و الله لهذا الرجل (الامیر خ) لخائف فما تری؟ قال و الله یا عم ما أتخوف علیک شیئا و لا تجعل علی نفسک سیلا و لم یکن حسان یعلم فی ای شیء بعث الیه عبیدالله فجاء هانی و القوم معه حتى دخلوا جمیعا علی عبیدالله فلما رأى هانیا قال أتتک بخائن لک رجلاه ثم التفت الی شریح القاضی و کان جالسا عنده و اشار الی هانی و انشد بیت عمرو بن معدی کرب الزبیدی. ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد فقال له هانی و ما ذاک ایها الامیر؟ فقال ایه یا هانی ما هذه الامور التی تربص فی دورک لامیرالمومنین و عامه المسلمین؟ جئت بمسلم بن عقیل و ادخلته فی دارک و جمعت له السلاح و الرجال فی الدور حولک و ظننت ان ذلک یخفی علی فقال ما فعلت، فقال ابن زیاد بلی قد فعلت فقال ما فعلت اصلح انه الامیر فقال ابن زیاد علی بمعقل مولای و کان معقل عینه علی اخبارهم و قد عرف کثیرا من اسرارهم فجاء معقل حتی وقف بین یدیه فلما رآه هانی عرف انه کان عینا علیه فقال اصلح الله الامیر و الله ما بعثت الی مسلم بن عقیل و لا دعوته ولكن جائتی مستجیرا أجرته فاستحییت من رده و دخلنی من ذلک ذمام فضیفته فاما اذ قد علمت فخل سیلی حتی [صفحه ۴۸] ما بدیدن فرماندار بیا، هانی لباسهایش را طلبیده و پوشید و سپس قاطر را طلبیده و سوار شد تا آنکه نزدیک کاخ رسید، گوئی دلش احساس خطر کرد بحسان بن اسماء بن خارجه گفت، ای برادرزاده، بخدا قسم که من از این مرد میترسم رأی چیست؟ گفت: عمو، بخدا قسم من از هیچ بر تو باک ندارم بی جهت خیالی بدل راه مده، و حسان نمیدانست که عبیدالله بچه جهت کس بدنبال هانی فرستاده است، هانی آمد و آن چند نفر نیز به همراهش بودند تا همگی بر عبیدالله داخل شدند، عبیدالله که چشمش بهانی افتاد، گفت: احمق با پای خود آمد سپس رو بشریح قاضی که نشسته بود نمود و با اشاره بهانی شعر عمرو بن معدی کرب زبیدی را خواند بدین مضمون: من اش زندگی خواهم او مرگ من چه عذر آورد دوستت نزد من هانی گفت: امیر مگر چه شده است؟ گفت: ساکت شو ای هانی این کارها چیست که در محیط تو نسبت به امیرالمومنین و همه مسلمانان انتظار می‌رود؟ مسلم بن عقیل را بکوفه آورده‌ای و در سرای خودت منزلش داده‌ای و اسلحه و افراد در خانه‌های اطراف خود جمع می‌کنی

و گمان می‌کنی که این کارهایت بر ما پنهان میماند؟ گفت: اینکارها را من نکرده‌ام. ابن‌زیاد گفت: بلی تو کرده‌ای، گفت، خدا امیر را اصلاح فرماید من نکرده‌ام ابن‌زیاد گفت: معقل، غلام مرا نزد من حاضر کنید معقل، کارآگاه مخصوص ابن‌زیاد بود که بسیاری از اسرار مردم را به دست آورده بود، معقل آمد و در مقابل ابن‌زیاد ایستاد، چون چشم هانی بر او افتاد او را شناخت و فهمید که کارآگاه بوده، گفت: خدا امیر را اصلاح کند بخدا، من نه کس بنزد مسلم فرستاده‌ام و نه او را دعوت کرده‌ام ولی چکنم؟ بخانه من پناه آورد و من پناهِش دادم و شرمم آمد که ردش نمایم، باری بود که بر دوش من آمد و بناچار از مسلم پذیرائی نمودم، حال، که تو اطلاع پیدا کرده‌ای مرا رها کن که بازگردم و مسلم را از خانه خود بیرون کنم [صفحه ۴۹] ارجع الیه و امره بالخروج من داری الی حیث شاء من الارض لأحرج بذلک من ذمامه و جواره. فقال له ابن‌زیاد لا تفارقنی ابدا حتی تأتینی به فقال لا و الله لا اجیئک به ابدا اجیئک بضیفی حتی تقتله؟ قال و الله لتأتینی به قال لا و الله لا اتیک به فلما کثر الکلام بینهما قام مسلم بن عمرو الباهلی فقال اصلح الله الامیر خلنی و ایاه حتی اکلمه فقام فخلی به ناحیه و هما بحیث یراهما ابن‌زیاد و یسمع کلامهما اذا رفعا اصواتهما. فقال له مسلم یا هانی انشدک الله ان لا تقتل نفسک و لا تدخل البلاء علی عشیرتک فوالله انی لا نفس بک عن القتل ان هذا الرجل ابن عم القوم و لیسوا قاتلیه و لا ضائریه فادفعه الیه فانه لیس علیک بذلک مخزأ و لا منقصه و انما تدفعه الی السلطان فقال هانی و الله ان علی بذلک الخزی و العار أنا اذفع جاری و ضیفی و رسول ابن‌رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أنا صحیح الساعدین کثیر الاعوان و الله لو لم أکن الا- واحدا لیس لی ناصر لم اذفعه حتی أموت دونه فاخذینا شده و هو یقول و الله لا اذفعه ابدا الیه. فسمع ابن‌زیاد ذلک فقال ابن‌زیاد ادنوه منی فادنی منه فقال و الله لتأتینی به اولا ضربن عنقک فقال هانی اذن و الله تكثر البارقه حول دارک [صفحه ۵۰] تا بهر جا می‌خواهد برود و من از این تعهدی که نسبت باو دارم و پناهی که باو داده‌ام بیرون بیایم. ابن‌زیاد گفت: از من جدا نخواهی شد تا آنکه مسلم را نزد من بیاوری گفت: نه، بخدا قسم هرگز او را نزد تو نخواهم آورد، مهمان خود را به دست تو بدهم که او را بکشی؟ گفت: بخدا باید او را نزد من بیاوری، هانی گفت: نه بخدا که نخواهم آورد، چون سخن میان آن دو بدرازا کشید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: خدا امیر را اصلاح کند، اجازه بده که من با هانی چند کلمه خصوصی صحبت کنم، این بگفت و برخاست و هانی را به گوشه‌ای از مجلس برد ولی ابن‌زیاد آندو را میدید و سخن‌شان را می‌شنید که ناگاه صدایشان بلند شد. مسلم گفت: ای هانی تو را بخدا خودت را بکشتن مده و فامیلت را مبتلا مکن بخدا قسم، من می‌خواهم تو را از کشته شدن نجات دهم این مرد: (مسلم بن عقیل) پسر عمومی اینمردم است نه او را میکشد و نه زبانی باو می‌رسانند تو او را تسلیم ابن‌زیاد بکن و مطمئن باش که هیچگونه ننگ و عاری بر تو نیست زیرا تو او را بحکومت وقت تحویل داده‌ای، هانی گفت: بخدا قسم که این ننگ و عار برای من بس است که با دو بازوی سالم و اینهمه یار و یاور که من دارم پناهنده و میهمان خود و نماینده‌ی پسر پیغمبر را بدست دشمن بسپارم، بخدا قسم اگر هیچ کس نداشته باشم و خودم تک و تنها و بی‌یاور بمانم او را تحویل نخواهم داد تا آنکه خودم پیش از او کشته شوم، مسلم هر چه هانی را قسم میداد، او میگفت: بخدا قسم هرگز مسلم را تحویل ابن‌زیاد ندهم. چون ابن‌زیاد این سخنان بشنید، گفت: هانی را نزدیک من آورید نزدیکش آوردند، گفت: بخدا قسم، یا باید مسلم را بمن تحویل بدهی و یا گردنت را میزنم، هانی گفت: اگر مرا بکشی برق شمشیرهای فراوانی در اطراف کاخ خواهد درخشید ابن‌زیاد گفت: متأسفم، با شمشیرهای درخشان مرا میترسانی؟ هانی بگمان اینکه قبیله‌اش [صفحه ۵۱] فقال ابن‌زیاد و الهفاه علیک ابالبارقه تخوفنی؟ و هانی یظن ان عشیره یسمعونه. ثم قال ادنوه منی فادنی منه فاستعرض وجهه بالقضیب فلم یزل یضرب أنفه و جبینه و خده حتی انکسر أنفه و سیل الدماء علی ثیابه و نثر لحم خده و جبینه علی لحيته فانکسر القضیب فضرب هانی بیده الی قائم سیف شرطی فجاذبه ذلک الرجل فصاح ابن‌زیاد خذوه فجروه حتی القوه فی بیت من بیوت الدار و اغلقوا علیه بابه فقال اجعلوا علیه حرسا ففعل ذلک به فقام أسماء بن خارجة الی عبیدالله بن زیاد و قیل ان القائم حسان بن اسماء فقال أرسل غدر سائر الیوم ایها الامیر امرتنا ان نجیئک بالرجل حتی اذا جئناک به هشمت وجهه و سیلت دمائه علی لحيته و زعمت انک تقتله فغضب ابن‌زیاد و قال و انت هیهنا ثم امر

به فزرب حتی ترک و قید و حبس فی ناحیه من القصر فقال انا لله و انا اليه راجعون الى نفسی أنعاک یا هانی. قال الراوی: و بلغ عمر و بن الحجاج ان هانیا قد قتل و كانت رويحه بنت عمر و هذا تحت هانی بن عروه فاقبل عمرو فی مذحج كافة حتى احاط بالقصر و نادى أنا عمرو بن الحجاج و هذه فرسان مذحج و وجوهها لم نخلع طاعة و لم نفارق جماعة و قد بلغنا ان صاحبنا هانیا قد قتل فعلم عبيدالله باجتماعهم و كلامهم فامر شريحا القاضي ان يدخل على هانی فيشاهده [صفحه ۵۲] گفتگوی او را با ابن زیاد ميشنوند. سپس ابن زیاد گفت: هانی را نزدیکتر بیاورید نزدیکترش بردند با عصائی که در دست داشت آنقدر بر بینی و پیشانی و صورت هانی زد که بینش شکست و خون بر لباس اش ریخت و گوشتهای صورت و پیشانیش بر محاسنش پاشیده شد و چوب دستی ابن زیاد شکست. هانی دست برد و قبضه‌ی شمشیر پاسبانی را گرفت ولی پاسبان خود را کنار کشید، ابن زیاد فریاد زد او را بگیرید هانی را گرفته کشان کشان یکی از اطاقهای کاخ انداختند و درش را بروی هانی بستند ابن زیاد دستور داد: نگهبانی بر در اطاق گذاشتند، اسماء بن خارجه برخاست و روی بابن زیاد کرده (و بعضی گفته است که حسان بن اسماء بود) و گفت: مگر ما رسولان مکر بودیم؟ امیر، تو ما را دستور دادی که اینمرد را نزد تویاوریم همینکه آوردیم استخوانهای صورتش را شکستی و ریشش را پر خون نمودی و پنداری که او را توانی کشت؟ ابن زیاد خشمناک شد و گفت تو اینجائی؟ سپس دستور داد آنقدر او را زدند که از زبان افتاد و بزنجیرش کشیده در گوشه‌ای از کاخ زندانش نمودند، گفت: انا لله و انا اليه راجعون ای هانی خبر مرگ خودم را بتو میدهم. راوی گفت: به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شد و رويحه دختر عمرو همسر هانی بن عروه بود، عمرو با تمام افراد قبيله‌ی خود مذحج حرکت کرده و اطراف کاخ ابن زیاد را محاصره کرد و فریاد کشید من عمرو بن حجاجم و اینان سواران و بزرگان مذحج اند ما نه از اطاعت حکومت وقت سرپیچی کرده‌ایم و نه از اجتماع مسلمانان فاصله گرفته‌ایم بما خبر رسیده که دوست ما هانی کشته شده است عبيدالله دانست که قبيله‌ی مذحج، کاخ را محاصره نموده و سخنرانی میکنند بشریح دستور داد تا بنزد هانی برود و سلامتی او را بچشم خود مشاهده نموده بمردم ابلاغ نماید [صفحه ۵۳] و یخبر قول بسلامته من القتل ففعل ذلك و أخبرهم فرضوا بقوله انصرفوا. قال و بلغ الخیر الی مسلم بن عقيل فخرج بمن بايعه الی حرب عبيدالله بن زیاد فتحصن منه بقصر دار الامارة و اقتتل دار الامارة و اقتتل اصحابه و اصحاب المسلم و جعل اصحاب عبيدالله الذين معه فی القصر يتشرفون منه و يحذرون اصحاب مسلم و يتوعدونهم باجناد الشام فلم يزلوا كذلك حتى جاء الليل فجعل اصحاب مسلم يتفرقون عنه و يقول بعضهم لبعض ما نصنع بتعجيل الفتنة و ينبغی ان نقعد فی منازلنا فی منازلنا و ندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله ذات بينهم فلم يبق معه سوى عشرة انفس فدخل المسلم المسجد ليصلی المغربتفرق العشرة عنه فلما رأى ذلك خرج وحيدا فی دروب الكوفة حتى وقف على باب امرأة يقال لها طوعة فطلب منها ماء فسقته ثم استجارها فاجارته فعلم به ولدها فوشى الخبر بطريقه الی ابن زیاد فاحضر محمد بن الاشعث و ضم الیه جماعة و انفضه لاحضار مسلم فلما بلغوا دار المرثه و سمع مسلم وقع حوافر الخيل لبس درعه و ركب فرسه و جعل يحارب اصحاب عبيدالله حتى قتل منهم جماعة فنادی الیه محمد بن الاشعث و قال یا مسلم لك الامان فقال مسلم وای امان للغدرة الفجرة ثم اقبل یقاتلهم و يرتجز بابيات حمران بن مالک الخثعمی يوم القرن. [صفحه ۵۴] شریح هم اینکار را کرد و خبر سلامتی هانی را با آنان داد آنان نیز بگفته شریح راضی شده و باز گشتند. راوی گفت: خبر گرفتاری هانی بمسلم بن عقيل رسید با افرادی که بیعتش نموده بودند بجنگ عبيدالله بیرون شد عبيدالله در کاخ فرمانداری پناه گرفت و سربازانش با سربازان مسلم بجنگ پرداختند و عبيدالله با اطرافیان‌ش که در میان کاخ بودند سرها از کاخ بیرون نموده و یاران مسلم را از جنگ میترساندند و وعده‌ها میدادند که اینک لشکر شام از پشت سر بکمک ما خواهد رسید این تبلیغات سوء ادامه داشت تا آنکه شب فرارسید با آمدن شب، یاران مسلم از دور او پراکنده شدند و بیکدیگر میگفتند: ما را چه که باین آتش فتنه دامن بزیم چه بهتر که در خانه‌های خویش بنشینیم و اینان را رها کنیم تا خداوند صلح را در میان‌شان برقرار کند، در نتیجه این تبلیغات بجز ده نفر همراه مسلم به مسجد داخل شد و تا نماز مغرب بخواند آن ده نفر نیز از گردش پراکنده شدند چون چنین دید، تک و تنها از مسجد بیرون شد، و در کوچه‌های کوفه میگشت تا

آنکه بر در خانه زنی بنام طوعه ایستاد و آب از او خواست، زن سیرایش نمود سپس درخواست کرد که او را در خانه خود پناه دهد، زن نیز پذیرفت و پناهِش داد، فرزندش دانست که مسلم در خانه‌ی او است، و با بن زیاد گزارش داد ابن زیاد محمد بن اشعث را احضار کرد و عده‌ای سرباز به همراهش نمود، و مأمور جلب مسلم‌اش کرد، چون بدر خانه آن زن رسیدند و صدای سم اسبها بگوش مسلم رسید زره خود را پوشید و بر اسب خود سوار شد و با سربازان عبیدالله مشغول جنگ گردید تا آنکه عده‌ای از آنان را کشت محمد بن اشعث فریاد زد که ای مسلم تو در امان ما هستی، مسلم گفت: به امان مردم حيله گر و بدکردار چه اعتمادی توان داشت؟ باز مشغول جنگ شد و اشعار حمران بن مالک خثعمی را که در روز قرن سروده بود می‌خواند بدین مضمون: [صفحه ۵۵] اقسمت لا- أقتل الا- حرا و ان رأیت الموت شیئا نكراا کره ان اخدع أو اغرا أو اخلط البارذ سخنا مراكل امری یوما یلاقى شرا اضربکم و لا اخاف ضرافنادوا الیه انه لا- یکذب و لا یغر فلم یلتفت الی ذلک و تکاثروا علیه بعدان أثنخ بالجراح قطعنه رجل من خلفه فخر الی الارض فاخذ اسیرا. فلما ادخل علی عبیدالله لم یسلم علیه فقال له الحرسی سلم علی الامیر فقال له اسکت و یحک و الله ما هولی بامیر فقال ابن زیاد لا علیک سلتم أم لم تسلم فانک مقتول فقال له مسلم ان قتلتنی فلقد قتل من هو شر منك من هو خیر منی و بعد فانک لا تدع سوء القتل و قبح المثله و لا خبث السریره و لوم الغلبه احد اولی بها منك فقال ابن زیاد یا عاق یا شاق خرجت علی امامک و شقت عصا المسلمین و القحت الفتنة فقال مسلم کذبت با بن زیاد انما شق عصا المسلمین معویه و ابنه یزید و اما الفتنة فانما القحها أنت و ابوک زیاد بن عبید عبد بنی علاج من ثقیف و أنا أرجوان یرزقی الله دونه و جعله لاهله فقال له مسلم و من اهله یا ابن مرجانه اهله یزید بن معویه فقال مسلم الحمد لله رضیا بالله حکما [صفحه ۵۶] من عهد جان بازی براه دوست بستم آزاده خواهم داد سر، گر قید رستم گر مرگ در کامم شرنگی بود لیکن چون طویان از شوق او شکر شکستم راهی نه با نیرنگ باشد نی فریبم نی سرد را با تلخ و گرم آمیختستم هر کس بروزی بایدش دیدن بدی را امروز ببیند آن بدی از ضرب دستم لشکریان صدا زدند که کسی بتو دروغ نمیگوید و تو را فریب نمیدهد، ولی باز مسلم بگفتار آنان توجهی نمود و در اصر زخمهایی که بپیکرش رسید نیرویش از دست رفت و سربازان عبیدالله بر او هجوم آوردند سربازی از پشت سر چنان نیزه بر او زد که بر روی زمین افتاد، و بحالت اسارت دستگیر شد. چون مسلم را بمجلس ابن زیاد وارد نمود سلام نکرد، پاسبانی او را گفت: بفرماندار سلام بده، مسلم گفت: ساکت باش وای بر تو بخدا قسم که او فرماندار من نیست، ابن زیاد گفت: اشکالی ندارد سلام بدهی یا ندهی کشته خواهی شد، مسلم گفت: اگر تو مرا بکشی - تازه گی ندارد. بدتر از تو بهتر از مرا کشته است از این گذشته، تو در زجر کشی و کار زشت مثله نمودن و ناپاکی طینت و پست فطرتی در حال پیروزی، بهیچ کس مجال نمیدهی که از تو باین جنایات سزاوارتر باشد، ابن زیاد گفت: ای مخالف سرکش بر پیشوایت خروج کردی؟ و وصف وحدت مسلمین را درهم شکستی؟ و فتنه و آشوب برانگیختی؟ مسلم گفت: ای پسر زیاد و حوت مسلمانان را معاویه و پسرش یزید درهم شکست و فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن عبید برده بنی علاج از ثقیف، برپا نمود و من امیدوارم که خداوند بدست بدترین افراد خلق شهادت را نصیب من فرماید ابن زیاد گفت: در آرزوی چیزی بودی که خداوند نگذاشت و آن را بدست اهلش سپرد، مسلم گفت: ای پسر مرجانه چه کسی صلاحیت آنرا دارد؟ گفت: یزید بن معاویه، مسلم گفت: سپاس خدا را ما راضی هستیم که خدا میان ما و شما حکم فرماید، ابن زیاد گفت: تو گمان کرده‌ای [صفحه ۵۷] بیننا و بینکم قال له ابن زیاد أنظن ان لک فی الامر شیئا فقال له مسلم و الله ما هو الظن و لکنه الیقین فقال ابن زیاد أخبرنی یا مسلم بماذا اتیت هذا البلد و أمرهم ملتئم فشتت امرهم بینهم و فرقت کلماتهم فقال مسلم ما لهذا اتیت و لکنکم اظهرتم المنکر و دفتتم المعروف و تأمرتم علی الناس بغیر رضی منهم و حملتموهم علی غیر ما أمرکم الله به و عملتم فیهم باعمال کسری و قیصر فاتیناهم لنأمر فیهم بالمعروف و ننهی عن المنکر و ندعوهم الی حکم الکتاب و السنه و کنا اهل ذلک فجعل ابن زیاد یشتمه و یشتم علیا و الحسن و الحسین علیه السلام فقال له مسلم أنت و أبوک احق بالثیمه فاقض ما أنت قاض یا عدو الله فامر ابن زیاد بکر بن حمران ان یعصد به الی اعلی القصر فیقتله فصعد به و هو یسبح الله تعالی و یتغفره و یصلی علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فضرب عنقه و

نزل مذعورا فقال له ابن زیاد ما شأنك؟ فقال ايها الامير رأيت ساعة قتلته رجلا اسود سيئي الوجه حذائي عاضا على اصبعه أوفال على شفته ففرغت منه فرعا لم افزعه قط فقال ابن زياد لعنه الله لعلك دهشت ثم امر بهاني بن عروة فاخرج ليقتل فجعل يقول و امذ حجاه و اين منى مذحج و اعشيره تاه و اين منى عشيرتي فقال له مد عنقك فقال لهم و الله ما انا بها سخي و ما كنت لا عينكم على نفسي فضربه غلام لعبيدالله بن زياد يقال له رشيد فقتله و في قتل مسلم و هاني [صفحه ۵۸] كه تو را در اين كار بهره و نصيبي است؟ مسلم گفت: بخدا قسم نه اينكه گمان دارم بلكه به يقين دانم، ابن زياد گفت: بگو بدانم چرا باين شهر آمدي و محيط آرام شهر را بهم زدي و تفرقه ميان اجتماع ايجاد كردى مسلم گفت: منظور من از آمدن اين نبود ولكن اين شما بوديد كه كارهاى زشت را آشكار و كار نيك را از ميان اجتماع برديد و بدون رضاي مردم بر آنان حكومت كرديد، و خلاف دستورات الهى را بر آنان تحميل نموديد، و برسم كسرى و قيصر در ميان آنان رفتار نموديد، ما آمديم تا برنامه‌ي امر بمعروف و نهى از منكر و دعوت بحكم قرآن و سنت پيغمبر را اجرا كنيم و صلاحيت اين كار را نيز داشتيم، ابن زياد شروع كرد بناسزا گفتن به على و حسن و حسين عليهم السلام مسلم گفت: تو و پدرت بدشنام سزاوارترى، هر چه خواهى بكن اى دشمن خدا، ابن زياد به بكر بن حمران مأموريت داد كه مسلم را بيالاي كاخ برده و بكشد، بكر، مسلم را بپام كاخ برد و زبان مسلم مشغول تسييح خدايتعالى و استغفار و درود بر پيغمبر بود كه گردنش رازد و وحشت زده از پام فرود آمد ابن زياد به بكر گفت: ترا چه شد؟ گفت امير آن لحظه كه مسلم را كشتم مرد سياه چهره‌ي بد صورتى را در مقابل خود ديدم كه انگشت بدنمان گرفته و يا گفت: (لب گران) آنچنان از ديدن او ترسيدم كه هرگز چنين نترسيده بودم، ابن زياد ملعون گفت: شايد از وحشتى مى‌بوده كه تو را فرا گرفته بوده است سپس دستور داد هانى بن عروه را بيرون آورده و بكشند هانى مكرر ميگفت: اى قبيله‌ي مذحج و كجا قبيله‌ي مذحج بداد من ميرسد، اى عشيره‌ي من و كجا هستند فاميل من كه بفریاد من برسند مأمور قتل، او را گفت: بخدا قسم كه من چنين سخاوتى ندارم و شما را بكشتن خود يارى نكنم، ابن زياد غلامى داشت رشيد نام او هانى را كشت عبدالله بن زبير اسدى درباره كشته شدن مسلم و هانى شعري [صفحه ۵۹] يقول عبدالله بن زبير الاسدى و يقال انها للفرزدق و قال بعضهم انها لسليمان الحنفى شعر: فان كنت لا تدرين ما الموت فانظري الى هانى فى السوق و ابن عقيل الى بطل قد هشم السيف وجهه و اخر يهوى من طمار قتيل اصابهما فرخ البغى فاصبحا احاديث من يسرى بكل سبيل ترى جسدا قد غير الموت لونه و نضح دم قد سال كل مسيل فتى كان احبى من فتاه حبيه و اقطع من ذى شفرتين صقيل أيركب اسماء الهماليج آما و قد طلبته مذحج بذحول تطوف حفافيه مراد و كلهم على رقبه من سائل و مسول فان اتم لم تتأروا باخيكم فكونوا بغيا ارضيت بقليل قال الراوى و كتب عبيدالله بن زياد بخبر مسلم و هانى الى يزيد ابن معويه فاعاد الجواب اليه بشكره فيه على فعاله و سطوته و يعرفه ان قد بلغه توجه الحسين عليه السلام الى جهته و يأمره عند ذلك بالمؤاخذه و الانتقام و الحبس على الظنون و الاوهام. و كان قد توجه الحسين عليه السلام من مكه يوم الثلثا لثلاث مضي من ذى الحجه و قيل يوم الأربعاء لثمان مضي من ذى الحجه سنه ستين قبل ان يعلم بقتل مسلم لانه عليه السلام خرج من مكه فى اليوم الذى قتل فيه مسلم رضوان الله عليه. و روى انه عليه السلام لما عزم على الخروج الى العراق قام خطيبا فقال الحمد لله ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله خط الموت [صفحه ۶۰] بدينمضمون سروده است، و گفته شده است كه سراينده، فرزدق است و بعضى سليمان حنفى را سراينده اشعار خوانده است: گر تو بخواهى كه مرگ بينى با چشم مسلم و هانى نگر تو بر سر بازار پيل تنى كش ز تيغ صورت مجروح كشته‌ي ديگر زبام گشته نگونسار دست زنازاده‌ي بخونشان آغشت شد سخن روز اين جنايت و كشتار پيكري از مرگ رنگ گشته دگرگون جسمى، خونس روان بدامن كهسار تاره جوانى بيزم، دخت پر آزرم سرو روانى برزم، تيغ شرر باروين عجب اسماء سوار مركب و ايمن مذحج، خوانخواه او چو لشكر جزار گردوى اندر طواف خيل مراد است منتظر فرصت و مراقب اخبار گر نستانيد خونبهاى برادر پست و زبونيد چون زنان زنا كارراوى گفت: عبيدالله بن زياد ضمن نامه‌ي خبر كشتن مسلم و هانى را بيزيد گزارش داد، يزيد نامه‌ي عبيدالله را با سپاسگزارى از كارها و شدت عملش پاسخ داد و اضافه كرد كه گزارش رسيده حاكى است كه حسين عليه السلام بآن

سو متوجه شده است و دستور داد که کاملاً سخت‌گیری کند و هر کس را گمان برد و یا احتمال داد سر مخالفت دارد انتقام گیرد و زندانی کند و حسین علیه‌السلام روز سه‌شنبه سوم ذی‌الحجه (روز چهارشنبه هشتم ذی‌الحجه نیز گفته شده است) سال ششم از هجرت از مکه حرکت کرد و هنوز خبر کشته شدن مسلم بآن حضرت نرسیده بود زیرا همان روزی که مسلم کشته گشت حسین علیه‌السلام از مکه بیرون شد. روایت شده است که چون حسین علیه‌السلام خواست از مکه بیرون شود برای سخنرانی بپا خواست و فرمود: ستایش خدایراست و آنچه خدا بخواهد میشود و نیروئی جز از [صفحه ۶۱] علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما أو لهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع أنا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النوایس و کربلا فیملأن منی اکر اشا جوفاً و اجریه سغباً لا- محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا أهل البیت نصر علی بلائیه و یوفینا اجرا الصابرین لن تشذ عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لحنمه و هی مجموعۀ له فی حظیره القدس تقریبه عینه و ینجز بهم وعده من کان باذلاً فینا مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحاً انشاء الله تعالی. و روی ابو جعفر محمد بن جریر الطبری الامامی فی کتاب دلائل الامامه قال حدثنا ابو محمد سفیان بن وکیع عن ابیه وکیع عن الاعمش قال قال ابو محمد الواقدی و زرارۀ بن خلج: لقینا الحسین بن علی علیهما السلام قبل أن یرجوا الی العراق فاخبرناه ضعف الناس بالكوفه و ان قلوبهم معه و سیوفهم علیه فاومی یریدہ نحو السماء ففتحت ابواب السماء و نزلت الملائکۀ عددا لا یحصیهم الا الله عز و جل فقال لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجل لقاتلتهم بهؤلاء ولكن اعلم یقیناً ان هناك مصرعی اصحابی لا ینجو منهم الا ولدی علی علیه‌السلام. و روی معمر بن المثنی فی مقتل الحسین علیه‌السلام فقال ما هذا لفظه فلما کان یوم الترویۀ قدم عمر بن سعد بن ابی وقاص الی مکۀ فی جند [صفحه ۶۲] خداوند نیست درود خداوند بر پیغمبرش باد، مرگ بر فرزند آدم مسلم است هم چون گردن‌بند در گردن دختران جوان، چقدر مشتاقم بدیدار گذشتگانم آنچنانکه یعقوب را بدیدار یوسف اشتیاق بود مرا کشتارگاهی مقرر است که باید آنجا برسم، گوئی می‌بینم پیوندهای بدن مرا گرگان بیابان‌ها از هم جدا می‌کنند در سرزمینی میان نوایس و کربلا- تا روده‌های خالی و انبانهای گرسنه را از پاره‌های تن من پر کنند، آدمی از سرنوشت ناگزیر است، ما خاندان رسالت برضای خداوند راضی هستیم و بیلایش شکیبیا، و خداوند بهترین پاداش شکیبیایان را بما عطا خواهد فرمود هرگز پاره‌ی تن رسول خدا از او جدا نگردد و همگی در جایگاه قدس در کنار اویند تا دیده‌اش با آنان روشن شود و وعده‌ی الهی بآنان تحقق یابد هر که خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار کند و آماده‌ی حرکت هست همراه ما کوچ کند که من بصبحگاه امشب کوچ خواهم نمود. ابو جعفر محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه روایت نموده: که ابو محمد سفیان بن وکیع از پدرش وکیع و او از اعمش روایت نموده که گفت: ابو محمد واقدی و زرارۀ بن خلج گفتند: ما حسین بن علی را پیش از آنکه بسوی عراق حرکت کند ملاقات کردیم و از ناپایداری مردم کوفه آگاهش نمودیم و او را گفتیم: که دل‌های آنان با او است ولی شمشیرهایشان بر روی او، آنحضرت چون سخن ما را شنید اشاره‌ی بجانب آسمان نمود، درهای آسمان باز شد و آنقدر فرشته فرود آمد که شماره‌شان را جز خداوند کس نداند و فرمود: اگر نه این بود که چیزهائی بهم نزدیک شده و وقت مرگ فرارسیده است بیاری اینفرشتگان با اینمرد می‌جنگیدم ولی من بیقین میدانم که قتلگاه من و قتلگاه اصحاب من آن جا است و بجز فرزندانم علی کسی را نجات نیست. و معمر بن مثنی در مقتل الحسین روایت کرده است چون روز ترویۀ [صفحه ۶۳] کثیف قدمه یزید ان ینجز الحسین القتال ان هو ناجزه أو یقاتله ان قدر علیه. فخرج الحسین علیه‌السلام یوم الترویۀ و رویت من کتاب اصل الاحمد ابن الحسین بن عمر بن یریدۀ الثقه و علی الاصل انه کان لمحمد بن داود القمی بالاسناد عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال سار محمد بن الحنفیه الی الحسین علیه‌السلام فی لیلۀ التي أراد الخروج صبیحتها عن مکۀ فقال یا اخی ان أهل الکوفه من قد عرفت غدرهم بابیک و اخیک و قد خفت أن یکون حالک کحال من مضی فان رأیت أن تقیم فانک أعز من فی الحرم و أمنعه فقال یا اخی قد خفت أن یغتالنی یزید بن معاویه فی الحرم فأکون الذی یستباح به حرمه هذا البیت فقال له ابن الحنفیه فان خفت ذلک فصر الی الیمن أو بعض نواحی البر فانک امنع الناس به و لا یقدر علیک فقال أنظر فیما

قلت فلما كان في السحرار تحل الحسين عليه السلام فبلغ ذلك ابن الحنفية فاتاه فاخذ زمام ناقته التي ركبها فقال له يا اخي ألم تعدني النظر فيما سألتك قال بلى قال فما حداك على الخروج عاجلا فقال أتاني رسول [صفحه ۶۴] شد عمر بن سعد بن ابي وقاص [۴] با قشون زیادی بمکه وارد شد و از طرف یزید مأموریت داشت که اگر حسین مبارزه‌ی جنگی آغاز کند متقابلا با حسین مبارزه کند و اگر نیرو بقدر کافی داشته باشد خود او جنگ را آغاز نماید. پس حسین علیه السلام روز ترویبه از مکه بیرون شد. و از اصل احمد بن حسین بن عمر بن بریده که محدثی مورد اعتماد است روایت شده که او از اصل محمد بن داود قمی از امام صادق نقل میکند که فرمود: شبی که بصبوح حسین علیه السلام تصمیم داشت از مکه حرکت کند محمد بن حنفیه شبانه بنزد حسین علیه السلام رفت و گفت: برادرم، دیدی که اهل کوفه با پدرت و برادرت چه حيله و مکرری بکار بردند، و من میترسم که حال تو نیز مانند حال پدر و برادرت گردد، اگر رأیت به ماندن در مکه باشد عزیزترین فردی خواهی بود که در حرم الهی است و کسی را بتو دست‌رسی نخواهد بود، فرمود: برادرم، میترسم یزید بن معویة بناگاه مرا بکشد و احترام این خانه با کشته شدن من از میان برود محمد بن حنفیه گفت: اگر از چنین پیش آمدی میترسی بسوی یمن و یا یکی از بیابانهای دور دست برو که از هر جهت محفوظ باشی و کسی را بتو دست‌رسی نباشد فرمود: تا به بینم، چون سحر شد حسین علیه السلام کوچ کرد خبر کوچ کردن حسین بمحمد بن حنفیه رسید، آمد و زمام شتری را که حضرت سوار بر آن بود بگرفت و عرض کرد: برادر مگر وعده نفرمودی که پیشنهاد مرا مورد توجه قرار دهی؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس چرا باین شتاب بیرون میروی؟ فرمود: پس از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود: حسین بیرون برو که مشیت خداوندی بر این است که تو را کشته به بیند، محمد بن حنفیه [صفحه ۶۵] الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد ما فارتکت فقال الحسين عليه السلام أخرج فان الله قد شاء ان يراك قتيلًا فقال له ابن الحنفية انا لله و انا اليه راجعون فما معنى حملك هؤلاء النساء معك و أنت تخرج على مثل هذه الحال قال فقال له قد قال لي ان الله قد شاء ان يريهن سبايا و سلم عليه و مضى. و ذكر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الرسائل عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن أيوب عن صفوان عن مروان بن اسمعيل عن حمزة بن حمران عن أبي عبد الله عليه السلام قال ذكرنا خروج الحسين عليه السلام و تخلف ابن الحنفية عنه فقال أبو عبد الله عليه السلام يا حمزة اني سأحدثك بحديث لا تسئل عنه بعد مجلسنا هذا ان الحسين عليه السلام لما فصل متوجها أمر بقراطس و كتب بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي عليه السلام الى بني هاشم أما بعد فانه من لحق بي منكم استشهد و من تخلف عني لم يبلغ الفتح و السلام. و ذكر المفيد محمد بن محمد بن النعمان رضی الله عنه في كتاب مولود النبي صلی الله علیه و آله و سلم و مولد الاوصياء صلوات الله عليهم باسناده الى أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام قال سار أبو عبد الله الحسين بن علي صلوات الله عليهما من مكة ليدخل المدينة لقيه أفواج من الملائكة المسومين و المردفين في أيديهم الحراب على نجب من نجب الجنة فسلموا عليه و قالوا يا حجة الله على خلقه بعد جده أبيه و أخيه ان الله عز و جل امد جدك رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنا في مواطن كثيرة و ان الله امدك بنا فقال لهم الموعد حفرتي و بقعتي التي استشهد فيها و هي كربلاء فاذا وردتها فاتوني فقالوا يا [صفحه ۶۶] گفت: انا لله و انا اليه راجعون، حال که تو با این وضع بیرون میروی پس همراه بردن این زنان چه معنی دارد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمن فرمود: مشیت خدا بر این شده است که آنان را نیز اسیر و گرفتار به بیند این بگفت و با محمد خدا حافظی فرموده و حرکت کرد. محمد بن يعقوب کلینی ره در کتاب وسائل از محمد بن يحيى و او از محمد بن حسين و او از ايوب بن نوح و او از صفوان و او از مروان بن اسمعيل و او از حمزة بن حمران و او از امام صادق عليه السلام نقل کرده است: که راوی گفت: صحبت در اطراف خروج حسین علیه السلام بود و اینکه چرا محمد بن حنفیه در مدینه ماند؟ حضرت فرمود: ای حمزه الآن مطلبی بتو میگویم مشروط بر اینکه پس از این مجلس دیگر در آن باره پرسشی نکنی، حسین علیه السلام چون خواست حرکت کند دستور داد کاغذی آوردند و بر آن نوشت بسم الله الرحمن الرحيم نامه‌ای است از حسین بن علی به بنی هاشم اما بعد هر کس بمن پیوست کشته خواهد شد و هر که بازماند به پیروزی نائل خواهد آمد والسلام. و

شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان رضی الله عنه در کتاب مولد النبی و مولد الاوصیاء با سند خود از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: هنگامیکه حسین علیه السلام شبانه از مدینه بمکه حرکت کرد گروه‌های فرشتگان با صفهای آراسته و پشت سر هم اسلحه بدست و هر یک بر اسبی از اسبهای بهشتی سوار خدمت حضرت رسیدند و سلام دادند و عرض کردند: ای آنکه پس از جد و پدر و برادر، حجه خداوند بر خلق تو هستی همانا که خداوند عزوجل جد تو را در جاهای بسیاری بوسیله‌ی ما کمک و یاری فرموده و اکنون نیز ما را بیاری تو فرستاده است، حضرت [صفحه ۶۷] حجه الله ان الله أمرنا ان نسمع لك و نطيع فهل تخشى من عدو یلقاك فنكون معك فقال لا سبيل لهم على و لا یلقونی بكریهة أو أصل الی بقعی. و اتته افواج من مؤمنی الجن فقالوا له یا مولانا نحن شیعتك و انصارك فمرنا بما تشاء فلو أمرتنا بقتل كل عدو لك و أنت بمكانك لكفیناك ذلك فجزاهم خیرا و قال لهم أما قرأتم كتاب الله المنزل على جدی رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم فی قوله قل لو كنتم فی بیوتكم لبرز الذین كتب علیهم القتل الی مضاجعهم فاذا اقامت فی مكانی فیما یمتحن هذا الخلق المتعوس و بماذا یختبرون و من ذا یكون ساكن حفرتی و قد اختارها الله تعالی یوم دحا الارض و جعلها معقلا لشیعتنا و محببنا تقبل أعمالهم و صلواتهم و یجاب دعائهم و تسكن شیعتنا فتكون لهم أمانا فی الدنيا و فی الآخرة و لكن تحضرون یوم السبت و هو یوم عاشورا و فی غیره هذه الروایة یوم الجمعة الذی فی آخره اقتل و لا یبقی بعدی مطلوب من أهلی و نسبی و أخوانی و أهل بیتی و یسار رأسی الی یزید بن معاویه لعنهما الله فقالت الجن نحن و الله یا حبیب الله و ابن حبیبه لولا- أن أمرک طاعة و أنه لا یجوز لنا [صفحه ۶۸] فرمود: وعده گاه من و شما در گودال و بقعه‌ای که آنجا شهید خواهیم شد که همان کربلا است چون به آنجا رسیدم نزد من بیاید عرض کردند: خداوند، ما را مأمور فرموده است که گوش بفرمان و فرمانبردار شما باشیم و اگر از دشمنی بیمناک هستی ما به‌مراه تو باشیم، فرمود: راهی ندارند که آسیبی بمن برسانند تا به بقعه‌ی خویش برسیم. و گروههایی از مؤمنین جن آمدند و عرض کردند: آقا، ما شیعیان و یاران شماستیم هر چه خواهید دستور دهید، اگر دستور بدهی که همه‌ی دشمنان تو کشته شود و تو از جای خود حرکت نکنی ما دستور را اجرا می‌کنیم، حضرت فرمود: خداوند بشما پاداش نیک بدهد، و فرمود: مگر نخوانده‌اید قرآنی را که بجدم رسول خدا فرود آمده است؟ که میفرماید: اگر در میان خانه‌های خود باشید آنانکه مرگ بر ایشان مقدر شده است بسوی بستر مرگ خویش میروند (و گذشته از این) اگر من در شهر و وطن خود بمانم پس اینمردم نگویند بچه وسیله آزمایش شوند؟ و چه کسی در قبر من جای‌گزین خواهد شد؟ جائیکه خداوند، آن روز که بساط زمین را گسترد آن جای را برای من برگزید و پناه‌گاه شیعیان و دوستان ما قرار داد تا عملها و نمازهاشان آنجا پذیرفته شود و دعایشان مستجاب گردد و شیعیان ما آنجا سکونت کنند تا در دنیا و آخرت در امان باشند ولی شما روز شنبه که روز عاشورا است حاضر شوید (و در روایت دیگر روز جمعه است) روزی که من در پایان آن روز کشته خواهم شد و پس از کشته شدن من، دشمنان من بدنبال ریختن خون کسی از عائله و فامیل و برادران و خاندان من نخواهند بود و سر بریده‌ی من بنزد یزید بن معاویه فرستاده خواهد شد، جنیان گفتند: ای دوست خدا و فرزند دوست خدا بخدا قسم اگر نه این بود که دستورات تو لازم الاجراء است و ما را بمخالفت آن راهی نیست، در اینمورد مخالفت می‌کردیم و همه‌ی دشمنان تو را پیش از آنکه دست‌رسی بتو پیدا کنند می‌کشتیم، فرمود: بخدا قسم ما باین کار از شما تواناتریم و لکن مرحله‌ای است آزمایشی تا راه برای هر کس که هلاک شود و یا زندگی جاوید باید روشن و نمایان گردد، سپس حضرت براه خود ادامه داد تا گزارش به تنعیم افتاد، آنجا [صفحه ۶۹] مخالفتك لخالفتك و قتلنا جميع أعدائك قبل أن یصلوا ألیك فقال لهم علیه السلام و نحن و الله اقدر علیهم منكم و لكن لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة. ثم سار حتی مر بالتنعیم فلقى هناك عیرا تحمل هدیه قد بعث بها بحیر بن ريسان الحمیری عامل الیمن الی یزید بن معاویه فأخذ علیه السلام الهدیه لان حکم أمور المسلمین الیه و قال لاصحاب الجمال من احب أن ینطلق معنا الی العراق و فیناه کراه و احسنا معه صحبتہ و من یحب أن یفارقنا أعطینا کراه بقدر ما قطع من الطریق فمضی معه قوم و امتنع آخرون. ثم سار حتی بلغ ذات عرق فلقى بشر بن غالب واردا من العراق فسأله عن أهلها فقال خلفت القلوب معك و السیوف مع

بنی‌امیه فقال صدق أخو بنی‌اسد ان الله يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد. قال الراوی ثم سار حتى انزل الثعلبية وقت الظهر فوضع رأسه فرقد ثم استيقظ فقال قد رأيت هاتفا يقول أنتم تسرعون و المنایا تسرع بكم الى الجنة فقال له أبنه علی یا أبه أفلسنا علی الحق فقال بلی یا بنی و الله الذی الیه مرجع العباد فقال یا أبه اذن لا نبالی بالموت فقال الحسين عليه السلام جزاك الله یا بنی خیر ما جزی ولدا عن والد. ثم بات عليه السلام فی الموضع المذكور فلما أصبح اذا برجل من الكوفة یكنی أباهره الأزدي قد أتاه فسلم عليه ثم قال یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [صفحه ۷۰] قافله‌ای دید که بار قافله هدیه‌ای بود که بحیر بن ريسان حمیری استاندار یمن برای یزید بن معاویه فرستاده بود حضرت بار قافله را تحویل گرفت که زمامداری مسلمین حق مسلم او بود و بشترداران فرمود: هر کس دوست دارد با ما بعراق بیاید کرایه‌اش را تماما می‌پردازیم و از همراهیش قدردانی میکنیم، و هر کس بخواهد از ما جدا شود بهمان اندازه که از راه طی کرده کرایه‌اش را خواهیم پرداخت، جمعی بهمراهش آمدند و جمعی دیگر خودداری نمودند. سپس حضرت براه خود ادامه داد تا بذات العرق رسید آنجا بشر بن غالب را دید که از عراق می‌آید پرسیدش که اهل عراق در چه وضعی بودند؟ عرض کرد: من که آمدم دلهاشان با تو بود ولی شمشیرهاشان با بنی‌امیه، فرمود: برادر بنی‌اسد سخن براست گفت، خداوند بهر چه که مشیتش تعلق پذیرد انجام میدهد و هر چه را که اداره فرماید حکم میکند. راوی گفت: سپس حسین علیه‌السلام براهش ادامه داد تا هنگام ظهر در ثعلبیه فرود آمد، سر بیالین گذاشت و بخواب رفت و سپس بیدار شد و فرمود: دیدم یکی صدا میزد شما تند میروید ولی مرگ شما را تندتر به بهشت میبرد، فرزندش علی علیه‌السلام عرض کرد: پدر جان مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا فرزندم، قسم بآن خدائی که بازگشت بندگان بسوی او است، عرض کرد: پدر جان اگر چنین است ما را از مرگ چه باک؟ حسین علیه‌السلام فرمود: فرزندم، خداوند بهترین پاداشی را که بفرزندی از پدر داده بتو عطا فرماید. سپس حسین علیه‌السلام در همان منزل شب را بصبح رساند چون صبح کرد مردی که کنیه‌اش اباهره ازدی بود از کوفه می‌آمد، بخدمت حضرت [صفحه ۷۱] ما الذی أخرجك عن حرم الله و حرم جدك رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ فقال الحسين عليه السلام و يحك یا أباهره ان بنی‌امیه أخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت و ایم الله لتقتلنی الفئه الباغیه و لیلبنهم الله ذلا شاملا و سیفا قاطعا و لیسلمن الله علیهم من یذلهم حتی یكونوا أذل من قوم سبا لذ ملکتهم امرأة فحکمت فی أموالهم و دمائهم. ثم سار عليه السلام فحدث جماعة من بنی‌فزاره و بجيلة قالوا کنا مع زهير بن القين لما اقبلنا من مكة فکنا نسائر الحسين عليه السلام حتى لحقناه فکان اذا أراد النزول اعتزلناه فنزنا ناحیه فلما کان فی بعض الايام نزل فی مکان لم نجد بدا من أن ننازله فيه فینا نحن نتغذى من طعام لنا اذ اقبل رسول الحسين عليه السلام حتى سلم ثم قال یا زهير بن القين أن أباعبدالله الحسين عليه السلام بعثنی الیک لتاتیه فطرح کل انسان منا فی یده حتى کان علی رؤسنا الطیر فقالت له زوجته و هی دیلم بنت عمر و سبحان الله أبعث الیک ابن الرسول الله صلی الله علیه و آله ثم لا تاتیه؟ فلواتیته فسمعت من کلامه فمضی الیه زهير بن القين فما لبث أن جاء مستبشرا قد اشرق وجهه فأمر بفسطاطه و ثقله و متاعه فحول الی الحسين عليه السلام و قال لامرأته أنت طالق فانی لا أحب ان یصیبک بسببی الا خیر و قد عزمت علی صحبة الحسين [صفحه ۷۲] رسید و سلام کرد سپس عرض کرد: ای پسر پیغمبر برای چه از حرم خدا و حرم جدت رسول خدا بیرون شدی؟ حسین علیه‌السلام فرمود: هان اباهره بنی‌امیه ثروتم را گرفتند صبر کردم دشنام دادند و با برویم لطمه زدند باز تحمل کردم، بدنبال ریختن خونم بودند فرار کردم، و بخدا قسم یاد میکنم که حتما گروهی ستمکار مرا خواهد کشت و خداوند لباس ذلتی بآنان به پوشاند که سراپای‌شان را فراگیرد و شمشیر برانی بر آنان فرود آید و حتما خداوند کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که از قوم سبا که زنی بر آنان حکومت میکرد و اختیار مال و جانشان را داشت دلیل‌تر گردند سپس از آن جا روانه شد. جمعی از بنی‌فزاره و قبیلہی بجيلة نقل کردند که ما بهمراه زهير بن قين بودیم که از مکه رو بوطن می‌آمدیم و بدنبال حسین علیه‌السلام در حرکت بودیم تا باورسیدیم و هر جا که حسین میخواست منزل کند ما کناره گرفته و در طرفی دیگر فرود می‌آمدیم، در یکی از منازل که حسین فرود آمد ما را چاره‌ای جز این نبود که در همان جا منزل کنیم پس از فرود آمدن مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم فرستاده‌ی

حسین رو بما می آید، آمد تا سلام کرد و سپس گفت: ای زهیر بن قین اباعبدالله الحسین مرا بنزد تو فرستاده است تا تو را ابلاغ کنم که نزد حسین بیائی همینکه این پیام را رساند همه‌ی ما لقمه‌ها که در دست داشتیم افکندیم و گوئی پرنده بر سر ما نشسته بی حرکت ماندیم، زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود بزهریر گفت: سبحان الله پسر پیغمبر کس بنزد تو میفرستد و تو دعوتش را اجابت نمیکنی؟ میرفتی و بسخنش گوش فرامیدادی، زهیر چون این سخن بشنید بنزد حسین رفت زمانی نگذشت که با روی خندان و صورتی نورانی بازگشت و دستور داد خیمه و بار و اثاث‌اش را کنده و نزدیک حسین برپا کردند و بزنش گفت: تو را طلاق گفتم زیرا نمیخواهم بخاطر من جز چیزی بتو برسد من تصمیم گرفتم بهمراه حسین باشم تا خود را فدایش کنم و جانم را سپر بلایش نمایم سپس هر چه از اموال تعلق بزین داشت باو [صفحه ۷۳] علیه‌السلام لا فدیة بنفسی و اقیه بروحی ثم أعطاهما مالها و سلمها الی بعض بنی عمها لیوصلها الی أهلها فقامت الیه و بکت و ودعته و قالت کان الله عوناً و معیناً خیر الله لک اسئلک ان تذکرنی فی القیمة عند جد الحسین علیه‌السلام فقال لاصحابه من أحب أن یصحبنی و الا فهو آخر العهد منی به. ثم سار الحسین علیه‌السلام حتی بلغ زباله فاته فيها خبر مسلم بن عقیل فعرف بذلك جماعة ممن تبعه ففرق عنه أهل الاطماع و الارتیاب و بقی معه اهله و خیار الاصحاب. قال الراوی و ارتج الموضع بالبکاء و العویل لقتل مسلم بن عقیل و سالت الدموع کل مسیل ثم ان الحسین علیه‌السلام سار قاصدا لما دعاه الله الیه فلقیه الفرزدق الشاعر فسلم علیه و قال یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف ترکن الی أهل الکوفة و هم الذین قتلوا ابن عمک مسلم بن عقیل و شیعتیه. قال فاستعبر الحسین علیه‌السلام باکیا ثم قال رحم الله مسلما فلقد صار الی روح الله و ریحانه و جنته و رضوانه أما انه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا ثم انشاء یقول. فان تکن الدنیا تعد نفیسه فان ثواب الله اعلی و انبل و ان تکن الابدان للموت أنشئت فقتل امرء بالسیف فی الله أفضل [صفحه ۷۴] داد و او را بدست یکی از عموزاده‌هایش سپرد تا بخانواده‌اش برساند زن از جای برخاست و گریه کرد و با زهیر وداع نمود و گفت: خدا یار و مددکارت باد، و هر چه خیر است برایت پیش آورد خواهشی که دارم مرا بروز قیامت نزد جد حسین از یاد مبری، پس زهیر بیارانش گفت: هر کس دوست دارد با من باشد بیاید و گرنه این دیدار آخرین من است با او. سپس حسین علیه‌السلام از آن منزل روانه شد تا بزباله رسید. در این منزل بود که خبر شهادت مسلم باو رسید حضرت بعده‌ای که بدنبال او بودند خبر شهادت مسلم را داد، افرادی که بطمع دنیا بودند و یقین‌شان کامل نبود پس از شنیدن خبر شهادت مسلم از گرد آنحضرت پراکنده شدند و فقط خانواده‌ی او و برگزیدگان از یاران، با حضرت باقی ماندند. راوی گفت: چون خبر شهادت مسلم رسید صدای شیون و گریه فضای بیابان را پر نمود و سیلاب اشکها جاری شد. سپس حسین علیه‌السلام بمقصدیکه خدا دعوتش فرموده بود روانه شد. فرزدق شاعر بخدمتش رسید سلام داد و عرض کرد: ای پسر پیغمبر چگونه بر اهل کوفه اعتماد میکنی؟ اینان همان‌اند که پسر عموی تو مسلم بن عقیل و یاران او را کشتند، اشک از دیدگان حسین فروریخت و فرمود: خدا مسلم را رحمت کند او بروح و ریحان و بهشت رضوان بازگشت او وظیفه‌ای که بر عهده داشت انجام داد و اکنون نوبت ما است که آنچه بر ما است انجام دهیم، سپس اشعاری بدین مضمون انشاء فرمود: دنیا اگر بچشم لثیمان گرانها است پاداش حق گرانتر و برتر بنزد ما است گر بهر مرگ پیکر ما را سرشته‌اند در راه دوست کشته شدن افتخار ما است [صفحه ۷۵] و ان تکن الارزاق قسما مقدرافقله حرص المرء فی السعی اجمل و ان تکن الاموال للترك جمعها فما بال متروک به المرء یبخل قال الراوی و کتب الحسین علیه‌السلام کتابا الی سلیمان بن صرد الخزاعی و المسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و جماعة من الشیعة بالكوفة و بعث به مع قیس بن مصهر الصیداوی فلما قارب دخول الکوفة اعترضه الحصین بن نمیر صاحب عبیدالله بن زیاد لعنه الله لیفتشه فأخرج قیس الکتابه و مزقه فحمله الحصین بن نمیر الی عبیدالله بن زیاد فلما مثل بین یدیه قال له من أنت؟ قال أنا رجل من شیعة امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام و ابنه قال فلماذا خرقت الکتاب؟ قال لثلاث تعلم ما فیہ قال و ممن الکتاب و الی من؟ قال من الحسین علیه‌السلام الی جماعة من أهل الکوفة لا أعرف اسمائهم فغضب ابن زیاد و قال و الله لا تفارقتی حتی تخبرنی بأسماء هؤلاء القوم أو تصعد المنبر فتلعن الحسین بن علی و أباه و أخاه و الا قطعک أربا أربا فقال قیس أما القوم فلا أخبرک بأسمائهم و أما

لعن الحسين عليه السلام و أبيه و اخيه فأفعل فصعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبي صلى الله عليه و آله و سلم و أكثر من الترحم على علي و الحسن و الحسين صلوات الله عليهم ثم لعن عبيدالله بن زياد و أباه و لعن عتاة بنى امية عن آخرهم. ثم قال أيها الناس أنا رسول الحسين عليه السلام اليكم و قد خلفته [صفحه ۷۶] چون سهم ما ز روزی دنیا مقدر است زیاتر آن که حرص طلب در دلش بکاست چون جمع مال عاقبتش ترک گفتن است مالی چنین بخیل شدن بهر وی چرا است؟ راوی گفت: حسین علیه السلام نامه‌ای به سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و جمعی دیگر از اهل کوفه نوشت و نامه را بوسیله‌ی قیس بن مصهر صیداوی فرستاد قیس که به نزدیک دروازه‌ی کوفه رسید حصین بن نمیر که از نزدیکان عیدالله بود راه بر او بگرفت تا او را تفتیش کند قیس که خود را در خطر دید نامه را بیرون آورده و پاره پاره کرد حصین او را با خود بنزد عیدالله بن زیاد برد چون در برابر او ایستاد ابن زیاد باو گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان امیرالمؤمنین و فرزندش، گفت: نامه را چرا پاره کردی؟ گفت: تا تو از مضمونش آگاه نگردی، گفت: نامه از که بود و بکه بود؟ گفت: از حسین بود بجمعی از اهل کوفه که نامه‌ایشان را نمیدانم ابن زیاد را خشم گرفت و گفت: بخدا قسم دست از تو برندارم تا آنکه نام این افراد را بگوئی و یا آنکه بر منبر شوی و حسین بن علی صلی الله علیه و آله و سلم و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه تو را قطعه قطعه خواهم کرد، قیس گفت: اما نام افرادی که نامه برایشان بود بتو نخواهم گفت و اما لعن حسین و پدرش و برادرش را حاضرم پس بر منبر شد حمد و ثنای الهی کرد و درود بر پیغمبر گفت و بر علی و حسن و حسین رحمت فراوان فرستاد سپس بر عیدالله بن زیاد و پدرش لعن کرد و بر همه‌ی گردنکشان بنی امیه از اول تا آخر لعن کرد سپس گفت: ای مردم من از طرف حسین بشما پیام آورده‌ام و در فلان جا از او جدا شدم. دعوتش را اجابت کنید، جریان به ابن زیاد گزارش داده شد دستور داد او را گرفته از بالای کاخ بزیرش انداختند و شهید گشت خدای [صفحه ۷۷] بموضع کذا فاجیوه فأخبر ابن زیاد بذلك فأمر بالقائه من اعالی القصر فالقی من هناک فمات فبلغ الحسين عليه السلام موته فاستعبر بالبكاء ثم قال اللهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلا كريما و اجمع بيننا و بينهم فی مستقر من رحمتك انك على كل شیء قدير و روی أن هذا الكتاب كتبه الحسين عليه السلام من الحاجز و قيل غير ذلك. قال الراوی و سار الحسين عليه السلام حتى صار علی مرحلتين من الكوفة فاذا بالحر بن يزيد فی ألف فارس فقال الحسين عليه السلام أنا أم علينا فقال بل عليك يا ابا عبد الله فقال عليه السلام لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم ثم تردد الكلام بينهما حتى قال له الحسين عليه السلام فاذا كنتم علی خلاف ما أتنى به كتبكم و قدمت به علی رسلکم فأنى أرجع الی الموضع الذى أتيت منه فمنعه الحر و أصحابه من ذلك و قال بل خذ يا ابن رسول الله طريقا لا يدخلك الكوفة و لا یوصلک الی المدینة لا اعتذر أنا الی ابن زیاد بانك خالفتنى فی الطريق فتیاسر الحسين عليه السلام حتى وصل الی عذیب الهجانات. قال فورد كتاب عیدالله بن زیاد لعنه الله الی الحر یلومه فی أمر الحسين عليه السلام و یأمره بالتضييق علیه فعرض له الحر و أصحابه و منعه من السير فقال له الحسين عليه السلام الم تامرنا بالعدول عن الطريق فقال له الحر بلی و لكن كاب الامیر عیدالله قد وصل یامرني فيه بالتضييق و قد جعل علی علينا یطالبني بذلك. [صفحه ۷۸] رحمتش کند چون خبر مرگ او بحسین علیه السلام رسید اشکهایش بگریه جاری شد سپس گفت: بار الها منزل نیکوئی برای ما و شیعیان ما آماده فرما و در قرارگاه رحمت میان ما و آنان جمع کن که تو بر همه چیز توانائی و بروایت دیگر حسین علیه السلام این نامه را از حاجز نوشت و غیر از این نیز گفته شده است. راوی گفت: حسین علیه السلام روانه شد تا به دو منزلی کوفه رسید حر بن یزید را با هزار سوار ملاقات کرد حسین علیه السلام بحر فرمود: بسود مائی یا بزبان ما، عرض کرد: بلکه بزبان شما یا ابا عبد الله، فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم سپس سخنانی میانشان رد و بدل شد تا آنجا که حسین فرمود: اگر رأی شما اکنون با مضمون نامه‌های شما و پیامهایی که فرستادگان شما بمن رسانده‌اند مخالف است من به همانجائی که از آنجا آمده‌ام باز میگردم، حر و سربازانش از بازگشت آنحضرت جلوگیری کردند و حر عرض کرد: راهی را انتخاب فرما که تو را نه بکوفه برساند و نه بمدینه باز گردی تا من نیز عذری نزد ابن زیاد داشته باشم حسین علیه السلام بدست چپ روانه شد تا اینکه به عذیب هجانات رسید. راوی گفت: در اینجا نامه‌ی ابن زیاد بحر رسید

که او را در کار حسین سرزنش نموده بود و دستور داده بود که کار را بر حسین سخت بگیرد، حر و سربازانش سر راه بر حسین گرفته و از حرکت جلوگیری کردند حسین علیه‌السلام فرمود: مگر تو خود نگفتی که ما از راه کوفه عدول کنیم؟ عرض کرد چرا ولی نامه‌ای از امیر عیبدالله رسید که بمن دستور داده تا بر شما سخت بگیرم و کار آگاهی را نیز مأمور من نموده که ناظر اجرای دستور باشد. [صفحه ۷۹] قال الراوی فقام الحسين عليه السلام خطيباً في أصحابه فحمد الله و اثني عليه و ذكر جده فصلى عليه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون و ان الدنيا قد تغيرت و تنكرت و ادبر معروفها و استمرت حذاء و لم تبق منها الا صبابه كصابه الاناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل لا ترون الى الحق الا يعمل به و الى الباطل لا يتناهي عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربه محققاً فاني لا ارى الموت الا سعادة و الحيوة مع الظالمين الا - بر ما فقام زهير بن القين و قال قد سمعنا هداك الله يا ابن رسول الله مقاتلك و لو كانت الدنيا لنا باقية و كنا فيها مخلدين لا اثرنا النهوض معك على الاقامة. و قال الراوی و قام هلال بن نافع الجلي فقال و الله ما كرهننا لقاء ربنا و انا على نيائنا و بصائرنا نوالى من والاك و نعادى من عاداك. قال و قام برين بن خضير فقال و الله يا ابن رسول الله لقد من الله بك علينا ان نقاتل بين يديك و تقطع فيك اعضائنا ثم يكون جدك شفيعنا يوم القيمة. قال ثم ان الحسين عليه السلام قام و ركب و سار و كلما اراد المسير يمنونه تارة و يسايرونه اخرى حتى بلغ كربلاء و كان ذلك في اليوم الثاني من المحرم فلما وصلها قال ما اسم هذه الارض فقيل كربلاء فقال [صفحه ۸۰] راوی گفت: حسين عليه السلام برای خطبه خواندن بيا خواست حمد و ثنای الهی را گفت و نام جدش را برد و درود بر او فرستاد سپس فرمود: کار ما باين صورت درآمده است که می بینید و همانا چهره‌ی دنیا دگرگون و زشت گشته و نیکوئی از آن رو گردان شده است و باشتاب رو گردان است و ته کاسه‌ای بیش از آن باقی نمانده است: (زندگانی پست و زبونی مانند چراگاهی ناگوار) مگر نمی بینید که بحق رفتار نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد؟ بر مؤمن است که ملاقات پروردگار خود را بجان و دل راغب باشد که مرگ در نظر من خوشبختی است و زندگانی با مردم ستمکار ستوه آور. زهير بن قين بيا خواست و عرض کرد: خداوند تو را رهبر و راهنما باشد يابن رسول الله فرمایشات را شنیدیم اگر دنیا را برای ما بقائی بود و ما در آن زندگی جاوید داشتیم ما پایداری در یاری تو را بر زندگانی جاوید دنیا مقدم میداشتیم. راوی گفت: هلال بن نافع بجلی بیای خواست و عرض کرد: بخدا قسم ما ملاقات پروردگار خود را ناخوش نداریم و در نیت‌های خویش با روشن بینی پایداریم با دوست شما دوستیم و با دشمن دشمن. راوی گفت: بریر بن خضير برخواست عرض کرد: بخدا قسم يابن رسول الله براستی که این منتی است از خداوند بر ما که افتخار جنگ در رکاب تو نصیب ما گشته است که در یاری تو اعضای ما قطعه قطعه شود و سپس جد تو روز قیامت از ما شفاعت کند. راوی گفت: سپس حسین علیه السلام برخواست و سوار شد و حرکت کرد ولی سپاهیان حر گاهی جلوگیری از حرکت میکردند و گاهی حضرت را از مسیر منحرف میکردند تا روز دوم محرم بسرزمین کربلا رسید چون بآن جا رسید فرمود: نام این زمین چیست؟ عرض شد کربلا، گفت: بار الها من از اندوه و بلا بتو پناهنده‌ام سپس فرمود: اینجا سرزمین اندوه و بلا است و فرمود: فرود آئید که بار انداز و قتلگاه و مدفن ما است [صفحه ۸۱] عليه السلام اللهم انی اعود بك من الكرب و البلاء ثم قال هذا موضع كرب و بلاء انزلوا، هيهنا محط رحالنا و مسفك دماننا و هنا محل قبورنا بهذا حدثني رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فنزلوا جميعا و نزل الحر و أصحابه ناحية و جلس الحسين عليه السلام يصلح سيفه و يقول: يا دهر اف لك من خليل كم لك بالاشراق و الاصيل من طالب و صاحب قتيل و الدهر لا يقنع بالبديل و كل حى سالك سبيل ما أقرب الوعد من الرحيل و انما الامر الى الجليل. قال الراوی فسمعت زينب بنت فاطمة عليها السلام ذلك فقال يا اخي هذا كلام من يقن بالقتل فقال عليه السلام نعم يا اختاه فقالت زينب و اذكلاه ينعي الحسين عليه السلام الى نفسه قال و بكى النسوة و لطنن الخدود و شققن الجيوب و جعلت ام كلثوم تنادى و اممدها و اعليها و امه و اخاه و احسناه و اضيعتنا بعدك يا ابا عبد الله. قال فعزاها الحسين عليه السلام و قال لها يا اختاه تعزى بعزاء الله فان سكان السموات يفتنون و اهل الارض كلهم يموتون و جميع البرية يهلكون ثم قال يا اختاه يا ام كلثوم و انت يا زينب و انت يا فاطمة و أنت يا رباب انظرن اذا أنا قتلت فلا تشققن على جيبا و لا تخمشن على وجهها و لا تقلن هجرا. و روى

من طریق آخران زینب لما سمعت مضمون الابیات و كانت فی موضع آخر مفردة مع النساء و لبنات خرجت حاسرة تجر ثوبها حتی [صفحه ۸۲] جدم رسول خدا همین را بمن خبر داد پس جمله فرود آمدند حر و سربازانش در سمت دیگری فرود آمدند حسین علیه‌السلام نشست و با صلاح شمشیر خود و در ضمن، اشعاری بدین مضمون میخواند: ای چرخ اف در دوستی بادت که خواهی بینی بهر صبحی و در هر شامگاهی آغشته در خون از هوا خواهی و یاری وین چرخ نبود قانع از گل بر گیاهی هر زنده‌ای باید به پیماید ره من گیتی ندارد غیر از این رسمی و راهی حالی که نزدیک است وقت کوچ کردن جز بارگاه عزتش نبود پناهی راوی گفت: زینب دختر فاطمه اشعار را شنید گفت: برادرم، کسی این سخن را میگوید که بکشته شدن خویش یقین کرده باشد فرمود: آری خواهرم، زینب گفت: آه چه مصیبتی! حسین خبر مرگ خود را بمن میدهد. راوی گفت: زنان همه گریان شدند و بصورت‌های خود سیلی میزدند و گریبانها چاک کردند، ام کلثوم هم فریاد میزد: ایوای یا محمد ایوای یا علی ایوای مادر ای وای برادر ای وای حسین ای وای از بیچارگی که پس از تو در پیش داریم ای ابا عبدالله. راوی گوید: حسین خواهر را تسلی داد و گفت: خواهرم، تو به وعده‌های الهی دلگرم باش که ساکنین آسمانها همه فانی گردند و اهل زمین همه می‌میرند و همه مخلوقات جهان هستی راه نیستی می‌پیمایند سپس [صفحه ۸۳] وقت علیه فقالت و ا ثكلاه لیت الموت اعد منی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة و ا بی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین فنظر الیها الحسین علیه‌السلام فقال یا اختاه لا یذهبن حلمك الشیطان فقالت بابی و امی أستقتل، نفسی لك الفداء فردت غصته و ترقرقت عیناه بالدموع ثم قال لو ترك القطا لیلانا ففالت یا یلتاه افتغصب نفسی اغتصابا فذاك اقرح لقلبی و اشد علی نفسی ثم اهوت الی جیبها فشقته و خرت مغشیة علیها فقام علیه‌السلام فصب علیها الماء حتی أفافت ثم عزاه صلوات الله علیه بجهده و ذكرها لمصیبتیه بموت ابیه و جدیه الله علیهم اجمعین. و مما یمكن أن یكون سببا لحمل الحسین علیه‌السلام لحرمة معه و عیاله انه علیه‌السلام لو تركهن بالحجاز أو غیرها من البلاد كان یزید بن معاویة علیهما لعائن الله قد انفذت لیاخذهن الیه و صنع بهن من الاستیصال و سبب الاعمال ما یمنع الحسین علیه‌السلام من الجهاد و الشهادة و یمنع علیه‌السلام باخذ یزید بن معاویة عن مقامات السعادة. [صفحه ۸۴] فرمود: خواهرم ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب توجه کنی! من که کشته شدم گریبان چاک مزید و صورت به ناخن مخراشید و سخنان بیهوده بر زبان میاورید. و بروایت دیگر زینب که در گوشه‌ای با زنان و دختران حرم نشسته بود همینکه مضمون آیات را شنید سربرهنه و دامن کشان بیرون شد و همی آمد تا نزد برادر رسید و گفت: آه چه مصیبتی! ای کاش مرگ باین زندگی من پایان میداد امروز احساس میکنم که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست داده‌ام ای یادگار گذشتگان و پناه بازماندگان، حسین نگاهی بخواهر کرد و فرمود: خواهر دامن شکیبائی را شیطان از دستت نگیرد گفت: پدر و مادرم بقریانت، راستی به همین زودی کشته میشوی؟ ای من بقدایت، گریه راه گلوی حسین را گرفت و چشمها پر از اشک شد و سپس فرمود: اگر مرغ قطارا بحال خود میگذاشتند در آشیانه‌ی خود میخوابید زینب گفت: واویلا، تو بظلم و ستم کشته میشوی؟ این زخم بر دل زینب عمیق تر و تحملش سخت تر است این بگفت و دست برد و گریبان چاک زد و بیهوش بروی زمین افتاد، حسین علیه‌السلام برخاست و آب بر سر و صورت زینب بیفشاند تا بیهوش آمد سپس تا آنجا که میتوانست تسلیتش داد و مصیبت‌های پدر و مادر و جدش را یاد آور شد. تذکر - ممکن است یکی از جهاتی که باعث شد حسین علیه‌السلام حرمسرا و زنان را به‌مراه بیاورد این باشد که اگر آنان را در حجاز و یا شهر دیگری بجای میگذاشت یزید بن معاویه، که لعنتهای خدا بر او باد مأموران میفرستاد تا آنان را اسیر گرفته و تحت شکنجه و آزارشان قرار دهند و بدینوسیله از مبارزه و شهادت حسین علیه‌السلام جلوگیری کند و گرفتاری زنان در دست یزید، باعث شود که حسین علیه‌السلام از مقامات سعادت محروم بماند.

[صفحه ۸۵]

فی وصف حال القتال و ما یقرب من تلك الحال (در توصیف حال جنگ و آنچه نزدیک بحال جنگ بود)

قال الراوی و ندب عبیدالله بن زیاد اصحابه الی قتال الحسین علیه السلام فاتبعوه و استخف قومه فاطعوه و اشتری من عمر بن سعد آخرته بدنیا و دعاه الی ولایة الحرب فلباه و خرج لقتال الحسین علیه السلام فی اربعة آلاف فارس و اتبعه ابن زیاد بالعساكر لعنهم الله حتی تکملت عنده الی ست لیال خلون من المحرم عشرون الف فارس. فضیقوا علی الحسین علیه السلام حتی نال منه العطش و من أصحابه فقام علیه السلام و اتکی علی قائم سیفه و نادى باعلی صوته فقال علیه السلام. أنشدکم الله هل تعرفوننی؟ قالوا نعم أنت ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سبطه قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدی رسول الله صلی الله علیه و آله؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان ابي طالب علیه السلام؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان امی فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدتی خدیجة بنت خولید اول نساء هذه الامة اسلاما؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان حمزة سید الشهداء عم ابي؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله [صفحه ۸۶]

راوی گفت: عبیدالله بن زیاد یاران خود را برای جنگ با حسین برانگیخت آنان نیز پیروی کردند، او اطرافیان خود را بر چنین کار پستی واداشت آنان نیز فرمانبری کردند و ابن زیاد آخرت عمر سعد را بدنیايش خرید و او را بدوستی خاندان بنی امیه دعوت نمود او نیز باین دعوت پاسخ مثبت داد و با چهار هزار سوار بجنگ حسین علیه السلام بیرون شد ابن زیاد نیز سربازان را پشت سر هم میفرستاد تا آنکه ششم ماه محرم بیست هزار سوار در رکاب عمر سعد تکمیل گردید. آنان کار را بر حسین علیه السلام تنگ گرفتند تا آنجا که بر حسین و یارانش تشنه گی فشار آورد حسین علیه السلام بیای خواست و بر دسته‌ی شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فریاد زد و گفت: شما را به خدا مرا میشناسید؟ گفتند آری تو فرزند پیغمبری و نواده‌ی او هستی، گفت: شما را بخدا میدانید که جد من پیغمبر است؟ گفتند آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید که پدر من علی بن ابی طالب است؟ گفتند آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید که مادر من فاطمه‌ی زهرا دختر محمد مصطفی است؟ گفتند: آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید که حمزه‌ی سیدالشهداء عموی پدر من است؟ گفتند آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید جعفر همان که در بهشت پرواز میکند عموی من است؟ گفتند آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید که این شمشیر رسول خدا است که بر کمر دارم؟ گفتند: آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید که این، عمامه‌ی رسول خدا است که پوشیده‌ام؟ گفتند آری بخدا، گفت: شما را بخدا میدانید که علی علیه السلام نخستین کسی بود که اسلام آورد و از همه دانشمندتر [صفحه ۸۷] هل تعلمون ان جعفر الطیار فی الجنة عمی؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذا سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا مقلده؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان هذه عمامة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أنا لابسه؟ قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان علیا علیه السلام کان اول القوم اسلاما و اعلمهم علما و اعظمهم حلما و انه ولی کان مؤمن مؤمنه؟ قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون دمی؟ و ابی صلوات الله علیه الذائد عن الحوض یذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء و لواء الحمد فی ید ابی یوم القیمه قالوا قد علمنا ذلك کله و نحن غیر تاریک حتی تذوق الموت عطشا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء و لواء الحمد فی ید ابی یوم القیمه قالوا قد علمنا لظمن و ارتفعت اصواتهن فوجه الیهن اخاه العباس و علیا ابنه و قال لهما سکتاهن فلعمری لیکثرن بکائهن. قال الراوی و ورد کتاب عبیدالله بن زیاد علی عمر بن سعد یحثه علی تعجیل القتال و یحذره من التأخیر و الاهمال فرکبوا نحو الحسین علیه السلام و اقبل شمر بن ذی الجوشن لعنه الله فنادی این بنواختی عبدالله و جعفر و العباس و عثمان فقال الحسین علیه السلام أجبوه و ان کان فاسقا فانه بعض احوالکم فقالوا له ما شانک؟ فقال یا بنی اختی انتم آمنون فلا- تقتلوا انفسکم مع اخیکم الحسین علیه السلام و الزموا طاعة أمير المؤمنین یزید قال فنادیه العباس بن علی علیه السلام تب یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو الله أتا مرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة علیه السلام و ندخل [صفحه ۸۸] و از همه بردبارتر و ولی هر مرد و زن باایمان بود؟ گفتند آری بخدا، گفت: س چرا ریختن خون مرا حلال کرده‌اید؟ با این که اختیار دور کردن اشخاص از حوض کوثر بدست پدر من است و مردانی را مانند شتران رانده شده از آب از کنار حوض کوثر خواهند راند و پرچم حمد بروز رستاخیز در دست او است، گفتند: همه‌ی اینها

را که تذکر دادی ما میدانیم ولی با اینهمه دست از تو بر نداریم تا تشنه جان بسپاری حسین علیه‌السلام که این خطبه را خواند دختران و خواهرش زینب سخن او را شنیدند گریه و ناله سر دادند و سیلی به صورت همی زدند و صداهاشان بگریه بلند شد حسین علیه‌السلام برادرش عباس و فرزندش علی را بسوی زنان فرستاد و دستور داد که زنان را ساکت کنند و اضافه کرد بجان خودم قسم بطور مسلم گریه‌های فراوانی در پیش دارند. راوی گفت: نامه‌ای از عیبدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید که دستور داده بود: هر چه زودتر جنگ را شروع کند و تأخیر و مسامحه نکند با رسیدن این نامه لشکر کوفه سوار شد و بطرف حسین حرکت نمود شمر بن ذی‌الجوشن (خدا لعنتش کند) آمد و صدا زد خواهرزاده‌های من: عبدالله و جعفر و عباس و عثمان کجایند؟ حسین علیه‌السلام فرمود جوابش را بدهید هر چند فاسق است که یکی از دای‌های شما است گفتندش چکار داری؟ گفت خواهرزادگان من شماها در امانید خودتان را بخاطر برادران حسین بکشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید. راوی گفت: عباس بن علی صدا زد هر دو دستت مباد و لعنت بر آن امانی که برای ما آورده‌ای ای دشمن خدا بما پیشنهاد میکنی: از برادر و آقای خود حسین بن فاطمه دست برداریم و سر بفرمان ملعونان و ملعون زادگان فرود بیاوریم؟ [صفحه ۸۹] فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء قال فرجع الشمر لعنه الله الی عسکره مغضبا. قال الراوی: و لما رأى الحسين عليه السلام حرص القوم على تعجيل القتال و قلّة انتفاعهم بمواعظ الفعال و المقال قال لآخيه العباس عليه السلام ان استطعت ان تصرفهم عنا في هذا اليوم فافعل لعلنا نصلى لربنا في هذه الليلة فانه يعلم اني احب الصلوة له و تلاوة كتابه. قال الراوی فسألهم العباس ذلك فتوقف عمر بن سعد لعنه الله فقال عمرو بن الحجاج الزبيدي و الله لو انهم من الترك و الديلم و سألونا مثل ذلك لاجبتناهم فكيف و هم آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم فاجابوهم الى ذلك قال الراوی و جلس الحسين عليه السلام فرقد ثم استيقظ فقال يا اختاه اني رأيت الساعة جدى محمدا صلى الله عليه و آله و سلم و أبى عليا و امى فاطمة و اخى الحسن و هم يقولون يا حسين عليه السلام انك رائح الينا عن قريب و فى بعض الروايات غدا. قال الراوی فلطمت زينب وجهها و صاحت و بكت فقال لها الحسين عليه السلام مهلا- لا- تشمتى القوم بنا ثم جاء الليل فجمع الحسين عليه السلام أصحابه فحمد الله و اثنى عليه ثم اقبل عليهم فقال اما بعد فاني لا أعلم أصحابا اصلح منكم و لا أهل بيت ابر و لا افضل من أهل بيتي فجزاكم الله جميعا عنى خيرا و هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا و ليأخذ كل رجال منكم بيد رجل من أهل بيتي و تفرقوا فى سواد هذا الليل و ذروني و هؤلاء القوم [صفحة ۹۰] راوی گفت: شمر ملعون که این پاسخ را شنید خشمناک بسوی لشکر خود بازگشت. راوی گفت: حسین علیه‌السلام که دید مردم حریص‌اند تا هر چه زودتر جنگ را شروع کنند و از رفتار و گفتارهای پندآمیز هر چه کمتر بهره‌مند میشوند به برادرش عباس فرمود: اگر بتوانی امروز اینان را از جنگ منصرف کنی بکن شاید امشب را در پیشگاه الهی بنماز بایستیم که خدا میداند من نماز گذاردن و قرآن خواندن برای او را دوست میدارم. راوی گفت: عباس علیه‌السلام خواسته‌ی حضرت را پیشنهاد کرد، عمر بن سعد در پذیرفتن‌اش توقف نمود عمرو بن حجاج زبیدی گفت: بخدا قسم اگر دشمن ما از ترک و دیلم بود چنین پیشنهادی میکرد ما می‌پذیرفتیم تا چه رسد بر اینان که اولاد پیغمبرند پس از این گفتار، پیشنهاد را پذیرفتند. راوی گفت: حسین علیه‌السلام بر زمین نشست و بخواب رفت سپس بیدار شد و فرمود: خواهرم همین الان جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را بخواب دیدم که همگی می‌گفتند: ای حسین به همین زودی و در بعضی از روایات (فردا) نزد ما خواهی آمد. راوی گفت: زینب که این سخن شنید سیلی بصورت خود زد و صدا بگریه بلند کرد حسین علیه‌السلام باو فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی ما مکن سپس شب فرارسید حسین علیه‌السلام یارانش را جمع کرد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد سپس روی بیاران نموده و فرمود: اما بعد، حقیقت اینکه من نه یارانی نیکوتر از شما میشناسم و نه خاندانی نیکوکارتر و بهتر از خاندان خودم، خداوند بهمه شماها پاداش نیک عطا فرماید اینک تاریکی شب شما را فرا گرفته است شبانه حرکت کنید و هر یک از شما [صفحه ۹۱] فانهم لا یریدون غیرى فقال له اخوته و ابنائه و ابناء عبد الله بن جعفر و لم نفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا ارانا الله ابدا بدأهم بذلك القول العباس بن علی علیه‌السلام ثم تابعوه. قال الراوی ثم نظر الی بنی عقيل فقال حسبكم من القتل بصاحبكم مسلم

اذهبوا فقد اذنت لكم و روی من طریق آخر قال فعندها تكلم اخوته و جميع اهل بيته و قالوا يا ابن رسول الله فما يقول الناس لنا و ماذا نقول لهم؟ نقول انا تركنا شيخنا و كبيرنا و ابن بنت نبينا لم نرم معه بسهم و لم نطعن معه برمح و لم نضرب بسيف الله يا ابن رسول الله لا نفارقك ابدا و لكننا نقيك بانفسنا حتى نقتل بين يديك و نرد موردك فقبح الله العيش بعدك ثم قام مسلم بن عوسجه و قال نحن نخليك هكذا و نضرب عنك و قد احاط بك هذا العدو لا و الله لا يراني الله ابدا و انا افعل ذلك حتى اكسر في صدورهم رمحي و اضاربهم بسيفي ما ثبت قائمته بيدي و لو لم يكن لي سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة و لم افارقك أو اموت معك. قال و قام سعيد بن عبدالله الحنفي فقال لا و الله يا ابن رسول الله لا نخليك ابدا حتى يعلم الله انا قد حفظنا فيك و وصية رسول محمد صلى الله عليه و آله و سلم و لو علمت اني اقتل فيك ثم احیی ثم اخرج حيا ثم أذرى يفعل ذلك بی سبعین مرة ما فارقتك حتى القی حمامی دونک و كيف لا- افعل ذلك و انما هي قتله واحدة ثم انال الكرامة التي لا- انقضاء لها ابدا ثم قام زهير [صفحة ۹۲] دست یکی را از خوانوادهی مرا بگیرد و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با اینان بگذارید که بجز من با کسی کاری ندارند برادران و فرزندان و فرزندان عبدالله بن جعفر یکصدا گفتند: چرا چنین کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟ خداوند هرگز چنین چیزی را بما نشان ندهد این سخن را نخستین بار عباس بن علی گفت و دیگران بدنال او. راوی گفت: سپس روی بفرزندان عقیل کرد و فرمود: کشته شدن مسلم از شما خوانواده برای شما کافی است من اجازه دادم شماها راه خود بگیرید و بروید و بروایت دیگر حسین علیه السلام گه چنین گفت برادران و همگی خاندان او بسخن در آمدند و گفتند: پسر پیغمبر پس مردم بما چه میگویند؟ و ما بمردم چه بگوئیم؟ بگوئیم رئیس و بزرگ و پسر پیغمبر خودمان را رها کردیم و در رکابش نه تیری رها نمودیم و نه نیزه‌ای بکار بردیم و نه شمشیری زدیم؟ نه بخدا قسم ای پسر پیغمبر هرگز از تو جدا نخواهیم شد بلکه بجان و دل نگهدار تو خواهیم بود تا آنکه در برابر تو کشته شویم و بسرنوشت تو دچار گردیم خدا زشت گرداند زندگی بعد از تو را، سپس مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: ما تو را این چنین رها کنیم و برویم در حالیکه این دشمن گرداگرد تو را گرفته است؟ نه بخدا قسم خداوند هرگز نصیب نکند که من چنین کاری کنم؟ هستم تا نیزه‌ام در سینه‌شان بشکنم و تا قبضه‌ی شمشیر در دست دارم با شمشیرشان بزنم و اگر اسلحه نداشته باشم با پرتاب سنگ با آنان خواهم جنگید و از تو جدا نخواهم گشت تا با تو شربت مرگ را بیاشامم. راوی گفت: سعید بن عبدالله حنفي برخاست و عرض کرد: نه بخدا ای پسر پیغمبر هرگز ما تو را رها نکنیم تا خداوند بداند که ما سفارش پیغمبر را درباره‌ی تو نگهداشتیم و اگر من دانستمی که در راه تو کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم و سپس ذرات وجودم را بباد میدهند و هفتاد [صفحة ۹۳] بن القین و قال و الله يا ابن رسول الله لوددت انی قتلت ثم نشرت الف مرة و ان الله تعالى قد دفع القتل عنك و عن هؤلاء الفتية من اخوانك ولدك و اهل بيتك و تكلم جماعة من أصحابه بنحو ذلك و قالوا انفسنا لك الفداء نقيك بايدينا و جوهنا فاذا نحن قتلنا بين يديك نكون قد وفينا لربنا و قضينا ما علينا و قيل لمحمد بن بشير الحضرمي في تلك الحال قد اسرابتك بغير الری فقال عندالله احتسبه و نفسی ما كنت احب ان یوسروانا ابقی بعده فسمع الحسين علیه السلام قوله فقال رحمك الله أنت فی حل من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک فقال اکلتنی السباع حیا ان فارقتك قال فأعط ابنک هذه الاثواب البرود يستعين بها فی فداء اخیه فاعطاه خمسة اثواب قيمتها الف دينار. قال الراوی و بات الحسين علیه السلام و أصحابه تلك الليلة و لهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد فعبه عليهم فی تلك الليلة من عسکر عمر بن سعد اثنان و ثلثون رجلا و کذا كانت سجية الحسين علیه السلام فی کثرة صلوته و کمال صفاته. و ذکر ابن عبدربه فی الجزء الرابع من کتاب العقد قال قيل لعلی [صفحة ۹۴] بار با من چنین میشد من از تو جدا نمیگشتم تا آنکه در رکاب تو کشته شوم و اکنون چرا چنین نکنم با اینکه یک کشته شدن بیش نیست و بدنالش عزتی که هرگز ذلت نخواهد داشت سپس زهیر بن قین برخاست و گفت: بخدا قسم ای پسر پیغمبر دوست دارم که من کشته شوم سپس زنده شوم و هزار بار این عمل تکرار شود ولی خدایتعالی کشته شدن را از جان تو و جان این جوانان که برادران و فرزندان و خاندان تواند باز گیرد، و جمعی دیگر از یاران آن حضرت به همین مضامین سخن گفتند و عرض کردند جانهای ما

بفدایت ما دستها و صورتهای خود را سپر بلای تو خواهیم کرد که اگر در پیش روی کشته تو شویم بعهدی که با پروردگار خود بسته‌ایم وفادار بوده و وظیفه‌ای که بعهده داریم انجام داده باشیم در همین حال بود که بمحمد بن بشر حضرمی خبر رسید که فرزندت در سرحد ری اسیر شده است گفت: گرفتاری او و خودم را بحساب خداوند منظور میدارم با اینکه مایل نبودیم که من باشم و او اسیر گردد حسین علیه‌السلام این بشنید فرمود رحمت خدا بر تو باد تو از قید بیعت من رهائی، نسبت به آزادی فرزندت اقدام کن، عرض کرد درندگان مرا زنده بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود پس این لباسها (بردها) را بفرزندت بده تا در آزادی برادرش از این جامه‌ها استفاده نماید و آنها را فدیه‌ی برادر کند سپس پنج قطعه لباس بارزش هزار دینار بمحمد بن بشر عطا فرمود. راوی گفت: آن شب: (شب عاشورا) حسین و یارانش تا صبح ناله میکردند و مناجات مینمودند و زمزمه ناله‌شان همچون آوای بال زنبور عسل شنیده میشد پاره‌ای در رکوع و بعضی در سجده و جمعی ایستاده و عده‌ای نشسته مشغول عبادت بودند آن شب سی و دو نفر از سربازان عمر سعد که گزارشان بخیمه‌های حسین افتاد (بآنحضرت ملحق شدند) آری رفتار حسین علیه‌السلام این چنین بود: نماز بسیار میخواند و دارای صفات کامله بود. ابن‌عبدربه در جزء چهارم از کتاب العقد گوید: بعلی بن‌لحسین عرض شد چرا پدر تو اولاد کمتر داشت؟ فرمود همین قدر که داشت [صفحه ۹۵] بن‌الحسین علیه‌السلام ما اقل ولد اییک فقال العجب کیف ولدت له کان یصلی فی الیوم و اللیلة الف رکعة فمتی کان یتفرغ للنساء. قال فلما کان الغداة امر الحسین علیه‌السلام بفسطاط فضرب فامر بجفنة فیها مسک کثیر و جعل عندها نورة ثم دخل لیطلی فروی ان بریر بن خضیر الهمدانی و عبدالرحمن بن عبدربه الانصاری وقفا علی باب الفسطاط لیطلیا بعده فجعل بریر یضحک عبدالرحمن فقال له عبدالرحمن یا بریر أتضحک؟ ما هذه ساعة ضحک و لا باطل فقال بریر لقد علم قومی اننی ما احببت الباطل کهلا و لا شایا و انما افعل ذلک استبشارا بما نصیر الیه فوالله ما هو الا- ان تلقی هؤلاء القوم باسیافنا نعالجهم بها ساعة ثم نعانق الحور العین. قال الراوی: و ركب أصحاب عمر بن سعد لعنهم الله فبعث الحسین علیه‌السلام بریر بن خضیر فوعظهم فلم یستمعوا و ذکرهم فلم ینتفعوا فركب الحسین علیه‌السلام ناقته و قیل فرسه فاستنصتهم فانصتوا فحمد الله و اثنی علیه و ذکره بما هو اهله و صلی علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی الملائکة و الانبیاء و الرسل و ابلغ فی المقال ثم قال تبا لکم ایتها الجماعة و ترحا حین استصرختمونا و الهین فاصرخناکم موجفین سلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم و حشتم علینا [صفحه ۹۶] شگفت آور بود زیرا پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد کی برای آمیزش با زنان فراغت داشت؟ راوی گفت: همینکه سحر شد حسین علیه‌السلام دستور فرمود خیمه‌ای برپا کردند و فرمود تا در ظرف بزرگی که مشک فراوان در آن بود نوره گذاشتند سپس خود حضرت برای تنظیف داخل خیمه شد روایت شده که بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند که پس از بیرون آمدن حضرت، آنان از نوره اسفاده کنند در اینحال بریر خوشحال و خندان بود و سعی داشت که عبدالرحمن را نیز بخنداند عبدالرحمن به بریر گفت: ای بریر چرا می‌خندی؟ حالا که وقت خنده و شوخی نیست بریر گفت: همه فامیل من میدانند که من نه در پیری و نه در جوانی اهل شوخی نبودم ولی شوخی اینوقت من از فرط خوشحالی به سرنوشتی است که در پیش داریم بخدا قسم فاصله‌ای میان ما و دست بگردن شدن با حوریان بهشتی جز این نیست که ساعتی با این مردم با شمشیرهای خود بجنگیم. راوی گفت: سربازان عمر سعد (که لعنت خدا بر آنان باد) سوار شدند حسین علیه‌السلام بریر را فرستاد تا مگر آنان را پندی دهد ولی به اندرزش گوش ندادند و تذکراتی داد که سودی نبخشید لذا حسین علیه‌السلام شخصا بر شتر خود سوار شد (و گفته شده که بر اسب سوار شد) و آنان را دعوت بسکوت فرمود ساکت شدند پس حمد خدا را گفت و ستایش او را کرد و آنچه سزاوار مقام ربوبی بود بیان فرمود و بر پیغمبر خاتم و فرشتگان و سفیران و فرستادگان الهی با بیانی شیرین درود فرستاد سپس فرمود: مرگ و پریشانی بر شما ای مردم که حیران و سرگردان بودید و ما را بدادرسی خویش خواندید همینکه ما شتابان برای دادرسی شما آمدیم شمشیری که می‌بایست طبق سوگندهایتان برای یاری ما بکشید بروی ما کشیدید و آتشی را که ما بجان دشمنان مشترکمان افروخته بودیم برای ما دامن زدید امروز برفع دشمنان خود و

زیان دوستان [صفحه ۹۷] نارا اقتدحنها علی عدونا و عدوكم فاصبحتم البا لاعدائكم علی أولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم فهلا لکم الولیات ترکتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الرامی لما يستحصف و لكن اسرعتم الیها کطیره الدبا و تداعیتم الیها کتھافت الفراش فسحقا لکم یا عبید الامه و شذاذ الاحزاب و نبذہ الكتاب و محرفی الکلم و عصبه الاثام و نفثه الشیطان و مطفی السنین أهؤلاء تعضدون و عنا تتخاذلون أجل و الله غدر فیکم قدیم و شجت الیه اصولکم و تأزرت علیہ فروعکم فکتتم اخبث ثمر شجا للناظروا کله للغاصب الا و ان الدعی ابن الدعی قدر کزبین اثنتین بین السله و الذله و هیھات منا الذله یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس ابیه من ان توتر طاعه اللثام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذا الاسره مع قله العدد و خذله الناصر ثم اوصل کلامه بایات فروه بن بن مسیک المرادی. فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا و ما ان طبنا جبن و لكن منایانا و دوله اخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ باخرینا فافنی ذلکم سرواه قومی کما افنی القرون الأولینا فلو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا [صفحه ۹۸] گرد آمده‌اید با اینکه دشمنان شما نه رسم عدالتی در میان شما گذاشته‌اند و نه امید تازه‌ای بآنان بسته‌اید وای بر شما ما را رها کردید؟ پیش از آنکه شمشیری در یاری ما از نیام بکشید و یا اضطراب خاطری داشته باشید و یا نظریه‌ی ثابتی اتخاذ کنید و لکن با شتابزدگی مانند ملخ دست باینکار زدید و هم چون پروانه بر این کار هجوم آوردید مرگ بر شما ای برده‌گان اجتماع و رانده شده‌گان احزاب و رها کنندگان کتاب و تبدیل کنندگان احکام الهی ای جمعیت سراپا گناه و ای شریک شدگان شیطان و خاموش کنندگان چراغهای هدایت پیغمبر، آیا اینان را یاری می‌کنید و ما را خوار؟ آری بخدا قسم نیرنگی است که از دیر زمان در شما است و به برگ‌ها و ریشه‌های پیچیده و شاخه‌های شما را فرا گرفته و شما ناپاکترین میوه آن درختید که باغبان را همچون استخوان گلو گیرید ولی برای غاصب لقمه‌ای گوارا هان که این زنازاده‌ی فرزند زنازاده مرا بر سر دو راهی نگهداشته است راهی بسوی مرگ و راهی بسوی ذلت هرگز مباد که ما ذلت را بر مرگ اختیار کنیم خدا و پیغمبرش و مردم باایمان و دامنه‌های پاک و پاکیزه که ما را پروریده و مردمی که زیر بار ستم نروند و افرادی که تن بذلت ندهند (همه و همه) بما اجازه نمیدهند که فرمانبری لثیمان را بر کشته شدن شرافتمندانه برگزینیم هان که من با این افراد فامیلم با اینکه کم‌اند و اندک و یاوری ندارم با شما خواهم جنگید سپس حضرت سخنش را با شعار فروه بن مسیک مرادی پیوست بدین مضمون: غالب ار گردیم هستیم از قدیم و ر که مغلوبیم مغلوبان نثیم زانکه حق با ما و حق باقی بود باطل ار پیروز شد فانی بودنیست در ما ترس لیک این نوبتی است که ز ما مرگ و ز آنان دولتی است مرگ اشتر وار سینه برگرفت تاز قومی، دیگری در برگرفت مرگ فانی کرد از من سروران هم چنان کو کرده از پیشینیان گر کریمان و شهان را بد بقا هم بودی آن بقا از آن ما [صفحه ۹۹] فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقتی الشامتون کما لقیناثم ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریت ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فأجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا- تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام تقیف فیسومهم کاسا مصبره فانهم کذبونا و خذلونا و أنت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر. ثم نزل علیه السلام و دعا بفرس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المر تجز فرکبه و عبی أصحابه للقتال. ثم نزل علیه السلام و دعا بفرس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المر تجز فرکبه و عبی أصحابه للقتال. فروی عن الباقر علیه السلام انهم کانوا خمسه و أربعین فارسا و مأه راجل و روی غیر ذلک. قال الراوی فتقدم عمر بن سعد فرمی نحو عسکر الحسین علیه السلام بسهم و قال اشهدوا لی عند الامیرانی اول من رمی و اقبلت السهام من القوم کانها القطر فقال علیه السلام لاصحابه قوموا رحمکم الله الی الموت الذی [صفحه ۱۰۰] هان ملامت گوی ما از خواب خیز کاین چنین روزی ز پی‌داری تو نیزو در پایان سخن اضافه میکنم: که بخدا قسم پس از این جنایت بیش از مقدار سوار شدن اسبی درنگ نخواهید نمود که هم چون سنگ آسیا سرگردان و مانند میله‌ی وسط آن بناراحتی و اضطراب دچار خواهید شد یادداشتی است که پدرم از جدم بمن سپرده است در کار

خود با شریکان جرم یک جا بنشینید تا کارت‌تان بر شما پوشیده نماند سپس بکار کشتن من بپردازید و مهلتم مدهید که توکل من بر خدائی است که پروردگار من و شما است سرنوشت همه‌ی جنبنده‌ها بدست قدرت او است همانا پروردگار من بر راه راست است بار الها، باران‌های آسمان از آنان بازدار و سالهائی را مانند سال‌های قحطی یوسف بر آنان بفرست و جوان ثقیفی را بر آنان مسلط فرما تا ساغرهای تلخ و ناگوار مرگ را در کامشان خالی کند که اینان دعوت ما را نپذیرفتند و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما توکل ما فقط بر تو است و بتو روی آوردیم و بازگشت همه بسوی تو است. سپس از مرکب فرود آمد و اسب سواری پیغمبر را که مرتجز نام داشت بخواست و بر آن سوار شد و برای جنگ از اصحاب خود صف آرائی نمود. از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است: که همه‌ی سربازان حضرت، چهل و پنج سوار و یکصد نفر پیاده بودند و غیر از اینهم روایت شده است. راوی گفت: عمر بن سعد پیش آهنگ لشکر کوفه شد و تیری بطرف سربازان حضرت پرتاب نمود و گفت: در نزد ما فرماندار عبیدالله گواه من باشید که نخستین کس که تیر بسوی حسین پرتاب نمود من بودم این بگفت و تیرها مانند قطرات باران باریدن گرفت حضرت بیارانش فرمود: رحمت خدا بر شما باد برخیزید و مرگی را که چاره‌ای از آن نیست آماده شوید که این تیرها رسولان مرگند از دشمن بسوی شما پس دو لشکر پاره‌ی از [صفحه ۱۰۱] لابد منه فان هذه السهام رسل القوم اليكم فاقتتلوا ساعة من النهار حملة و حملة حتى قتل من أصحاب الحسين عليه السلام جماعة. قال فعندها ضرب الحسين عليه السلام بيده الى لحيته و جعل يقول اشتد غضب الله تعالى على اليهود اذ جعلوا له ولدا و اشتد غضب الله على النصارى اذ جعلوه ثالث ثلثة و اشتد غضبه على المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه و اشتد غضبه على قوم اتفقت كلمتهم على قتل ابن بنت نبیهم اما و الله لا اجيبهم الى شىء مما يريدون حتى القى الله و انا مخضب بدمى. فروى عن مولينا الصادق عليه السلام انه قال سمعت أبى يقول لما التقى الحسين عليه السلام و عمر بن سعد لعنه الله و قامت الحرب انزل الله تعالى النصر حتى رفر ف على رأس الحسين عليه السلام ثم خير بين النصر على اعدائه و بين لقاء الله فاختر لقاء الله رواها أبو طاهر محمد الحسين النرسى فى كتاب معالم الدين. قال الراوى: ثم صاح عليه السلام أما من مغيث يغيثنا لوجه الله أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله قال فاذا الحر بن يزيد قد اقبل الى عمر بن سعد فقال أمقاتل أنت هذا الرجل قال اى و الله قتالا ايسره ان تطير الرؤس و تطيح الايدي قال فمضى الحر و وقف موقفا من أصحابه و اخذه مثل الافكل فقال له المهاجرين اوس و الله ان امرك لمريب و لوقيل لى من [صفحه ۱۰۲] روز را با هم جنگیدند و چند حمله یکی پس از دیگری کردند تا آنکه عده‌ای از یاران حضرت شهید شد. راوی گفت: در این هنگام حسین علیه‌السلام دست بر محاسن شریف زد و میفرمود: خشم خداوند بر یهود موقعی سخت شد که فرزند برای خدا قرار دادند و غضب الهی بر نصاری هنگامی شدن یافت که خداوند را سومین خدای خود خواندند و بر طایفه‌ی مجوس آنگاه سخت خشمناک شد که آفتاب و ماه را بجای او پرستیدند و خداوند بر گروهی سخت غضبناک شده است که همه برای کشتن فرزند دختر پیغمبرشان یک زبان شده‌اند بخدا قسم از خواسته‌های آنان هیچ نخواهم پذیرفت تا آنگاه که بخون خویش رنگین شوم و خدایتعالی را با اینحال ملاقات کنم. از مولای ما امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: شنیدم از پدرم که میفرمود هنگامیکه حسین علیه‌السلام با عمر بن سعد ملعون روبرو شد و جنگ برپا گردید خدایتعالی مدد غیبی فرفرستاد تا آنجا که بالهای خود را بالای سر حسین گشودند سپس حضرتش را مخیر کردند که بر دشمنانش پیروز گردد و یا خداوند را ملاقات نماید و آنحضرت ملاقات خداوند را برگزید، این روایت را ابوطاهر محمد بن الحسین نرسی در کتاب معالم‌الدین روایت کرده است. راوی گفت: سپس حسین علیه‌السلام فریاد برآورد آیا دادرسی نیست که برای رضای خدا بداد ما برسد؟ آیا دفاع کننده‌ای نیست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ راوی گفت: چون حسین علیه‌السلام این دادخواست را نمود حر بن یزید روی بعمر بن سعد آورده و گفت: راستی با این مرد خواهی جنگید؟ گفت آری بخدا، جنگی که آسانترین مراحلش آن باشد که سرها از بدن‌ها بپرد و دست‌ها از پیکرها بیفتد گوید: پس حر از نزد عمر بن سعد گذشت و در جائی نزدیک سربازانش ایستاد و لرزه بر اندامش افتاده بود، [صفحه ۱۰۳] اشجع اهل الكوفة لما عدوتك فما هذا الذى ارى منك فقال و الله انى اخير نفسى

بین الجنة و النار فو الله لا أختار على الجنة شيئا و لو قطعت و احرقت ثم ضرب فرسه قاصدا الى الحسين عليه السلام و يده على رأسه و هو يقول اللهم اليك انبت فنب على فقد اربعت قلوب أوليائك و أولاد بنت نبيك و قال للحسين عليه السلام جعلت فداك انا صاحبك الذي حبسك عن الرجوع و جمع بك و ما ظننت ان القوم يبلغون منك ما ارى و انا تائب الى الله تعالى فهل ترى لى من توبه فقال الحسين عليه السلام نعم يتوب الله عليك فانزل فقال انا لك فارسا خير منى لك راجلا و الى النزول يصير آخر امرى ثم قال فاذا كنت اول من خرج عليك فأذن لى ان اكون اول قتيل بين يديك لعلى اكون ممن يصفح جدك محمدا صلى الله عليه و آله و سلم غدا فى القيمة. قال جامع الكتاب (ره) انما أراد أول قتيل من الان لان جماعة قتلوا قبله كما ورد. فاذن له فجعل يقاتل أحسن قتال حتى قتل جماعة من شجعان و ابطال ثم استشهد فحمل الى الحسين عليه السلام فجعل يمسح التراب عن وجهه و يقول أنت الحر كما سمتك امك حرا فى الدنيا و الاخرة. قال الراوى: و خرج برير بن خضير (الخضرمى) و كان زاهدا عابدا [صفحه ۱۰۴] مهاجر بن اوس او را گفت: بخدا قسم که من در کار تو درمانده‌ام چه اگر از من پرسش می‌شد دل‌اورترین افراد اهل کوفه کیست؟ من جز تو نامی از دیگری نمی‌بردم این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟ گفت: بخدا که خود را بر سر دو راهی بهشت و دوزخ می‌بینم و بخدا قسم بجز راه بهشت نخواهم رفت هر چند پاره پاره شوم و پیکرم با آتش بسوزد این بگفت و رکاب بر اسب زد و متوجه بسوی حسین گردید در حالی که دست بر سر خود گذاشته و عرض میکرد: بار الها بسوی تو باز گشتم توبه‌ام را بپذیر که من دل‌های دوستان تو و فرزندان دختر پیغمبر تو را لرزاندم پس به آنحضرت عرض کرد: فدایت شوم من همانم که به‌مراه تو بودم و نگذاشتم تو باز گردی و کار را بر تو تنگ گرفتم ولی گمان نمی‌بردم که اینمردم کار را با تو تا باین حد خواهند رساند و من اکنون بسوی خدا باز گشته‌ام آیا توبه‌ی مرا پذیرفته می‌بینی؟ حسین علیه‌السلام فرمود: آری خداوند توبه‌ی تو را می‌پذیرد از اسب پیاده بشو، عرض کرد: حالی سواره بودم بهتر است تا پیاده شدن و پایان کارم به پیاده شدن میانجامد سپس گفت: چون من نخستین کس بودم که سر راه بر تو گرفتم اجازه بفرما تا اولین شهید راه تو من باشم شاید فردای قیامت از افرادی باشم که با جدت محمد مصافحه می‌کنند. (سخنی از صاحب کتاب) مقصود حر از اولین شهید راه حسین اولین شهید از آن‌دم به بعد بود و گرنه چنانچه گفته شده پیش از او نیز چند نفری شهید شدند. باری حسین علیه‌السلام بحر اجازه فرمود، حر جنگ نمایانی کرد تا آنکه عده‌ای از دلاوران و قهرمانان دشمن را کشت سپس شربت شهادت نوشید پیکرش را نزد حسین علیه‌السلام آوردند حسین علیه‌السلام با دست خود گرد و غبار از صورت حر پاک میکرد و میفرمود هم چنانکه مادرت تو را نامید واقعا تو آزاد مردی آزاد در دنیا و آخرت. راوی گفت: بریر بن خضير که مردی بود عابد و زاهد بمیدان آمد و یزید بن مغفل برای مبارزه با او از لشکر مخالف بیرون شد رأی [صفحه ۱۰۵] فخرج اليه یزید بن المغفل فاتفقا على المباله على المباله الى الله تعالى فى ان يقتل المحق منهما المبطل و تلاقيا فقتله برير و لم يزل يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه. قال و خرج وهب بن جناح (جباب) الكلبي فاحسن فى الجلاله و بالغ فى الجهاد و كان معه امرأته و والدته فرجع اليهما و قال يا امه أرضيت ام لا فقالت الامام ما رضيت حتى تقتل بين يدي الحسين عليه السلام و قالت امرأته بالله عليك لا تفجعنى بنفسك فقالت له امه يا بنى اعزب عن قولها و ارجع فقاتل بين يدي ابن بنت نبيك تنل شفاعه جده يوم القيمة فرجع فلم يزل يقاتل حتى قطعت يدها فآخذت امرأته عمودا فاقبلت نحوه و هى تقول فداك ابى و امى قاتل دون الطيبين حرم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فاقبل كى يردها الى النساء فآخذت بجانب ثوبه و قالت لن أعود دون ان اموت معك فقال الحسين عليه السلام جزيتم من أهل بيتى خيرا ارجعنى الى النساء رحمك الله فانصرف اليهن و لم يزل الكلبي يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه. ثم خرج مسلم بن عوسجه فبالغ فى قتال الاعداء و صبر على احوال البلاء حتى سقط الى الارض و به رمق فمشى اليه الحسين عليه السلام و معه حبيب بن مظاهر فقال له الحسين عليه السلام رحمك الله يا مسلم فممنهم من قضى [صفحه ۱۰۶] هر دو بر آن شد که مباله کنند و از خداوند بخواهند که هر یک از آن‌دو که بر حق است آنرا که بر باطل است بکشد و با هم درآویختند و بریر او را کشت و بعد از آن آنقدر بجنگ ادامه داد که شربت شهادت نوشید رضوان الله عليه. راوی گفت: وهب بن جناح کلبی بمیدان شد جلادتی نیکو از خود نشان

داد و جنگ نمایانی کرد همسر و مادر وهب نیز بهمراهش در کربلا بودند وهب پس از جنگی که کرد بسوی مادر و همسرش بازگشت و بمادر گفت: مادر جان از من راضی شدی؟ مادر گفت: از تو راضی نشوم تا آنگاه که در مقابل حسین کشته شوی، همسرش گفت: وهب، تو را بخدا مرا بفراقت مبتلا- مکن مادرش گفت: پسرم گوش بحرف همسرت مده و بمیدان بازگرد و در پیشروی پسر دختر پیغمبرت جنگ کن تا روز قیامت از شفاعت جدش بهره مند گردی، وهب بازگشت و آنقدر جنگ کرد تا دستهایش بریده شد همسرش عمود خیمه را بدست گرفت و رو سوی او آمد و میگفت: پدر و مادرم بقربانت در یاری پاکان یعنی حرم رسول خدا جنگ را ادامه بده وهب رو به همسرش آمد تا او را به خیمه زنان بازگرداند زن دست انداخت و دامن وهب را بگرفت و گفت: هرگز باز نمی‌گردم تا با تو کشته شوم حسین علیه‌السلام که این منظره بدید فرمود: خداوند بشما در عوض این یاری که از اهل بیت من میکنید پاداش نیکو عطا فرماید خدایت رحمت کند ای زن برگرد بنزد زنان حرم، زن که ایندستور از حضرت دریافت بخیمه بازگشت و کلبی مشغول جنگ شد تا بدرجه رفیعی شهادت رسید رضوان الله علیه. سپس مسلم بن عوسجه بمیدان شد در مبارزه با دشمن پایداری کرد و بر هول و هراس جنگ، شکیبائی نمود تا آنگاه که از پای درآمد هنوز نیمه جانی در بدنش بود که حسین علیه‌السلام باتفاق حبیب بن مظاهر بایش آمد و فرمود: رحمت خدا بر تو باد ای مسلم و فمهم من قضی نجه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (اشاره باینکه تو از جوانمردانی [صفحه ۱۰۷] نجه و منهم من من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و دنا منه حبیب و قال عز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة فقال له مسلم قولا ضعيفا بشرک الله ثم قال له حبیب لو لا اننی اعلم انی فی الاثر لأحبت ان توصی الی بکل ما اھمک فقال له مسلم فانی أوصیک بهذا و أشار الی الحسین علیه‌السلام فقاتل دونه حتی تموت فقال له حبیب لا- نعمنک عینا ثم مات رضوان الله علیه. فخرج عمرو بن قرطه الانصاری فاستأذن الحسین علیه‌السلام فاذن له فقاتل قتال المشتاقین الی الجزاء و بالغ فی خدمه سلطان السماء حتی قتل جمعا کثیرا من حزب ابن زیاد و جمع بین سداد و جهاد و کان لا یأتی الی الحسین علیه‌السلام سهم الا اتقاه بیده و لا سیف الا تلقاه بمهجتہ فلم یکن یصل الی الحسین علیه‌السلام سوء حتی ائخن بالجراح فالتفت الی الحسین علیه‌السلام و قال یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أوفیت فقال نعم أنت أمامی فی الجنة فاقراء رسول الله عنی السلام و أعلمه أنى فی الاثر فقاتل حتى قتل صلوات الله علیه. ثم برز جون مولی ابي ذر و کان عبدا اسود فقال له الحسین علیه‌السلام أنت فی اذن منی فانما تبعنا طلبا للعافیة فلا تبتل بطریقنا فقال یابن رسول الله أنا فی الرخاء ألحس قصاعکم و فی الشدة أخذلکم و الله ان ریحی لمتن و ان حسبی للثیم و لونی لأسود فتنفس علی بالجنة فتطیب ریحی [صفحه ۱۰۸] بودی که براستی با خدا پیمان بستند بعضی از آنان جان سپردند و بعضی دیگر در انتظار جانبازی هستند) حبیب در کنار مسلم نشست و گفت: مسلم، برای من بسی دشوار است که جان کنده تو را می‌بینم ولی مژده باد تو را که بهشتی هستی، مسلم با ناله‌ای که حکایت آخرین دقایق زندگیش میکرد گفت: خداوند شادکامت کند، سپس حبیب بمسلم گفت: اگر نه این بود که من نیز بدنبال تو خواهم آمد دوست داشتم که آنچه در دل داشتی به من وصیت میکردی تا انجام‌اش دهم، مسلم ضمن اینکه اشاره بحسین میکرد گفت: وصیتم درباره این حضرت است که در یاری‌اش تا سر حد جانبازی فداکاری کنی، حبیب گفت: بر دیده منت دارم سپس روان پاک مسلم از بدنش بیرون شد رضوان الله علیه. پس از مسلم عمر بن قرطه‌ی انصاری از خیمه‌ها بدرآمد و از حسین اجازه خواست حسین علیه‌السلام اجازه‌اش داد، عاشقانه جنگید و در خدمت سلطان آسمانها بسیار کوشید تا از سربازان ابن زیاد فراوان بکشت این قهرمان رشید هم جنگ میکرد و هم سنگر دفاعی را داشت هر تیری که بسوی حسین پرتاب میشد دست خود را سپر میکرد و هر شمشیری که بطرف حسین می‌آمد بجان خودش می‌خرید تا در اثر زیادی زخمه تاب و توانش نماند روی به جانب حسین کرد و گفت: ای پسر پیغمبر وفاداری کردم؟ فرمود: آری و چون تو پیش از من به بهشت می‌روی سلام مرا به رسول خدا ابلاغ کن و بعرض برسان که من نیز بدنبال تو می‌آیم پس آنقدر جنگ کرد تا شهید شد رضوان الله علیه. سپس جون که ابی‌ذراش از برده‌گی آزادش نموده و غلام سیاه چهره‌ای بود بیرون شد حسین او را فرمود: من بتو اجازه می‌دهم تا سر خویش گیری که انگیزه تو در دنباله‌روی ما

سلامتی بود و نباید در راه ما گرفتار گردی عرض کرد: ای پسر پیغمبر من در روز خوشی کاسه لیس شما خاندان باشم و در روز سختی دست از یاری شما بردارم؟ بخدا قسم من خود آگاهم که بدبو و پست فطرت و سیاه چهره‌ام ولی چطور ممکن است که تو بخل [صفحه ۱۰۹] و یسرف حسبی و بییض وجهی لا و الله لا أفارقکم حتی یختلط هذا الدم الأسود مع دمائکم ثم قاتل رضوان الله علیه حتی قتل. قال الراوی ثم برز عمرو بن خالد الصیداوی فقال للحسین علیه السلام یا أبا عبد الله جعلت فداک قد هممت أن ألحق باصحابک و کرهت أن أتخلف فأراک وحیدا بین اهلک قتیلا فقال له الحسین علیه السلام تقدم فانا لا حقون بک عن ساعة فتقدم فقاتل حتى قتل رضوان الله علیه. قال الراوی و جاء حنظله بن أسعد الشامی فوقف بین یدی الحسین علیه السلام یقیه السهام و الرماح و السیوف بوجهه و نحره و اخذ ینادی یا قوم انی أخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی أخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری ثم التفت الی الحسین علیه السلام فقال له أفلا نروح الی ربنا و نلحق باخواننا فقال بلی رح الی ما هو خیر لک من الدنیا و ما فیها و الی ملک لا یبلی فتقدم فقاتل قتال الأبطال و صبر علی احتمال الاحوال حتی قتل رضوان الله علیه. قال و حضرت صلوة الظهر فامر الحسین علیه السلام زهیر بن القین و [صفحه ۱۱۰] بورزی از اینکه من بهشتی شوم و خوشبو و شرافتمند و روسفید گردم؟ نه بخدا دست از شما خاندان بر ندارم تا اینکه خون سیاه من با خونهای شما آمیخته گردد سپس جنگ کرد تا شهید شد رضوان الله علیه. راوی گفت: سپس عمرو بن خالد صیداوی پیش آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله فدایت شوم من تصمیم گرفته‌ام که بیارانت پیوندم و خوش ندارم بمانم و تو را تنها در میان زن و بچه‌ات به بینم حسین علیه السلام باو فرمود: پیشرو باش که ما نیز ساعتی بعد به تو خواهیم رسید پس قدم پیش نهاد و جنگ نمود تا شهید شد رضوان الله علیه راوی گفت: حنظله بن اسعد شامی آمد و در مقابل حسین ایستاد و تیرها و نیزه‌ها و شمشیرهایی را که رو به حسین می آمد سپروار بر صورت و سینه خویش میخرد و به آواز بلند آیتاتی از قرآن مجید را تلاوت می کرد (و آیات شریفه شامل اندرزهایی است که مؤمن آل فرعون به فرعونیان گوشزد کرده است بدین مضمون): ای مردم من می ترسم که بر شما نیز عذابی برسد مانند عذابی که بر گذشتگان رسید مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که پس از اینان بودند و خداوند بر بندگان خود ستم روا ندارد ای مردم من بر شما از روی قیامت می ترسم روزی که روی از محشر بسوی جهنم برگردانید و کس نباشد که شما را از عذاب خدا نگهدارد ای مردم حسین را نکشید که در زیر شکنجه‌ی الهی بیچاره خواهید شد و همانا زیانکار است آنکه بر خدا دروغ ببافد، پس روی بحسین کرده و عرض نمود نرویم بسوی پروردگارمان و بصف برادرانمان پیوندیم؟ فرمود چرا برو بسوی آنچه از دنیا و هر چه در آن است برای تو بهتر است برو بسوی ملکی که فنا و زوالی برای آن نیست پس قدم پیشتر نهاد و قهرمانانه جنگید و بر تحمل شدائد شکیبائی نمود تا شهید گشت رضوان الله علیه. راوی گفت: وقت نماز ظهر فرارسید حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را دستور داد تا پیش روی آنحضرت بایستد پس [صفحه ۱۱۱] سعید بن عبدالله حنفی ان یتقدما أمامه بنصف من تخلف معه ثم صلی بهم صلوة الخوف فوصل الی الحسین علیه السلام سهم فتقدم سعید بن عبدالله الحنفی و وقف یقیه بنفسه ما زال و لا تخطی حتی سقط الی الارض و هو یقول اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم أبلغ نبیک عنی السلام و أبلغه ما لقیته من الم الجراح فانی أردت ثوابک فی نصر ذریة نبیک ثم قضی نجه رضوان الله علیه فوجد به ثلثة عشر سهما سوی ما به من ضرب السیوف و طعن الرماح. قال الراوی: و تقدم سوید بن عمرو بن أبی المطاع و کان شریفا کثیر الصلوة فقاتل قتال الأسد الباسل و بالغ فی الصبر علی الخطب النازل حتی سقط بین القتلی و قد أثنخ بالجراح فلم یزل كذلك و لیس به حراک حتی سمعهم یقولون قتل الحسین علیه السلام فتحامل و اخرج من خفه سکینا و جعل یقاتلهم بها حتی قتل رضوان الله علیه. قال و جعل أصحاب الحسین علیه السلام یسارعون الی القتل بین یدیهم و کانوا کما قیل فیهم. قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخیل بین مدعسن و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع كأنهم یتهافتون الی ذهاب الأنفس فلما لم یبق معه سوی اهل بیته خرج علی بن الحسین علیه السلام و کان من أصبح الناس وجها و أحسنهم خلقا فاستأذن أباه فی القتال فأذن له ثم [

صفحه ۱۱۲] حضرت با نیمی از باقیمانده یارانش (بترتیب نماز خوف) بنماز ایستاد در اینثناء تیری بجانب حضرت برتاب شد پس سعید بن عبدالله خود را در مسیر تیر قرار داد و آن را بجان خود خرید و به همین منوال خود را سپر تیرهای دشمن نمود تا آنکه از پای درآمد و بر زمین افتاد و میگفت بار الها لعنت کن اینمردم را به لعنتی که بر عادت نمود کرده‌ای بار الها سلام مرا به حضور پیغمبرت ابلاغ بفرما و آنحضرت را از درد زخمهائی که به من رسید آگاه فرما که مرا در یاری خاندان پیغمبرت هدفی بجز پاداش تو نبود سپس درگذشت رضوان الله علیه و سیزده چوبه‌ی تیر بجز ضخمه‌های نیزه و شمشیر در بدنش دیده شد. راوی گفت: سوید بن عمر بن ابی المطاع قدم پیش نهاد او مردی بود شریف و بسیار نمازگذار، مانند شیر دلیر جنگید و در شتاندی که بر او وارد میشد کاملاً-شکیبائی ورزید تا آن که از زیادی ضخم تواناش نماند و میان گشتگان از پای درآمد و به همین حال بدون حرکت و جنبشی بود تا آنکه شنید آنمردم میگویند حسین کشته شد با زحمت زیادی پپای خواست و از موزه‌اش خنجری بدر آورد و با دشمن می‌جنگید تا آنکه شهید گشت رضوان الله علیه. راوی گفت: یاران حسین برای کشته شدن از یکدیگر پیشی میگرفتند و همانطور بودند که درباره‌شان گفته شده است: گروهی که چون رو بدشمن نمایند پی نیزه داران و خیل سواران زجوشن زبر آهنین دل پیوشند بود نزدشان جان زکف دادن آسان و چون با آنحضرت بجز خاندانش کسی نماند علی بن الحسین علیه‌السلام که از زیبا صورتان و نیکو سیرتان روزگار بود بیرون شد و از پدرش اجازه جنگ خواست حضرت اجازه‌اش داد سپس نگاهی مأیوسانه باو کرد و چشمان خود بزیر افکند و اشک فروریخت، سپس فرمود: بارالها گواه باش جوانی که در صورت و [صفحه ۱۱۳] نظر الیه نظر آئس منه و ارحی علیه‌السلام عینه و بکی ثم قال اللهم اشهد فقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک صلی الله علیه و آله و سلم و کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الیه فصاح و قال یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی فتقدم نحو القوم فقاتل قتالا شديدا و قتل جمعا کثیرا ثم رجع الی أبيه و قال یا أبت العطش قد قتلنی و ثقل الحديد قد أجهدنی فهل الی شربة من الماء سیل فبکی الحسین علیه‌السلام و قال و اغوثاه یا بنی قاتل قلیلا فلما أسرع ما تلقی جدک محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فیسقیک بکأسه الأوفی شربة لا تظماً بعدها ابدأ فرجع الی موقف النزال و قاتل أعظم القتال فرماه منقذ بن مرة العبدی لعنه الله تعالی بسهم فصرعه فنادی یا ابتاه علیک السلام هذا جدی یقرئک السلام و یقول لک عجل القدوم علینا ثم شهب شهبه فمات فجاء الحسین علیه‌السلام حتی وقف علیه و وضع خده علی خده و قال قتل الله قوما قتلوک ما أجرأهم علی الله و علی انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفاء. قال الراوی: و خرجت زینب بنت علی علیه‌السلام تنادی یا حبیباه یا ابن اخاه و جئت فأکبت علیه فجاء الحسین علیه‌السلام فأخذها و ردها الی النساء ثم جعل أهل بیته صلوات الله و سلامه علیهم یخرج الرجل منهم بعد [صفحه ۱۱۴] و سیرت و گفتار شبیه‌ترین مردم به پیغمبرت بود بجنگ این مردم رفت ما هرگاه بدیدن پیغمبرت مشتاق میشدیم باین جوان نگاه می‌کردیم پس بفریاد بلند صدا زد ای پسر سعد خدا رحم تو را قطع کند همچنانکه رحم مرا قطع کردی علی علیه‌السلام بجانب لشکر شد و جنگ سختی نمود و عده‌ای را کشت و بنزد پدرش بازگشت و عرض کرد: پدر جان تشنگی بجانم آورد و از سنگینی اسلحه آهنین سخت ناراحتم آیا جرعه‌ی آبی فراهم میشود؟ حسین علیه‌السلام بگریه افتاد و فرمود ای امان، پسر جانم کمی هم بجنگ ادامه بده ساعتی بیش نمانده است که جدت محمد را ملاقات کنی او با کاسه‌ای لبریز از آب تو را سیراب خواهد کرد آبی که پس از آشامیدن آن هرگز تشنه نخواهی شد پس آن جوان بمیدان بازگشت و کارزار عظیمی نمود تا آنکه منقذ بن مرة عبدی لعین تیری بسوی او پرتاب نمود و از پای‌اش درآورد صدای زد پدرم سلام بر تو اینک جدم است که بر تو سلام میرساند و میفرماید هر چه زودتر نزد ما بیا پس نعره‌ای برآورد و مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود [۵] حسین علیه‌السلام آمد تا بر بالینش نشست و صورت خود بر صورت علی گذاشت و فرمود: خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند چه جرئتی نسبت بخدا و هتک احترام پیغمبر داشتند بعد از خاک بر سر دنیا باد. راوی گفت: زینب دختر علی علیه‌السلام از خیمه‌ها بیرون شد و فریاد می‌زد ای دلبندم ای فرزند برادرم و می‌آمد تا آنکه خود را بر روی کشته آن جوان انداخت حسین آمد و بازوی خواهر را گرفت و بسوی زنان حرم برگردانید از مردان

خانواده یکی پس از دیگری به میدان می آمد تا آنکه [صفحه ۱۱۵] الرجل حتی قتل القوم منهم جماعة فصاح الحسين عليه السلام في تلك الحال صبرا يا بني عمومتی صبرا يا اهل بیتی فوالله لا رأیتم هوانا بعد هذا اليوم ابدا. قال الراوی: و خرج غلام كان وجهه شقة قمر فجعل یقاتل فضربه ابن فضیل الازدی علی راسه ففلقه فوق الغلام لوجهه و صاح یا عماء فجلی الحسين عليه السلام كما یجلی الصقر ثم شد شدۀ لیث اغضب فضرب ابن فضیل بالسيف فاتقاها بالساعد فاطنه من لدن المرفق فصاح صیحه سمعه اهل العسکر و حمل اهل الکوفه لیستنقذوه فوطاته الخلیل حتی هلك. قال: و انجلت الغبره فرایت الحسين عليه السلام قائما علی رأس الغلام و هو یفحص برجلیه و الحسين عليه السلام یقول بعدا القوم قتلوک و من خصمهم یوم القیمه فیک جدک و أبوک ثم قال عز و الله علی عمک أن تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک صوته هذا یوم و الله کثر واتره و قل ناصره ثم حمل صلوات الله علیه الغلام علی صدره حتی ألقاه بین القتلی من اهل بیته. قال: و لما رأی الحسين عليه السلام مصارع فنیانه و احبته عزم علی لقاء القوم بمهجتہ و نادى هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی اعانتنا؟ فارتفعت اصوات النساء بالعویل فتقدم [صفحه ۱۱۶] جمعی از آنان بدست دشمن کشته شدند اینهنگام حسین علیه السلام فریاد برآورد ای پسرعموهای من شکبیا باشید ای خاندان من بردباری کنید بخدا قسم از امروز به بعد هرگز خواری نخواهید دید. راوی گفت: جوانی بیرون شد که صورتش گوئی پاره ماه بود و مشغول جنگ شد ابن فضیل ازدی با شمشیری چنان برفرقش زد که سرش را شکافت جوان بروی درافتاد و فریاد زد عموجان بدم برس حسین علیه السلام مانند باز شکاری خود را بمیدان رساند و همچون شیر خشمگین حمله ور شد و شمشیری بر ابن فضیل زد که او دست خود سپر نمود و از مرفق جدا شد چنان فریاد زد که همه‌ی لشکر شنیدند مردم کوفه برای نجاتش از جای درآمدند و در نتیجه بدنش بزیر سم اسبها ماند و بهلاکت رسید. راوی گفت: گرد و غبار کارزار فرونشست دیدم حسین علیه السلام بر بالین آن جوان ایستاده و جوان از شدت درد پای بر زمین میساید و حسین میگوید از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کشتند و جد و پدرت بروز قیامت از آنان کیفر خواست خواهند نمود پس فرمود: بخدا قسم بر عمویت دشوار است که تو او را بیاری خود بخوانی او دعوت ترا اجابت نکند یا اجابت کند ولی بحال تو سودی نبخشد بخدا قسم امروز روزی است که برای عمویت کینه جو فراوان است و یاور اندک سپس نعش جوان را به سینه گرفت و با خود بیاورد و در میان کشتگان خانواده اش گذاشت. راوی گفت: حسین که دید جوانان و دوستانش همه کشته شده و بروی زمین افتاده اند تصمیم گرفت که خود بجنگ دشمن برود و خون دلش را نثار دوست کند صدا زد آیا کسی است که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خدا پرستی هست که دربارہی ما از خدا بترسد؟ آیا دادرسی هست که به امید پاداش خداوندی بداد ما برسد؟ آیا یآوری هست که بامید آنچه نزد خداست ما را یاری کند؟ زنان حرم سرا که صدای آنحضرت را شنیدند نعره زنان صدا بگریه بلند کردند حسین علیه السلام بدر خیمه نزدیک شد و بزینب فرمود: [صفحه ۱۱۷] الی الخیمه و قال لزینب ناولینی ولدی الصغیر حتی أودعه فأخذه و أوما الیه لیقبله فرماه حرملة بن الکاهل الاسدی لعنه الله تعالی بسهم فوق فی نحره فذبحه فقال لزینب خذیه ثم تلقی الدم بکفیه فلما امتلأتا رمی بالدم نحو السماء ثم قال هون علی ما نزل بی انه بعین الله. قال: الباقر علیه السلام فلم یسقط من ذلك الدم قطرة الی الارض. قال الراوی: و اشتد العطش بالحسین علیه السلام فرکب المسناة یرید الفرات و العباس أخوه بین یدیه فاعترضته خیل ابن سعد فرمی رجل من بنی دارم الحسین علیه السلام بسهم فأثبتته فی حنکه الشریف فانتزع صلوات الله علیه السلام و بسط یدیه حنکه حتی امتلات راحتاه من الدم ثم رمی به و قال اللهم انی أشکو الیک ما یفعل باین بنت نبیک ثم اقتطعوا العباس عنه و أحاطوا به من کل جانب حتی قتلوه قدس الله روحه فبکی الحسین علیه السلام لقتله بکاء شدیداً و فی ذلك یقول الشاعر: احق الناس أن یتبکی علیه فتی أبکی الحسین بکربلاء أخوه و ابن والده علی أبو الفضل المخرج بالدماء و من و اساه لا یتبیه شیء و جادله علی عطش بماء قال الراوی: ثم ان الحسین علیه السلام دعا الناس الی البراز فلم یزل [صفحه ۱۱۸] فرزند خردسال مرا بدست من بده تا برای آخرین بار او را به بینم کودک را به روی دست گرفت و همین که خواست کودکش را ببوسد حرملة بن کاهل

اسدی تیری پرتابش نمود که به گلوی کودک رسید و گوشتا گوشت او را برید حسین علیه‌السلام بزینب فرمود: بگیر کودک را سپس هر دو کف دست را بزیر خون گلوی کودک گرفت و چون کفهایش پر از خون شد خون را بسوی آسمان پرتاب نمود سپس فرمود: آنچه مصیبت وارده را بر من آسان میکند این است که خداوند می‌بیند، امام باقر علیه‌السلام: از آن خون یکقطره بر روی زمین نیفتاد: راوی گفت: تشنگی حسین بنهایت سختی رسید پس بر فراز سد آب برآمد تا داخل فرات شود و برادرش عباس نیز پیشاپیش آنحضرت بود سربازان ابن‌سعد جلوگیری نمودند و مردی از قبیله دارم تیری بسوی حسین پرتاب نمود تیر بزیر چانه آنحضرت جای گرفت حسین تیر را بیرون کشید و هر دو دست بزیر خون گرفت تا کفهایش پر خون شد سپس خون را با آسمان پاشید و عرض کرد بارالها شکایت رفتاری را که با فرزند دختر پیغمبر میشود به پیشگاه تو میکنم سپس سربازان، عباس را از حسین جدا کردند و گرداگردش را گرفتند تا آنکه شهیدش نمودند قدس الله روحه، حسین علیه‌السلام بر کشته شدن برادرش سخت گریست شاعر عرب در این باره اشعاری دارد که مضمونش چنین است: از مردمان بگریه سزاوارتر کسی است گز ماتمش حسین بدشت بلا گریست او را برادر و بعلی شاه دین پسر عباس غرق خون که بر او ماسوا گریست بنمود با حسین مواساء و تشنه داد جان در رهش که عرش بر این ماجرا گریست راوی گفت: سپس حسین علیه‌السلام مردم را بجنگ تن به تن دعوت کرد هر کس را که به میدانش می‌آمد می‌کشت تا آنکه کشتار بزرگی نمود [صفحه ۱۱۹] یقتل کل من برز الیه حتی قتل مقتله عظیمه و هو فی ذلک یقول: القتل أولى من رکوب العار و العار أولى من دخول النار قال: بعض الرواة فوالله ما رأیت مکثوراً قط قد قتل ولده و اهل بینه و اصحابه اربط جاشا منه و ان کانت الرجال لثشد علیه فیشد علیها بسیفه فینکشف عنه انکشاف المعزی اذ اشد فی الذنب و لقد کان یحمل فیهم و لقد تکملوا ثلثین ألفاً فیهمون بین یدیه کانهم الجراد المنتشر ثم یرجع الی مرکز و هو یقول لا- حول و لا- قوه الا بالله. قال الراوی: و لم یزل علیه‌السلام یقاتلهم حتی حالوا بینه و بین رحله فصاح ویلکم یا شیعه آل ابي سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا- تخافون المعاد فکونوا أحراراً فی دنیاکم هذه و ارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عرباً کما تزعمون قال فناده شمر لعنه الله ما تقول یا ابن فاطمه فقال انی أقول أقاتلکم و تقاتلوننی و النساء لیس علیهن جناح فامنعو اعتاتکم و جها لکم و طغاتکم من التعرض لحرمی مادمت حیا فقال شمر لعنه الله لک ذلک یا ابن فاطمه فقصدوه بالحرب فجعل یحمل علیهم و یحملون علیه و هو فی ذلک یطلب شربه من ماء فلا یجدی حتی أصابه اثنان و سبعون جراحه فوقف یستریح ساعه و قد ضعف عن القتال فبینا هو واقف اذ اتاه حجر فوقع علی جبهته فاخذ الثوب لیمسح الدم عن جبهته فأتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع علی قلبه [صفحه ۱۲۰] او میکشت و شعری بدین مضمون میفرمود کشته شدن به ز زندگانی ننگین ننگ هم از آتش خدای نکوتر خبرنگاری که آنجا بوده گفته است: بخدا قسم هرگز کسی ندیدم که دشمن گرد او را احاطه نموده و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند دلاورتر از حسین باشد مردان میدان جنگ باو حمله میکردند همینکه او شمشیر بدست بانان حمله میبرد مانند گوسفندانی که گرگ بر آنها حمله کند از مقابل شمشیرش فرار میکردند حسین که بانان حمله میکرد و مسلماً سی هزار نفر بودند همانند ملخهای پراکند در آن بیابان پخش میشدند سپس حسین علیه‌السلام بجایگاه مخصوص خود باز میگشت و میفرمود: لا حول و لا قوه الا بالله. راوی گفت: آنقدر با آنان جنگید که در اثر بهم خوردن صفها انبوه لشکر در فاصله‌ی میان حسین و خیمه‌ها قرار گرفتند آنحضرت فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان اگر دینی ندارید و از روز بازپسین شما را پروائی نیست پس لااقل در دنیای خود آزاد مرد باشید اگر بگمان خود عربی نژادید بشئون نژادی خود بازگردید. راوی گفت: شمر لعین صدایش زد که ای پسر فاطمه چه میگوئی؟ فرمود من با شما جنگ میکنم و شما با من، زنان را در این میان گناهی نیست این خیره سران و نادانان و ستمگراتان را تا من زنده‌ام نگذارید متعرض حرم من بشوند، شمر لعین گفت: ای پسر فاطمه پیشنهادت را می‌پذیرم پس همگی آهنگ جنگ با آنحضرت نمودند، حضرت بر آنان و آنان بر حضرت حمله میکردند و در عین حال حسین از آنان جرعه آبی می‌خواست ولی سودی نداشت تا آن که هفتاد و دو زخم بر بدنش رسید، ایستاد تا مگر ساعتی استراحت کند که دیگر طاقت جنگ‌اش نمانده بود در این حال که حضرت

ایستاده بود سنگی آمد و به پیشانی‌اش خورد [صفحه ۱۲۱] فقال علیه‌السلام بسم الله و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم رفع راسه الى السماء و قال الهی انت تعلم أنهم يقتلون رجلا- لیس علی وجه الارض ابن بنت نبی غیره ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم كانه ميزاب فضعف عن القتال و وقف فكلما اتاه رجل انصرف عنه كراهه ان یلقى الله بدمه حتى جائه رجل من كنده یقال له مالك بن اليسر فشمتم الحسين علیه‌السلام و ضربه علی اسه الشریف بالسيف فقطع البرنس و وصل السيف الى راسه فامتلاء البرنس دما. قال الراوی: فأستدعی الحسين علیه‌السلام بخرفه فشد بها راسه و استدعی بقلنسوة فلبسها و اعتم فلبثوا هنيهة ثم عادوا اليه و احاطوا به فخرج عبدالله بن الحسن بن علی علیه‌السلام و هو غلام لم يراهق من عند النساء يشتد حتى وقف الى جنب الحسين علیه‌السلام فلحقته زينب بنت علی علیه‌السلام ليحبسه فابی و امتنع امتناعا شديدا فقال لا و الله لا افارق عمی فاهوی بحر بن كعب و قيل حرمله بن كاهل الى الحسين علیه‌السلام بالسيف فقال له الغلام و يلك يا ابن الخبيثة أقتل عمی فضربه بالسيف فاتقاها الغلام بيده فأطنها الى الجلد فاذا هی معلقة فنادی الغلام يا امه فاخذه الحسين علیه‌السلام و ضمه اليه و قال يا ابن اخی اصبر علی ما نزل بك و احتسب فی ذلك الخير فان الله يلحقك بأبائك الصالحين. [صفحه ۱۲۲] دامنش‌اش را برگرفت تا خون از پیشانی‌اش پاک کند بناگاه تیر سه پر زهر آگین آمد و بر قلب او نشست، فرمود: بنام خدا و بیاری خدا و بر دین رسول خدا سپس سر بر آسمان برداشت و عرض کرد: بار الها تو میدانی که اینان مردی را میکشند که بر روی زمین فرزند دختر پیغمبری بجز او نیست سپس تیر را گرفت و از پشت سر بیرون کشید خون همچون آب از ناودان فرو ریخت دیگر حسین را یارای جنگ نماند و در جای خود بایستاد هر کس از دشمن که می‌آمد بازمی‌گشت و نمی‌خواست خدا را ملاقات کند و دامنش بخون حسین آلوده باشد تا آنکه مردی از قبیله‌ی کنده بنام مالک بن یسر آمد نخست حسین را ناسزا گفت و با شمشیر آنچنان بر سر نازنینش زد که کلاه حضرت را برید و شمشیر بر سر حضرت نشست و کلاه پر از خون شد. راوی گفت: حسین علیه‌السلام پارچه‌ای طلید و با آن زخم سر را بست و کلاهی خواست و بر سر گذاشت و عمامه بر آن بست، لشکر اندکی دست از جنگ برداشتند و سپس بازگشته و اطراف حسین را گرفتند، عبدالله بن حسن بن علی که بچه‌ای نابالغ بود از خیمه‌ی زنان بیرون آمد و میدوید تا در کنار حسین ایستاد زینب دختر علی خود را باو رساند تا از آمدن بازش بدارد ولی او حاضر نشد و سخت خودداری کرد و گفت: نه بخدا از عمویم جدا نشوم بحر بن كعب (و بعضی گفته‌اند حرمله بن كاهل بود) نزدیک شد که شمشیر بر حضرت بزند پسر بچه گفت: وای بر تو ای فرزند ناپاک عمومی مرا میکشی؟ او شمشیر را فرود آورد پسرک دست خود را جلوی شمشیر داد دست او را تا پوست برید و از پوست آویزان شد پسرک صدا زد: مادر، حسین علیه‌السلام پسر را بگرفت و بسینه چسباند و فرمود: فرزند برادر بر آنچه به تو رسید صبر کن و در این سختی از خداوند طلب خیر بکن که خداوند تو را بنزد پدران شایسته‌ات خواهد برد. [صفحه ۱۲۳] قال: فرماه حرمله بن كاهل بسهم فذبحه و هو فی حجر عمه الحسين علیه‌السلام. ثم ان شمر ذی‌الجوشن حمل علی فسطاط الحسين قطعنه بالرمح ثم قال علی بالنار احرقه علی من فيه فقال له الحسين علیه‌السلام يا ابن ذی‌الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق علی اهلی احرقك الله بالنار و جاء شبت فوبخه فاستحيا و انصرف. قال الراوی: و قال الحسين علیه‌السلام ابغو الی ثوبا لا يرغب فيه اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه فأتی بتبان فقال لا ذاك لباس من ضربت علیه الذلة فاخذ ثوبا خلقا فخرقه و جعله تحت ثیابه فلما قتل علیه‌السلام جردوه منه ثم استدعی الحسين علیه‌السلام بسر او یل من حبرة ففرزها و لبسها و انما فرزها لئلا یسلبها فلما قتل علیه‌السلام سلبها بحر بن كعب لعنه الله و ترك الحسين صلوات الله علیه مجردا فكانت یدا بحر بعد ذلك تیسان فی الصیف كانهما عودان یا بسان و تترطبان فی الشتاء فتضحان دما و قیحا الی أن أهلكه الله تعالی. قال: و لما اثخن الحسين علیه‌السلام بالجراح و بقی كالقنفذ طعنه صالح ابن وهب المری علی خاصرته طعنه فسقط الحسين علیه‌السلام عن فرسه الى الارض علی خده الايمن و هو یقول بسم الله و بالله و علی مله رسول الله ثم قام صلوات علیه. قال الراوی: و خرجت زينب من باب الفسطاط و هی تنادی و اخاه [صفحه ۱۲۴] راوی گفت: حرمله بن كاهل تیری انداخت و گلوی پسر را که در آغوش عمویش بود گوش تا گوش درید. سپس شمر بن ذی‌الجوشن بخیمه‌های حسین حمله کرد و نیزه‌اش را

بخیمه فرو برد و سپس گفت: آتشی بیاورید تا خیمه و هر که در آن است به آتش بسوزانم حسین علیه‌السلام فرمود: فرزند ذی‌الجوشن این تو هستی که برای سوزاندن خانواده‌ی من آتش می‌طلبی؟ خدایت با آتش بسوزاند، شبت آمد و شمر را بر این کار سرزنش نمود او هم خجلت زده بازگشت. راوی گفت: حسین علیه‌السلام فرمود: جامه‌ای که مورد رغبت کسی نباشد بمن بدهید که از زیر لباس‌های خود بپوشم تا مگر آن را از تن بیرون نیاورند شلوار کوتاهی بحضورش آوردند فرمود: نه این جامه‌ی کسی است که ذلت و خواری دامنگیرش شده باشد پس جامه‌ی کنه‌ی دیگری را گرفت و پاره پاره کرد و زیر جامه‌هایش پوشید ولی وقتی کشته شد بدن‌اش از آن جامه نیز برهنه بود سپس پارچه‌ی ازاری که بافت یمن بود خواست و پاره کرد و پوشید باین منظور پاره‌اش کرد که بغارت نبرند ولی وقتی کشته شد بحر بن کعب لعین به یغمایش برد و حسین را برهنه گذاشت و پس از این جنایت هر دو دست بحر، در تابستان همچون دو چوب خشک می‌خشکید و در زمستان چرک و خون از آنها جاری بود تا آنکه به هلاکت رسید. راوی گفت: چون حسین علیه‌السلام در اثر زیادی زخم از پای درآمد و بدنش از زیادی تیر همچون خار پشت شد صالح بن وهب مری چنان نیزه‌ای بر پهلویش زد که از اسب بروی زمین افتاد و گونه‌ی راستش بروی خاک قرار گرفت و میگفت: بنام خدا و بیاری خدا و بدین رسول خدا، سپس از روی خاک برخاست. راوی گفت: زینب از در خیمه‌ها بیرون شد و صدا میزد ای وای [صفحه ۱۲۵] و سیداه و اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل. قال: و صاح شمر باصحابه ما تنتظرون بالرجل قال و حملوا علیه من کل جانب فضربه زرعاً بن شریک علی کتفه الیسری و ضرب الحسین علیه‌السلام زرعاً فصرعه و ضرب اخر علی عاتقه المقدس بالسیف ضربه کبا علیه‌السلام بها لوجهه و کان قد اعیاء و جعل نیوء و یکب قطعنه سنان بن انس النخعی فی ترقوته ثم انتزع الرمح قطعنه فی بوانی صدره ثم رماه سنان ایضاً بسهم فوقع فی نحره فسقط علیه‌السلام و جلس قاعدا فترع السهم من نحره و قرن کفیه جمیعاً فکلما أمتلاتا من دمائیه خضب بهما رأسه و لحيته و هو یقول هکذا القی الله مخضبا بدمی مغضوبا علی حقی فقال عمر بن سعد لرجل عن یمنه انزل و یحک الی الحسین علیه‌السلام فارحه قال فبدر الیه خولی بن یزید الاصبیحی لیحتر راسه فارعد فنزل الیه سنان بن انس النخعی لعنه الله فضرب بالسیف فی حلقه الشریف و هو یقول و الله انی لاجتزر راسک و أعلم انک ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خیر الناس ابا و أما ثم اجتزر راسه المقدس المعظم و فی ذلک یقول الشاعر: فای رزیه عدلت حسینا غداً تبیره کفا سنان [صفحه ۱۲۶] برادرم، ای وای آقام، ای وای خانواده‌ام، ای کاش آسمان بر زمین فرو می‌ریخت و ای کاش کوهها به بیابانها پاشیده میشد. راوی گفت: شمر باطرفیانش بانگ زد درباره‌ی این مرد منتظر چه هستید؟ راوی گفت: با صدور این فرمان یک حمله‌ی همه جانبه کردند و زرعاً بن شریک با شمشیر بر شانه‌ی چپ حضرت زد که حسین با شمشیر خود زرع را از پای درآورد و دیگری با شمشیر بر دوش مقدس‌اش آن چنان زد که برو زمین افتاد دیگر حسین خسته شده بود میخواست برخیزد ولی بروی میافتاد این هنگام سنان ابن‌انس نخعی نیزه‌اش را بگودی گلوی حضرت فرورد و سپس نیزه را بیرون کشید و بر استخوانهای سینه‌اش کوبید و سپس سنان تیری هم رها کرد و تیر بر گلوی حضرت نشست حضرت بروی زمین افتاد، برخاست و بروی زمین نشست و تیر از گلویش بیرون آورد و هر دو کف دست بزیر خون گرفت همینکه کفهایش پر از خون شد سر و صورت خود را رنگین کرد و میگفت، با همین حال که بخونم آغشته‌ام و حقم را غصب کرده‌اند خداوند را ملاقات خواهم کرد، عمر بن سعد بمردی که در سمت راستش ایستاده بود گفت: وای بر تو فرود آی و حسین را راحت کن. راوی گفت: خولی بن یزید اصبحی پیش دستی کرد که سر حضرت را ببرد لرزه بر اندامش افتاد پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و شمشیر بر گلوی حضرت زد و میگفت بخدا قسم که من سر تو را از بدن جدا خواهم ساخت و میدانم که تو پسر رسول خدائی و پدر و مادرت از پدر و مادر همه‌ی مردم بهتراند، سپس سر مقدس و معظم آن بزرگوار را برید در این باره بدین مضمون میگوید: باشد کدام غم بجهان چون غم حسین روزیکه دستهای سنانش برید سر [صفحه ۱۲۷] و روی ابوطاهر محمد بن الحسن الترسی فی کتاب معالم الدین قال قال ابو عبد الله علیه‌السلام لما کان من امر الحسین علیه‌السلام ما کان ضجت الملائکة الی الله بالبکاء و قالت یا رب هذا الحسین صفيک و

ابن بنت نیبک قال فاقام الله ظل القائم عليه السلام و قال بهذا انتقم لهذا. و روی آن سنانا هذا اخذه المختار فقطع انامله انملة ثم قطع يديه و رجله و اغلى له قدرا فيها زيت و رماه فيها و هو يضطرب. قال الراوی: فارتفعت في السماء في ذلك الوقت غيرة شديدة سوداء مظلمة فيها ریح حمراء لا ترى فيها عين و لا اثر حتى ظن القوم ان العذاب قد جائهم فلبثوا كذلك ساعة ثم انجلت عنهم. و روی هلال بن نافع قال اني كنت واقفا مع اصحاب عمر بن سعد لعنه الله اذ صرخ صارخ ابشر ايها الامير فهذا شمر قتل الحسين عليه السلام قال فخرجت بين الصفيين فوقفت عليه و انه عليه السلام ليجود بنفسه فو الله ما رأيت قط قتيلًا مضمخا بدمه احسن منه و لا انور وجهها و لقد شغلني نور وجهه و جمال هيئته عن الفكرة في قتله فاستسقى في تلك الحال ماء فسمعت رجلا يقول و الله لا تذوق الماء حتى ترد الحامية فتشرب من حميمها فسمعته يقول يا ويلك انا لا ارد الحامية و لا اشرب من حميمها بل ارد على جدی رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و اسكن معه في داره في مقعد صدق عند مليك مقتدر و أشرب من [صفحه ۱۲۸] ابوطاهر محمد بن حسن ترسی در کتاب معالم الدین روایت نموده است: که امام صادق علیه السلام فرمود: همین که کار حسین تمام شد فرشتگان در بارگاه الهی صدا بگریه بلند کردند و عرض نمودند: پروردگارا این حسین، برگزیده تو و فرزند دختر پیغمبر تو است، فرمود: پس خداوند متعال سایه‌ی حضرت قائم را نمایاند و فرمود: با دست این، انتقام این را خواهم گرفت. و روایت شده است که: همین سنان را مختار دستگیر کرد و انگشت‌های او را ریز ریز نمود سپس دو دست و دو پایش را برید آنگاه در دیگی روغن که روی آتش میجوشید انداخت و او در میان آن دست و پا زد و مرد. راوی گفت: هنگام شهادت حسین، گرد و غبار شدیدی آسمان کربلا را فرا گرفت که روز روشن همچون شب تاریک شد و آن چنان بادی سرخ وزیدن گرفت که از هیچ کس عین و اثری دیده نمیشد و مردم گمان کردند که عذاب بر آنان فرود آمد ساعتی چنین بود و سپس هوا روشن شد. هلال بن نافع روایت نمود: که با سربازان عمر بن سعد ملعون ایستاده بودم که یکی فریاد برآورد: امیر، مزده، این شمر است که حسین را کشته، گوید از میان لشکر بیرون شدم و در میان دو صف بالین حسین ایستادم و او در حال جان کندن بود و بخدا قسم هرگز کشته‌ی آغشته بخونی را زیباتر و نورانی‌تر از او ندیدم زیرا من آن چنان مات نور آن صورت و محو جمال آن قیافه شده بودم که متوجه نشدم چگونه او را میکشند حسین در آن حال آب خواست و شنیدم مردی میگفت: بخدا قسم آب نخواهی چشید تا بجایگاه گرم و سوزان جهنم وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی پس شنیدم که حضرت میفرمود: ای وای بر تو حامیه نه جای من است و حمیم آن نه مرا شراب بلکه من بر جدم رسول خدا وارد خواهم [صفحه ۱۲۹] ماء غیر آسن و اشکو الیه ما ارتکبتم منی و فعلتم بی قال فغضبوا باجمعهم حتی کان الله لم يجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا فاجتروا راسه و انه لیکلمهم فتعجبت من قلۀ رحمتهم و قلت و الله لا اجامعکم علی امر ابدا. قال: ثم اقبلوا علی سلب الحسين فاخذ قمیصه اسحق بن حویة الحضرمی فلبسه فصار ابرص و امتعط شعره. و روی انه وجد فی قمیصه ماءً و بضع عشرة ما بین رمیه و طعنه سهم و ضربه. و قال الصادق علیه السلام: و جد بالحسین علیه السلام ثلث و ثلثون طعنه و أربع و ثلثون ضربه و اخذ سراویله بحر بن کعب التیمی لعنه الله تعالی فروی انه صار زمنا مقعدا من رجله و اخذ عمامته اخنس بن مرثد بن علقمة الحضرمی و قیل جابر بن یزید الاودی لعنهما الله فاعتم بها فصار معتوها و اخذ نعلیه الاسود بن خالد لعنه الله و اخذ خاتمه بجدل بن سلیم الکلبی و قطع اصبعه علیه السلام مع الخاتم و هذا اخذه المختار فقطع يديه و رجله و ترکه یتشطح فی دمه حتی هلک و اخذ قطیفة له علیه السلام کانت من خز قیس ابن الاشعث و اخذ درعه البتراء عمر بن سعد فلما قتل عمر و هبها المختار لابی عمرة قاتله و اخذ سیفه جمیع بن الخلق الاودی و قیل رجل من بنی تمیم یقال له اسود بن حنظلة و فی روایة ابن ابی سعد انه اخذ سیفه الفلافس النهشلی و زاد محمد بن زکریا أنه وقع بعد ذلك الی بنت حبيب بن [صفحه ۱۳۰] شد و در کنار او در جایگاه صدق و پیشگاه سلطان نیرومند خواهم نشست و از آب بهشتی تغییر ناپذیر خواهم نوشید و شکایت رفتار شما را با من بآنحضرت خواهم برد راوی گفت: یکباره همگی بر آنحضرت برآشفتند آن چنان که گوئی خداوند، ذره‌ای مهر در دل هیچ یک از آنان قرار نداده است و هنوز حسین با آنان سخن میگفت که سرش را از بدنش جدا کردند از بی‌رحمی آنان شگفتم آمد و گفتم: بخدا قسم هرگز با شما در

هیچ کاری شرکت نخواهم کرد. راوی گفت: سپس دست بغارت لباسهای حسین زدند اسحق بن حویه حضرمی پیراهن حضرت را برد ولی چون او را در بر نمود به بیماری پسی گرفتار شد و مویهای بدنش بریخت. و روایت شده که در پیراهن حضرت یکصد و ده و اندی جای تیر و نیزه و شمشیر دیده شد. و امام صادق علیه السلام فرمود: در پیکر شریف حسین سی و نه زخم نیزه و سی زخم شمشیر بود و بحر بن کعب تیمی ملعون شلوار حضرت را برد و روایت شده: که زمین گیر شد و هر دو پایش از حرکت بازماند و اخنس بن مرثد بن علقمه‌ی حضرمی عمامه‌ی حضرت را برد و گفته شده: که جابر بن یزید اودی بود و چون بر سر گذاشت دیوانه شد و نعلین حضرت را اسود بن خالد لعین برد و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی برد که انگشت حضرت را با انگشتر برید همین بجدل را مختار دستگیر کرد و دست و پایش را برید و رهایش کرد و همچنان در خون خویش می غلطید تا جان سپرد، حضرت قطیفه‌ای داشت که از خز بود و قیس بن اشعث آنرا برد و زره بترآ را (که زره رسول خدا بود) عمر بن سعد برد و چون عمر کشته شد مختار آن را به ابی عمره که قاتل عمر بن سعد بود بخشید و شمشیر حضرت را جمیع بن خلق اودی برد و گفته شده: که [صفحه ۱۳۱] بدیل و هذا السیف المنهوب المشهور لیس بذی الفقار فان ذلک کان مذخورا و مصونا مع امثاله من ذخائر النبوة و الامامة و قد نقل الرواة تصدیق ما قلناه و صورة ما حکیناه. قال الراوی: و جائت جارية من ناحیة خیم الحسین علیه السلام فقال لها رجل یا امه الله ان سیدک قتل قالت الجارية فاسرعت الی سیدتی و انا اصیح فقمن فی وجهی و صحن. قال: و تسابق القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قره عین البتول حتی جعلوا ینترعون ملحفة المراءة علی ظهرها و خرج بنات آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حریمه یتساعدون علی البکاء و یندبن لفراق الحماء و الاحباء. و روی حمید بن مسلم قال رأیت امرأة من بنی بکر بن وائل کانت مع زوجها فی اصحاب عمر بن سعد فلما رأت القوم قد اقتحموا علی نساء الحسین علیه السلام و فسطاطهن و هم یسلبونهن اخذت سیفا و اقبلت نحو الفسطاط و قالت یا آل بکر بن وائل أتسلب بنات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاخذها زوجها و ردها الی رحله. قال الراوی: ثم أخرج النساء من الخیمة و اشعلوا فیها النار فخرجن حواسر مسلبات حافیات باکیات یمشین سیابا فی اسرا الذلة و قلن بحق الله الا ما مررتم بنا علی مصرع الحسین علیه السلام فلما نظر النسوة الی القتلی صحن [صفحه ۱۳۲] مردی از بنی تمیم بنام اسود بن حنظل بود و در روایت ابن ابی سعد است که شمشیر حضرت را فلافس نهشلی برد و محمد بن زکریا اضافه کرده است که شمشیر مزبور بدست دختر حبیب بن بدیل افتاد و این شمشیری که بغارت رفت نه آن شمشیر ذوالفقار است زیرا آن و چند چیز دیگر از سپرده‌های نبوت و امامت است که محفوظ است و نگهداری میشود و این که گفتیم و صورتش را حکایت نمودیم مورد تصدیق راویان حدیث است. راوی گفت: کنیزی از طرف خیمه‌های حسین آمد مردی به او گفت: ای کنیز خدا آقای تو کشته شد کنیز گفت: چون این خبر را شنیدم با شتاب و فریاد کنان نزد بانوی خود رفتم آنان که مرا دیدند بپا خواستند و شیون و فریاد آغاز کردند. راوی گفت: مردم به غارت خانه‌های اولاد پیغمبر و نور چشم زهرا حمله بردند حتی چادری که زن بکمرش بسته بود کشیده و می بردند و دختران و زنان خاندان پیغمبر از خیمه‌ها بیرون ریختند و دسته جمعی میگریستند و بر کشتگان نشان نوحه سرائی می کردند. حمید بن مسلم روایت کرده است: زنی از طائفه‌ی بکر بن وائل را که به همراه شوهرش بود در میان اصحاب عمر بن سعد دیدم که چون دید مردم ناگهان بر زنان و دختران حسین علیه السلام تاختند و شروع بغارت و چپاول نمودند شمشیری بدست گرفت و رو به خیمه آمد و صدا زد ای مردان قبیله‌ی بکر آیا لباس از تن دختران رسول خدا بیغما می‌رود؟ مرگ بر این حکومت غیر خدائی ای کشندگان رسول خدا، شوهرش دست او را بگرفت و بجایگاه خویش باز شد. راوی گفت: سپس زنان را از خیمه بیرون راندند و آتش بخیمه‌ها زدند و زنان را سر برهنه و جامه بیغما رفته و پا برهنه و شیون کنان بیرون آوردند و آنان را اسیر نموده با خواری می بردند گفتند: شما را بخدا ما را قتلگاه حسین برید و چنین کردند همینکه چشم بانوان بر [صفحه ۱۳۳] و ضربین و جوهن قال فو الله لا انسی زینب بنت علی علیه السلام تندب الحسین علیه السلام و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک سبایا الی

الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی فاطمة الزهراء و الی حمزة سیدالشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا و ا حزنانه و ا کربانه الیوم مات جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا و فی روایه: یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیهم ریح الصبا و هذا حسین مجروز الراس من القفا مسلوب العمامه و الرداء بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر بالدماء بابی من جده محمد المصطفی بابی من جده رسول اله السماء بابی من هو سبط نبی الهدی بابی محمد المصطفی بابی خدیجه الكبرى بابی علی المرتضی علیه السلام بابی فاطمة الزهراء سیده النساء بابی من ردت له الشمس صلی. قال الراوی: فابکت و الله کل عدو و صدیق ثم ان سکینه اعتنقت جسد ابیها الحسین علیه السلام فاجتمعت عدو من الاعراب حتی جروها عنه. قال الراوی: ثم نادى عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب للحسین [صفحه ۱۳۴] پیکرهای کشته گان صیحه زدند و صورت خراشیدند راوی گفت: بخدا زینب دختر علی از یادم نمی رود که با صدای غمناک و دل پر درد بر حسین مینالید و صدا میزد: ای محمدی که فرشتگان آسمان بر تو درود فرستاد این حسین است که بخون آغشته و اعضایش از هم جدا شده است و این دختران تو است که اسیرند شکایتم را به پیشگاه خداوند می برم و به محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء شکایت همی کنم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این حسین است که به روی خاک افتاده و باد صبا خاک بیابان را بر بدنش می پاشد بدست زنازادگان کشته شده است آه چه غصه ای! و چه مصیبتی! امروز مرگ جدم رسول خدا را احساس میکنم ای یاران محمد اینان خاندان مصطفی اند که اسیرشان نموده می برند، و در روایتی است که گفت: ای محمد دخترانت اسیر شدند و فرزندان کشته شدند باد صبا خاک بر پیکرشان می پاشد و این حسین است که سرش از پشت گردن بریده شده و عمامه اش به تاراج رفته است پدرم بفدای آنکه خیمه گاهش در روز دوشنبه تاراج شد پدرم بقربان آنکه طنابهای خیمه اش بریده شده و خیمه و خرگاهش فرونشست، پدرم بفدای آنکه نه بسفری رفت که امید بازگشت در آن باشد و نه زخمی برداشت که مرهم پذیر باشد پدرم بفدای آنکه ای کاش جان من قربان او میشد، پدرم بفدای آنکه با دل پرغصه از دنیا رفت، پدرم بفدای آنکه با لب تشنه جان سپرد، پدرم بفدای آن که نواده ی پیغمبر هدایت بود پدرم به قربان فرزند محمد مصطفی پدرم بقربان فرزند خدیجه ی کبری پدرم بقربان فرزند علی مرتضی پدرم به قربان فرزند فاطمه ی زهرا بانوی همه ی زنان، پدرم به قربان فرزند کسیکه آفتاب برای او بازگشت تا نماز کرد راوی گفت: بخدا قسم دشمن و دوست را بگریه در آورد، سپس سکینه نعش پدرش حسین را در آغوش کشید جمعی از عربها آمدند و او را از کنار نعش پدر کشیده و جدا کردند. راوی گفت: سپس عمر بن سعد در میان سربازانش اعلام کرد: [صفحه ۱۳۵] علیه السلام فیواطیء الخیل ظهره و صدره فانتدب منهم عشرة و هم اسحق بن حریه الذی سلب الحسین علیه السلام قمیصه و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل السنسی و عمر بن صبیح الصیداوی و رجاء بن منقذ العبدی و سالم بن خثیمه الجعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفی و هانی بن شیبث الحضرمی و اسید بن مالک لعنهم الله تعالی فدا سوا الحسین علیه السلام بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره و ظهره. قال الراوی: و جاء هؤلاء العشرة حتی وقفوا علی ابن زیاد فقال اسید بن مالک احد العشرة علیهم لعائن الله: نحن رضنا الصدر بعد الظهر بکل یحبوب شدید الاسرفقال: ابن زیاد من انتم؟ قالوا نحن الذین وطننا بخیلنا ظهر الحسین حتی طحنا حناجر صدره قال فامر لهم بجائزه یسیره. قال: ابو عمر الزاهد فنظرنا الزاهد فنظرنا الی هؤلاء العشرة فوجدناهم جمیعا اولاد زناء و هؤلاء أخذهم المختار فشد ایدیهم و ارجلهم بسکک الحدید و اوطاء الخیل ظهورهم حتی هلکوا. و روی ابن ریحان قال رأیت رجلا مکفوفاً قد شهد قتل الحسین علیه السلام فسئل عن ذهاب بصره فقال کنت شهدت قتله عاشر عشرة غیر انی لم أضرب و لم أرم فلما قتل علیه السلام رجعت الی منزلی و صلیت العشاء الاخیره و نمت فاتانی آت فی منامی فقال اجب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فانه یدعوک فقلت ما لی و له فاخذ بتلیبی و جرنی الیه فاذا النبی صلی الله علیه و آله و سلم جالس فی صحراء حاسر عن ذراعیه أخذ بحربه و ملک قائم

بین یدیه و فی یده سیف [صفحه ۱۳۶] کیست درباره‌ی حسین داوطلب بشود و بر پشت و سینه‌ی او اسب بتازد؟ ده نفر داوطلب شدند و آنان عبارت بودند از اسحق بن حریه که پیراهن حسین را بیغما برد و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل سنسی و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سالم بن خثیمه جعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب جعفی و هانی بن شبت حصرمی و اسید بن مالک که لعنت خدا بر همه‌شان باد اینان با سم اسبهای خویش پیکر حسین را پایمال نمودند آنچنان که استخوانهای سینه و پشت درهم شکست راوی گفت: این ده نفر به نزد ابن زیاد رسیدند اسید بن مالک که یکی از ده نفر بود گفت: مائیم که پشت و سینه‌ی شاه پامال سم ستور کردیم ابن زیاد گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما افرادی هستیم که بر پشت حسین اسب تاخیم تا آنکه هم چون آسیا استخوانهای سینه‌اش را نرم کردیم راوی گفت: ابن زیاد دستور داد جائزه‌ی کمی بآنان داده شود ابو عمر زاهد گفت: این ده نفر را بررسی کریدم همگی زنازاده بودند و مختار اینان را بازداشت نمود و دستها و پاهایشان را میخکوب کرد و اسب بر پشت آنان تاخت تا مردند. ابن ریاح گوید: مرد ناینائی را دیدم که شاهد کشته شدن حسین علیه‌السلام بوده پرسیدندش چرا چشمت نابینا شد؟ گفت: من یکی از ده نفر هستم که شاهد کشته شدن حسین بودم ولی من شمشیری بکار نبردم و تیری پرتاب نمودم چون حسین کشته شد بخانه‌ام باز گشتم و نماز عشا خواندم و خوابیدم در عالم خواب شخصی آمد و مرا گفت: رسول خدا ترا احضار فرموده حاضر خدمتش باش گفتم: مرا با او کاری نیست، او گریبان مرا بگرفت و کشان کشان بخدمت‌اش برد دیدم رسول خدا در بیابانی نشسته [صفحه ۱۳۷] من نار فقتل أصحابی التسعة فكلما ضرب ضربة التهبت أنفهم ناراً فدنوت منه و جثوت بین یدیه و قلت السلام علیک یا رسول الله فلم یرد علی و مکث طویلاً ثم رفع رأسه و قال یا عدو الله انتهکت حرمتی و قتلت عترتی و لم ترع حقی و فعلت ما فعلت و الله یا رسول الله ما ضربت بسیف و لا طعنت برمح و لا رمیت بسهم قال صرقت و لکنک کثرت السواد اذن منی فدنوت منه فاذا طلست مملو دما فقال لی هذا دم ولدی الحسین علیه‌السلام فکحلنی من ذلک الدم فانتهبت حتی الساعة لا ابصر شیئاً. و روی عن الصادق علیه‌السلام: یرفعه الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال اذا کان یوم القیمة نصب لفاطمه علیهما السلام قبه من نور و یقبل الحسین علیه‌السلام و رأسه فی یده فاذا رآته شهقت شهقه لا یبقی فی الجمع ملک مقرب و لا نبی مرسل الا- بکی لها فیمثله الله عزوجل لها فی أحسن صورة و هو یخاصم قتلته بلا راس فیجمع الله عزوجل لها قتلته و المجهزین علیه و من شرکهم فی قتل فأقتلهم حتی آتی علی آخرهم ثم ینشرون فیقتلهم امیر المؤمنین صلوات الله علیه ثم ینشرون فلا یبقی احد من ذریتنا الا قتلهم قتلته فعند ذلک یکشف الغیظ و ینسی الحزن. [صفحه ۱۳۸] و آستین بالا زده و حربه‌ای در دست دارد و فرشته‌ای در مقابل حضرت ایستاده و شمشیری از آتش بدست او است و نه نفر رفیقان مرا کشت و بهر یک که شمشیر میزد سرا پایشان را شعله‌ی آتش فرامیگرفت نزدیک حضرت رفتم و در محضرش بزانو در آمدم و گفتم: سلام بر تو ای رسول خدا، حضرت جواب سلام مرا نداد و مدتی گذشت سپس سر برداشت و فرمود: ای دشمن خدا احترام مرا از میان بردی و خاندان مرا کشتی و حق مرا ملاحظه نکردی و کردی آنچه کردی، عرض کردم بخدا یا رسول الله نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای بکار بردم و نه تیری پرتاب نمودم فرمود: راست میگوئی ولی بر سیاهی لشگرشان افزودی نزدیک بیا، نزدیک رفتم. طشتی پر خون در مقابل حضرت بود مرا فرمود: این خون فرزندم حسین است پس از همان خون بر چشم من کشید و من از خواب بیدار شدم و تا امروز هیچ نمی‌بینم. و از امام صادق روایت شده است: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون روز قیامت شود برای فاطمه‌ی زهرا قبه‌ای از نور نصب شود حسین علیه‌السلام در حالیکه سر خویش بدست گرفته روی بآن قبه می‌آید چون چشم فاطمه بر آن منظره بیفتد چنان نعره برآرد که تمام فرشتگان مقرب الهی و پیغمبران مرسل که آنجا جمعند بحال فاطمه بگریه درآیند، پس خداوند، حسین علیه‌السلام را برای فاطمه در زیباترین صورتی جلوه دهد که بی‌سر از کشندگان خود انتقام میگیرد پس خداوند همه‌ی کشندگان آن حضرت و یاری کنندگان بر آنان و هر کس که شرکت در کشتن آنحضرت نموده جمع میکند و من تا آخرین نفر آنان را می‌کشم سپس زنده می‌شوند و امیر المؤمنین آنانرا می‌کشد و سپس زنده می‌شوند و حسن آنان را می‌کشد سپس زنده می‌شوند و

حسین علیه‌السلام آنان را میکشد سپس زنده میشوند یک نفر از خاندان ما باقی نمی‌ماند مگر آنکه هر کدام یکبار آنانرا می‌کشد چون چنین شود آتش خشم فرونشیند و اندوه از یاد برود سپس راوی گفت: [صفحه ۱۳۹] ثم قال الصادق علیه‌السلام رحم الله شیعتنا شیعتنا هم و الله المؤمنون فقد و الله شرکونا فی المصیبة بطول الحزن و الحسرة. و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال اذا کان یوم القیمة جائت فاطمة علیهاالسلام فی لمة من نسائها فیقال لها ادخلی الجنة فتقول لا ادخل حتی أعلم ما صنع بولدی من بعدی فیقال لها أنظری فی قلب القیمة فتنظر الی الحسین علیه‌السلام قائما لیس علیه رأس فتصرخ صرخة فأصرخ لصراخها و تصرخ الملائكة لصراخها. و فی روایة و تنادی و ولداه و ثمره فؤاده قال فیغضب الله عزوجل لها عند ذلك فیامر نارا یقال لها هب هب قد أوقد علیها ألف عام حتی اسودت لا- یدخلها روح ابدا و لا یرج من غم أبدا فیقال التقطی قتله الحسین فاذا صاروا فی حوصلتها صهلت و صهلوا بها و شهقت و شهقوا بها و زفرت و زفروا بها فینطقون بألسنة ذلقة ناطقة یا ربنا بم أوجبت لنا النار قبل عبدة الاوثان فیاتیهم الجواب عن الله عزوجل أن من علم لیس کمن لا- یعلم، روى هذین الخبرین ابن بابویه فی کتاب عقاب الاعمال و رأیت فی المجلد الثلثین من تذیل شیخ المحدثین ببغداد محمد بن النجار فی ترجمه فاطمه بنت ابی العباس الازدی باسناده عن طلحة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان موسی بن عمران سئل ربه قال یا رب ان أخى هرون مات [صفحه ۱۴۰] امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند شیعیان ما را رحمت کند بخدا که مؤمنین واقعی آنانند آنانکه (بخدا سوگند) شریک مصیبت ما هستند و همواره در مصیبت ما غم خورند و حسرت برند. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: چون روز قیامت شود فاطمه به‌مراه جمعی از زنانش می‌آید باو گفته میشود که داخل بهشت بشو گوید: داخل نشوم تا بدانم پس از من با فرزندم چه کردند؟ باو گفته میشود به وسط صحرای محشر نگاه کن چون نگاه کند حسین را می‌بیند که بی‌سر ایستاده است آن چنان فریاد برآرد که من بفریاد او فریاد کشم و فرشتگان بفریادش فریاد برآرند. و در روایتی است: که صدا میزند ایوای پسر، ایوای میوهی دلم فرمود: پس در اینوقت خدای عزوجل غضب کند و آتشی را که نامش هب هب است و هزار سال افروخته شده است تا آنکه سیاه گشته و هرگز نسیمی بدان راه نیافته و غم و اندوه آن بیرون نشده دستور فرماید که کشندگان حسین را در کام خود فروگیر پس آتش آنان را بکام خود گیرد و چون همگی در دل آتش قرار گیرند شیعه‌ای بکشد که آنان نیز شیعه بکشند و فریادی بزند که آنان نیز فریاد زنند و برافروزد و آنان نیز برافروزند پس با زبان‌های گویا عرض کنند پروردگار ما برای چه ما را پیش از بت پرستان در آتش افکندی؟ پس از جانب خدای عزوجل پاسخ بر آنان رسد: آنکس که میداند مانند آنکس که نمیداند نیست این دو خبر را ابن بابویه در کتاب عقاب الاعمال روایت کرده است و در جلد سی‌ام از تذیل شیخ المحدثین در بغداد محمد بن نجار که در حالات فاطمه دختر ابی‌العباس ازدی نوشته است دیدم که بسند خود از طلحة روایت میکند که گفت: شنیدم رسول خدا میفرمود: که موسی بن عمران از پروردگارش [صفحه ۱۴۱] فاغفر له فاوحی الله الیه یا موسی بن عمران لوستلنتی فی الاولین و الاخرین لأجبتک ما خلا- قاتل الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهما. پرسید پروردگارا برادرم هارون مرد او را بیمار، خداوند باو وحی کرد ای موسی بن عمران اگر آمرزش اولین و آخرین را بخواهی اجابت کنم بجز قاتل حسین بن علی بن ابی‌طالب را. [صفحه ۱۴۲]

فی الامور المتأخرة عن قتله (در کارهایی که پس از شهادت حضرت انجام گرفت)

قال ثم ان عمر بن سعد بعث برأس الحسین علیه‌السلام فی ذلك الیوم و هو یوم عاشورا مع خولی بن یزید الاصبیحی و حمید بن مسلم الازدی الی عبیدالله بن زیاد و أمر برؤس الباقین من أصحابه و أهل بینه فنظفت و سرح بها مع شمر بن ذی‌الجوشن لعنه الله و قیس بن الاشعث و عمرو بن الحجاج فأقبلوا حتی قدموا بها الی الکوفة و أقام بقیه یومه و الیوم الثانی الی زوال الشمس ثم رحل بمن تخلف من عیال الحسین علیه‌السلام و [صفحه ۱۴۲] راوی گفت: سپس عمر بن سعد سر مبارک حسین علیه‌السلام را همان روز (روز

عاشورا) به‌مراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عییدالله بن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای بقیه‌ی یاران و خاندان حضرت را شست و شو نمود و به‌مراه شمر بن ذی‌الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد اینان آمدند تا بکوفه رسیدند خود عمر بن سعد آن روز را تا پایان و روز دیگر را تا ظهر در کربلا ماند آنگاه بازماندگان اهل و عیال حسین را از کربلا کوچ داد و زنان حرم ابی‌عبدالله را بر [صفحه ۱۴۳] حمل نساءه صلوات الله علیه علی أحلاس أفتاب الجمال بغیر و طاء مکشفات الوجوه بین الاعداء و هن ودائع الانبیاء و ساقوهن کما یساق سبی الترتک و الروم فی اشد المصائب و الهموم و لله در قائله. یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب و قال آخر: أترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب و روی: أن روس أصحاب الحسین علیه السلام کانت ثمانیه و سبعین رأسا فاقتسمتها القبائل لتقرب بذلك الی عیید الله بن زیاد والی یزید بن معویة لعنهم الله فجاءت کنده بثلثة عشر رأسا و صاحبهم قیس بن الاشعث و جائت هوازن باثنی عشر رأسا و صاحبهم شمر بن ذی‌الجوشن لعنهم الله و جائت تمیم بسبعة عشر رأسا و جائت بنوأسد بستة عشر رأسا و جائت مذحج بسبعة رؤس و جاء باقی الناس بثلثة عشر رأسا. قال الراوی: و لما انفضل عمر بن سعد لعنه الله عن کربلا خرج قوم من بنی‌أسد فصلوا علی تلک الجثث الطواهر الامرملہ بالدماء و دفنوها علی ما هی الاین علیه و سار ابن سعد بالسبی المشار الیه فلما قاربوا الکوفه اجتمع اهلها للنظر الیهن. قال الراوی: فأشرفت امرأه من الکوفیات فقالت من آی الأساری أنتن فقلن نحن أساری آل محمد صلی الله علیه و آله فنزلت المرثه من سطحها فجمعت [صفحه ۱۴۴] شترانی سوار کرد که پاره گلیمی بر پشت‌شان انداخته شده بود نه محملی داشتند نه سایبانی در میان سپاه دشمن همه با صورتهای گشوده با اینکه آنان امانتهای پیغمبران خدا بودند و آنان را هم چون اسیران ترک و روم در سخت‌ترین شرایط گرفتاری و ناراحتی باسیری بردند خدا خیر دهد بشاعری که بدین شعری گفته است: درود حق بفرستند بر رسول و ولی کشند زاده‌ی او را و این چه بولعجبی است و دیگری بدین مضمون گفته است: بروز حشر ندانم که قاتلان حسین چگونه چشم شفاعت بجد او دارند؟ و روایت شده است: که سرهای یاران حسین (هفتاد و هشت) سر بود که قبائل عرب بمنظور تقرب بدربار عییدالله بن زیاد و یزید بن معویة (خدا لعنتشان کند) میان خود قسمت کردند قبیله‌ی کنده با سیزده سر بریده آمد که رئیس‌شان قیس بن اشعث بود و هوازن با دوازده سر بریاست شمر بن ذی‌الجوشن خدا لعنتشان کند و تمیم با هفده سر و بنی‌اسد با شانزده سر و مذحج با هفت سر و بقیه‌ی سپاه هم با سیزده سر. راوی گفت: همینکه عمر بن سعد ملعون از سرزمین کربلا بیرون رفت گروهی از بنی‌اسد آمدند و بر آن بدنهای پاک که بخون آغشته بود نماز خواندند و به همین صورتی که هم اکنون هست دفن کردند و ابن‌سعد به‌مراه اسیران راه پیمود چون به نزدیکی کوفه رسیدند مردم کوفه برای تماشای اسیران گرد آمدند. راوی گفت: زنی از زنان کوفه سر بر آورد و گفت: شما اسیران از کدام فامیل هستید؟ گفتند: ما اسیران از آل محمدیم، زن چون این [صفحه ۱۴۵] لهن ملاء، و ازرا و مقانع و اعطتهن فتغطين. قال الراوی: و کان مع النساء علی بن الحسین علیه‌السلام قد نهکته العله و الحسن بن الحسن المثنی و کان قد واسی عمه و امامه فی الصبر علی ضرب السیوف و طعن الرماح و انما ارتث و قد اثخن بالجراح. و روی: مصنف کتاب المصایح أن الحسین بن الحسن المثنی قتل بین یدی عمه الحسین علیه‌السلام فی ذلک الیوم سبعة عشر نفسا و اصابه ثمانیه عشر جراحه فوقع فأخذه خاله أسماء بن خارجة فحملة الی الکوفه و داواه حتی برء و حملة الی المدینه و کان معهم أيضا زید و عمرو ولدا الحسن السبط علیه‌السلام فجعل اهل الکوفه ینوحون و یبکون فقال علی بن الحسین علیهما‌السلام تنوحون و تبکون من أجلنا فمن ذا الذی قتلنا؟ قال بشیر بن خزیم الأسدی و نظرت الی زینب بنت علی یومئذ و لم أر خفره و الله أنطق منها كأنها تفرغ من لسان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام و قد أوامت الی الناس أن اسکتوا فارتدت الأنفاس و سکت الأجراس ثم قالت. الحمد لله و الصلوه علی أبی محمد و آله الطیبین الاخیار اما بعد یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر أتبکون فلا رقات الدمعه و لا هدأت الرنه انما مثلکم التي نقضت غزلها من بعد قوة أنكاثا تتخذون [صفحه ۱۴۶] بشنید از بام فرود آمد و هر چه چادر و روسری داشت جمع کرد و باسیران داد و آنان پوشیدند. راوی گفت: به‌مراه زنان، علی بن الحسین بود که از بیماری رنجور و لاغر شده بود و دیگر حسن بن حسن مثنی بود که

نسبت به عمو و امام خود فداکاری نمود و ضرب شمشیرها و زخم نیزه‌ها را تحمل کرد و چون از زیادی زخم ناتوان شد او را که هنوز رمقی نداشت از میدان کارزار بیرون بردند. مصنف کتاب مصابیح گوید: که حسن بن حسن مثنی در رکاب عمویش آن روز هفده نفر را کشت و هیجده زخم برداشت و از پای در آمد و دائی او: اسماء بن خارجه وی را بر گرفت و بکوفه‌اش برد و بدرمانش کوشید تا آنکه بهبودی یافت و بمدینه‌اش برد و زید و عمر دو فرزندان امام حسن نیز بهمراه کاروان اسیر بودند، اهل کوفه را چون نگاه بر آنان افتاد گریستند و نوحه سرائی نمودند علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: این شمائید که بر حال ما نوحه و گریه میکنید؟ پس آنکس که ما را کشت که بود؟ بشیر بن خزیم اسدی گفت: آن روز زینب دختر علی توجه مرا بخود جلب کرد زیرا بخدا قسم زنی را که سراپا شرم و حیا باشد از او سخنرانتر ندیده‌ام که گوئی سخن گفتن را از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرا گرفته بود، همینکه همراه با اشاره‌ی دست بمردم گفت: ساکت شوید، نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد و زنگ‌ها که بگردن مرکب‌ها بود از حرکت ایستاد فرمود: ستایش مخصوص خدا است و درود بر پدرم محمد و اولاد پاک و برگزیده‌ی او باد اما بعد ای مردم کوفه، ای نیرنگ بازان و بیوفایان، بحال ما گریه میکنید؟ اشک‌تان خشک مباد و ناله‌ی شما فرونشیناد، شما فقط مانند آن زنی هستیید که رشته‌های خود را پس از تابدن باز میکرد چه [صفحه ۱۴۷] ایمانکم دخلا- بینکم ألوهل فیکم الا الصلف و النطف و الصدرا الشنف و ملق الاماء و غمز الأعداء أو کمرعی علی دمنه أو کفضه علی ملحوده الأساء ما قدمت لکم أنفسکم أن سخط الله علیکم و فی العذاب أنتم خالدون أتبکون و تنتحبون ای و الله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترخصوها بغسل بعدها أبدا و أنى ترخصون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب أهل الجنة و ملا ذخیرتکم و مفرع نازلتکم و منار حجتکم و مدره سنتکم الا ساء ما تزرون و بعدا لکم و سحقا فلقد حاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّة و المسکنه و یلکم یا اهل الکوفه أترون ای کبد لرسول الله فریتم و ای کریمه له ابرزتم و ای دم له سفکتکم و ای حرمة له انتهکتکم و لقد جتتم بها صلعاء عنقاء سوآء فقماء (و فی بعضها) خرقاء شوهاء کطلاع الارض او ملاء السماء أفعجتکم ان مطرت السماء دما و لعذاب الاخره أجزی و أنتم لا- تنصرون فلا یستخفنکم المهل فانه لا یحفزه البدار و لا یخاف فوت الثار و ان ربکم لبالمرداد. قال الراوی: فو الله لقد رأیت الناس یومئذ حیاری یبکون و قد وضعوا أیدیهم فی أفواههم و رأیت شیخا واقفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لचितه و هو یقول بابی أنتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر [صفحه ۱۴۸] فضیلتی در شما هست؟ بجز لاف و گزاف و آلودگی و سینه‌های پر کینه، بظاهر همچون زنان کنیز تملق‌گو، و باطن هم چون دشمنان: سخن چین یا مانند سبزیهائی هستیید که بر منجلاب‌ها روئیده و یا نقره‌ای که با آن قبر مرده را بیاریند بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند، آیا گریه میکنید؟ و فریاد بگریه بلند کرده‌اید؟ آری بخدا بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده نموده‌اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد، چسان نتوانید کرد، چسان توانید شست خون پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان شما و گریزگاه پیش آمده‌های ناگوار شما و جایگاه نور حجت شما و بزرگ و رهبر قوانین شما را بدانید که گناه زشتی را مرتکب میشوید از رحمت خدا دور باشید و نابود شوید که کوشش‌ها بهدر رفت و دستهای شما از کار بریده شد و در سودای خود زیان دیدید و بخشم خدا گرفتار شدید و سکه‌ی خواری و بدبختی بنام شما زده شد، وای بر شما ای مردم کوفه، میدانید چه جگری از رسول خدا بریدید و چه پرده نشینی از حرمش بیرون کشیدید؟ و چه خونی از او ریختید؟ و چه احترامی از او هتک کردید؟ بطور مسلم کاری کردید بس بزرگ و سخت و زشت و ناروا و خشونت‌آمیز و شرم‌آور به لبریزی زمین و گنجایش آسمان، برای شما شگفت‌آور است که آسمان در این جریان خون بارید؟ همانا شکنجه‌ی عالم آخرت ننگین‌تر است و کسی شما را یاری نخواهند کرد از مهلتی که بشما داده شده استفاده نکنید که پیشی گرفتن شما خدا را شتابزده نمیکند و از درگذشت انتقام نترسد که پروردگار شما در کمین گاه است. راوی گفت: بخدا قسم آن روز مردم را دیدم که حیران و سرگردان میگریستند و از حیرت

انگشت بدنان میگزیدند پیر مردی را دیدم در کنارم ایستاده بود آنقدر گریه میکرد که ریشش تر شده بود و میگفت: [صفحه ۱۴۹] الشباب و نسائکم خیر النساء و نسلکم خیر نسل لا- یخزی و لا- یبزی، و روی: زید بن موسی قال: حدثنی ابي عن جدی علیهم السلام قال خطبت فاطمة الصغری بعد أن و ردت من كربلا فقالت الحمد لله عدد الرمل و الحصا و زنة العرش الی الثری أحمده و أو من به و أتوکل علیه و أشهد ان لا- اله الا الله وحده لا شریک له و أن محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و أن اولاده ذبحوا بشط الفرات بغير ذحل و لا- ترات اللهم انی أعوذ بک أن أفتري عليك الکذب أو أن أقول عليك خلاف ما أنزلت علیه من أخذ العهود لوصیه علی بن ابيطالب علیه السلام المسلوب حقه المقتول من غير ذنب کما قتل ولده بالامس فی بیت من بیوت الله فيه معشر مسلمة بألستهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضیما فی حیاته و لا عند مماته حتی قبضته الیک محمود النقیبة طیب العریکه معروف المناقب مشهور المذاهب لم تأخذه اللهم فیک لومة لائم و لا عدل عادل هدیته اللهم للاسلام صغیرا و حمدت مناقبه کبیرا و لم یزل ناصحا لک و لرسولک حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها راغبا فی الاخرة مجاهدا لک فی سبیلک رضیته فاخترته فهدیته الی صراط مستقیم. أما بعد یا أهل الکوفة یا أهل المکر و العدر و الخیلاء فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلاتنا حسنا و جعل علمه عندنا و [صفحه ۱۵۰] پدر و مادرم بقربان شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است نه خوار می‌گردد و نه شکست پذیر است. زید بن موسی روایت کرده است: که پدرم از جدم نقل کرد: که فاطمه‌ی صغری از کربلا که رسید خطبه‌ای خواند و فرمود: سپاس خدایرا بشماره‌ی ریگها و سنگها، و به گرانی از عرش تا خاک، سپاس او گویم و ایمان باو دارم و توکل باو کنم و گواهی دهم که بجز خداوند یکتای بی‌انبار خدائی نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی او است و فرزندانش در کنار رود فرات بدون سابقه‌ی دشمنی و کینه سر بریده شدند، بار الها من پناه بتو می‌برم که دروغی بر تو به‌بندم و یا سخنی بگویم بر خلاف آنچه فرو فرستاده‌ای درباره‌ی پیمانهای که برای وصی پیغمبر علی بن ابی‌طالب گرفتی همان علی که حقش را ربودند و بی‌گنااهش کشتند چنانچه فرزندش را دیروز در خانه‌ای از خانه‌های خدا کشتند و جمعی که یزبان اظهار مسلمانی میکردند حاضر بودند ای خاک بر سرشان که از فرزند علی نه در زندگی اش ستمی را بازداشتند و نه به هنگام مرگ یاری اش نمودند تا آنکه روح او را باز گرفتی در حالیکه سرشتی داشت پسندیده و طینتی داشت پاک، فضائل اخلاقی اش معروف همه، و عقاید نیک اش مشهور جهان، در راه تو بار الها تحت تأثیر سرزنش هیچ ملامت گوئی قرار نگرفت تو بار الها او را از کودکی باسلام رهبری فرمودی، و چون بزرگ شد خصال نیکویش عطا فرمودی، همواره بوظیفه‌ی خیرخواهی نسبت بتو و پیغمبرت قیام میکرد تا تو از او خوشنود گشتی و او را برگزیدی و براه راست رهنمونش شدی. اما بعد ای مردم کوفه، راغب بود، در راه تو جهاد میکرد تا تو از او خوشنود گشتی و او را برگزیدی و براه راست رهنمونش شدی. اما بعد ای مردم کوفه، ای مردم نیرنگ‌باز و حيله‌گر و متکبر، ما خاندانی هستیم که خدا ما را با شما آزمایش نموده و شما را با ما، و ما را [صفحه ۱۵۱] فهمه لدنیا فحن عیبه علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجه علی الارض فی بلاهه لعباده أکرنا الله بکرامته و فضلنا بنیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی کثیر ممن خلق تفضیلا بینا فکذبتمونا و کفرتمونا و رأیتم قتالنا حلالا و أموالنا نهبا کأننا أولاد ترک و کابل کما قتلتم جدنا بالأمس و سیوفکم تقطر من دماتنا اهل البیت لحقد متقدم قرت لذلك عیونکم و فرحت قلوبکم افتراء علی الله و مکرا مکرتم والله خیر الماکرین فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دماتنا و نالت ایدیکم من أموالنا فان ما أصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمه فی کتاب من قبل أن نبرئها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم و الله لا یحب کل مختال فخور تبأ لکم فانظروا اللعنه و العذاب فکأن قد حل بکم و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بعذاب و یذیق بعضکم بأس بعض ثم تخذلون فی العذاب الالیم یوم القیمه بما ظلمتمونا الا لعنه الله علی الظالمین ویلکم أتدرون أیه ید طاغتنا منکم؟ و أیه نفس نزعت الی قتالنا؟ أم بایه رجل مشیتم الینا؟ تبغون محاربتنا و الله قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی أفئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و أملی لکم و جعل علی بصرکم غشاوه فأنتم لا تهتدون فتبالکم یا أهل الکوفه ای

ترات لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبلکم و دخول له لدیکم [صفحه ۱۵۲] نیکو آزمایش فرمود و دانش و فهم را نزد ما قرار داد پس ما جایگاه دانش و محل فهم و حکمت اوئیم و بر بندگان خدا در شهرهای زمین حجه خداوندیم خدا ما را به بزرگواری خویش عزت و احترام بخشیده و بواسطه پیغمبرش محمد علیه السلام ما را بر بسیاری از مردم فضیلتی آشکار عنایت فرموده است ولی شما ما را تکذیب کردید و کافران خواندید و جنگ با ما را حلال شمردید و دارائی ما را بیغما برید برید گوئی ما اهل ترکستان و کابل بودیم هم چنانکه دیروز جد ما را کشتید شمشیرهای شما بخواطر کینه‌ی دیرینه‌ای که از ما داشتید از خون ما اهل بیت خون چکان است، چشمهای شما روشن!! دلتان شاد!! با این دروغی که بر خدا بستید و نیرنگی که با خدا کردید و خدا بهترین مکر کننده‌ها است مبادا از خونی که از ما ریختید و اموالی که از ما بدست شما افتاد خوشحال باشید که این مصیبت‌های بزرگ و محنت‌های شگرف که بما رسیده پیش از اینکه بر ما برسد در تقدیر الهی بود و این بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شما رفته است اسفناک نباشید و بر آنچه بشما رسیده فرحناک نگردید و خداوند هر کسی را که متکبر و خود فروش باشد دوست نمیدارد، مرگ بر شما، در انتظار لعنت و عذاب باشید، آنچنان نزدیک است که گوئی بر شما فرود آمده است و عذابهایی از آسمان بدنال هم فرومیرزد که شما را نابود کند و شما را بچنگال یکدیگر گرفتار نماید و سپس در نتیجه‌ی ستمی که روا داشتید بشکنجه‌ی دردناک روز رستاخیز، جاوید خواهید بود، هان که لعنت خدا بر ستمکاران باد وای بر شما میدانید چه دستی از شما بر ما طغیان نمود؟ و چه کسی بجنگ ما شتافت؟ یا بچه پائی بسوی ما آمدید که میخواستید با ما بجنگید؟ بخدا قسم دل‌های شما سخت و جگر شما سیاه شده و دریچه‌ی دل‌های شما بسته و بر گوش و چشم شما مهر غفلت زده شده است و شیطان شما را فریب داده و بآرزوهای دراز مبتلا نموده و بر چشم شما پرده کشیده است که راه را نمی‌یابید، مرگ بر شما ای اهل کوفه چه کینه‌ای از رسول خدا در شما بود؟ و چه دشمنی با او داشتید؟ که این [صفحه ۱۵۳] بما عندتم بأخیه علی بن ابیطالب جدی و بنیه و عترته الطیبین الاخیار فافتخر بذلك مفتخر و قال. نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیه و رماح و سینا نسانهم سبی ترک و نطحناهم فأی نطاح بفیك ایها القائل الکتکث و الا- ثلب أفتخرت بقتل قوم زکاهم الله و طهرهم الله و أذهب عنهم الرجس فأکظم و أقع کما اقعى أبوک فانما لکل امرئ ما کسب و ما قدمت یداه أحسد تمونا ویلا- لکم علی ما فضلنا الله. فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک ساج ما یواری الدعا مصادلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور. قال: فارتفعت الاصوات بالبکاء و الخیب و قالوا حسبک یا ابنه الطیبین فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا و اضمرت اجوافنا فکستت. قال و خطبت ام کلثوم بنت علی علیه السلام فی ذلک الیوم من وراء کلتها رافعہ صوتها بالبکاء فقالت یا أهل الکوفه سوئه لکم مالکم خذلتم حسینا و قتلتموه و اتهمت امواله و ورثتموه و سیتیم نسانه و نکبتموه فتبا لکم و سحقا ویلکم أندرون ای دواه دعتکم؟ و ای ورز علی ظهورکم حملتم؟ و ای [صفحه ۱۵۴] چنین با برادرش و جدم علی بن ابی طالب و فرزندان و خاندان پاک و برگزیده‌اش کینه‌ورزی نمودید تا آنجا که فخر کننده‌ای بر خود مییابید و همی گفت: کشتیم ما بجنگ علی را و آل او با تیغهای هندی و طعن سنان خویش زنهایشان اسیر نمودیم همچو ترک رزمی چنین ندیده کس از دشمنان خویش‌ای خاک بر دهنتم که چنین گفتی بکشتن مردمی بالیدی که خداوند آنان را پاک و پاکیزه فرموده و پلیدی را از آنان برده دهان بر بند و بر جای خود بنشین آنچنانکه پدرت نشست که برای هر کس همان است که بدست آورده و پیش فرستاده وای بر شما آیا بر آنچه خداوند ما را فضیلت بخشیده حسد میورزید؟ ما را چه جرم گر دو سه روزی بکام دل ساغر زما پر است و تهی مانده از رقیب این فضل الهی است که بر هر کس بخواهد عطا می‌فرماید و خداوند صاحب فضلی است عظیم و کسیکه خداوند برای او نوری قرار ندهد نوری دیگر نخواهد داشت. راوی گفت: صداها بگریه و شیون بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان بس کن که دل‌های ما را سوزاندی و گلوهای ما بسوخت و اندرون ما آتش گرفت پس آن بانو ساکت شد. راوی گفت: آنروز ام کلثوم دختر علی از پس پرده‌ی نازکی در حالیکه با صدای بلند گریه میکرد خطبه‌ای خواند و گفت: ای مردم کوفه رسوائی بر شما چرا حسین را خوار نمودید و او را کشتید؟ و اموالش [صفحه ۱۵۵] دماء سفکتموها؟ و ای کریمه

اصبتموها؟ و ای صبیۀ سلبتموها؟ و ای اموال انتهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و نزعتم الرحمۀ من قلوبکم ألا- ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون ثم قالت: قتلتم أخی صبیرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد. سکتتم دماء حرم الله سفکها و حرما القرآن ثم محمداً فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا و انی لأبکی فی حیاتی علی أخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غریز مستهل مکفکف علی الخد منی دائماً لیس یجمد قال الراوی: فضجج الناس بالبکاء و لنوح و نشر النساء شعورهن و وضعن التراب علی رؤسهن و خمشن وجوههن و ضربن خدودهن و دعون بالویل و الثبور و بکی الرجال و تنفوا لحاهم فلم یر باکیه و باک اکثر من ذلك الیوم. [صفحه ۱۵۶] را بتاراج بردید و از آن خود دانستید و زنان حرمش را اسیر نمودید و آزار و شکنجه‌اش نمودید مرگ و نابودی بر شما باد ای وای بر شما آیا میدانید چه بلائی دامنگیر شما شد؟ و چه بار گناهی بر پشت کشیدید؟ و چه خونهای ریختید؟ و با چه بزرگواری روبرو شدید؟ و از چه کودکانی لباس ربودید؟ و چه اموالی بتاراج بردید؟ بهترین مردان بعد از رسول خدا را کشتید و دلسوزی از کانون دل شما رخت بر بست هان که حزب خداوند پیروز است و حزب شیطان زیان کار، سپس اشعاری بدین مضمون فرمود: بکشتید از من برادر که بادا بکیفر شما را عذابی فروزان چو گشتید خون ریز خون حرامی بحکم خدا و رسول و بقرآن بشارت بآتش شما را که فردا بدوزخ بمانید جاوید سوزان بعمری برادر ز مرگت بنالم که بودی به از هر که پرورده دامان بریزند اشکی چنان دید گانم که هرگز نخشکند چون چشمه ساران راوی گفت: مردم صدا بگریه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوان پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند و صورت بناخن خراشیدند و سیلی بصورت خود میزدند و صدا بواویلا بلند کردند و مردان بگریه افتادند و ریشها کردند و از آن روز بیشتر هیچ مرد و زنی گریان دیده نشد. [صفحه ۱۵۷] ثم ان زین العابدین علیه السلام أو ماء الی الناس أن اسکتوا افسکتوا فقام قائماً فحمد الله و اتنی علیه و ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثم صلی علیه ثم قال ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا أعرفه بنفسی أنا علی بن الحسین بن علی بن أبیطالب علیهم السلام أنا ابن من انتهکت حرمته و سلبت نعمته و انتهب ماله و سبی عیاله أنا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر دخل و لا ترات أنا ابن من قتل صبیراً و کفی بذلک فخراً ایها الناس فانشدکم الله هل تعلمون أنکم کتبتم الی ابي و خدعتموه و أعطیتموه من أنفسکم العهد و الميثاق و البیعة و قاتلتموه فتبا لما قدمتم لانفسکم و سواءه لرأیکم بأیه عین تنظرون الی رسول الله صلی الله علیه و آله؟ اذ یقول لکم قتلتم عترتی و انتهکت حرمتی فلستم من امتی. قال الراوی: فارتفعت الاصوات من کل ناحیه و یقول بعضهم لبعض هلکنم و ما تعلمون فقال علیه السلام رحم الله امرءاً قبل نصیحتی و حفظ وصیتی فی الله و فی رسوله و اهل بینه فان لنا فی رسول الله صلی الله علیه و آله اسوه حسنه فقالوا باجمعهم نحن کلنا یا ابن رسول الله سامعون مطیعون حافظون لذمامک غیر زاهدین فیک و لا راغبین عنک فمرنا بأمرک یرحمک الله فاننا حرب لحربک و سلم للسلمک لتأخذن یرید لعنه الله و نبراً ممن ظلمک و ظلمنا فقال علیه السلام هیهات هیهات أیها الغدره المکره حیل بینکم و بین شهوات أنفسکم أتریدون أن تاتوا الی کما اتیم الی آبائی من قبل کلا و [صفحه ۱۵۸] سپس زین العابدین اشاره فرمود که ساکت شوید همه ساکت شدند بپا خواست و خدا را سپاس گفت و ثنا خواند و نام پیغمبر برد و بروی درود فرستاد سپس گفت: ای مردم هر که مرا شناخت که شناخته است و هر که نشناخت من خود را باو معرفی میکنم من علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم من فرزند کسی هستم که احترامش هتک شد و اموالش ربوده شد و ثروتش به تاراج رفت و اهل و عیالش اسیر شد من فرزند کسی هستم که او را در کنار رود فرات بی سابقه‌ی کینه و عداوت سر بریدند من فرزند کسی هستم که او را با شکنجه کشتند و همین فخر او را بس ای مردم شما را بخدا سوگند میدانید که شما بودید بر پدرم نامه نوشتید و فریض دادید؟ و با او پیمان بستید و بیعت نمودید و بجنگش پرداختید مرگ بر شما با این کرداری که از پیش برای خود فرستادید و رسوائی بر این رأی شما با چه دیده‌ای بروی رسول خدا نگاه خواهید کرد؟ هنگامیکه بشما بگوید: چون عترت مرا کشته‌اید و احترام مرا هتک کرده‌اید از امت من نیستید راوی گفت: صداها از هر طرف برخاست و بیکدیگر میگفتند نابود شده‌اید و نمیدانید پس حضرت فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا

بپذیرد و سفارش مرا درباره‌ی خدا و رسول او و اهل بیت رسول خدا نگهداری کند که رسول خدا برای ما نیکو پیشوائی است همگی گفتند: ای فرزند رسول خدا ما همگی گوش بفرمان توئیم و فرمانبردار و نگهدار احترام و آبروی تو و نسبت بتو علاقمندیم و روگردان نیستیم هر دستوری داری بفرما خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن تو جنگی هستیم و با صلح کننده‌ی تو صلح جو بطور مسلم از یزید ملعون بازخواست میکنیم و از کسیکه نسبت بتو و ما ستم نموده بیزارم حضرت فرمود: هرگز، هرگز، ای مردم نیرنگ باز و حيله گر بخواسته‌های دل خویش نخواهید رسید تصمیم دارید مرا نیز فریب دهید؟ چنانچه پدرانم را [صفحه ۱۵۹] رب الراقصات فان الجرح لما یندمل قتل ابي صلوات الله عليه بالأمس و اهل بيته معه و لم ینسی ثكل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ثكل ابي و بنی ابي و وجده بين لهاتي و مرارته بين حناجری و حلقى و غصصه تجری فی فراش صدری و مسئلتی أن تکونوا لانا و لا علينا ثم قال: لا غروان قتل الحسين فشیخه قد کان خیرا من حسین و اکرم فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظماقتیل بشط النهر روحی فدائه جزاء الذی اراء نار جهنم ثم قال رضینا منکم رأساً برأس فلا یوم لنا و لا یوم علينا. قال الراوی: ثم ان ابن زیاد جلس فی القصر للناس و اذن اذنا عاما و جییء برأس الحسين علیه السلام فوضع بین یدیه و أدخل نساء الحسين علیه السلام و صبیانه الیه فجلست زینب بنت علی علیه السلام متنكرة فسأل عنها فقیل زینب بنت علی علیه السلام فأقبل الیها فقال الحمد لله الذی فضحکم و أكذب أحدو ثکم فقالت انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا فقال: ابن زیاد کیف رأیت صنع الله باخیک اهل بیتک فقالت ما رأیت الا جمیلا [صفحه ۱۶۰] از پیش فریب دادید، بخدای (شتران رهوار در راه حج) [۶] سوگند که چنین چیزی نخواهد شد هنوز زخم دل بهبودی نیافته است دیروز بود که پدرم را با افراد خانواده‌اش کشتید هنوز مصیبت رسول خدا و داغ پدرم و فرزندان پدرم فراموش نشده است هنوز این غصه‌ها گلوگیر من است و این اندوهها در سینه‌ام جوشان و دلم از این غمها خروشان است آنچه از شما میخواهم این است که نه بسود ما باشید و نه بزبان ما سپس اشعاری بدین مضمون فرمود: نیست عجب کر حسین کشته شد از ظلم زانکه علی کشته گشت و بودی بهترشاد چرا کوفیان ز کشتن مائید؟ کاین گنه از هر گناه باشد برتر کشته لب آب گشت من بفدایش آتش دوزخ کشنده‌اش را کیفر سپس فرمود: ما سر بسر راضی هستیم نه روزی بسود ما باشید و نه روز دیگر بزبان ما. راوی گفت: سپس ابن زیاد در کاخ اختصاصی خود نشست و به ارقام داد و سر حسین را آوردند زینب دختر علی علیه السلام بطور ناشناس گوشه‌ای بنشست ابن زیاد پرسید این زن کیست؟ گفته شد: زینب دختر علی علیه السلام است. ابن زیاد روی بزینب نموده و گفت: سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را در گفتارتان نمایاند زینب فرمود: فقط فاسق رسوا میشود و بدکار دروغ میگوید و او دیگری است نه ما، ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟ فرمود: بجز خوبی [صفحه ۱۶۱] هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن یکون الفلج یومئذ هبلتک امک یا بن مرجانه. قال الراوی: فضب ابن زیاد و کانه هم بها فقال له عمرو بن حرث انها امرأه و المرأة لا تؤخذ بشیء من منطقها فقال لها ابن زیاد لقد شفی الله قلبی من طاغیتک الحسین و العصاة المردة من اهل بیتک فقالت لعمری لقد قتلت کهلی و قطعت فرعی و اجتثت اصلی فان کان هذا شفاک فقد اشتفتیت فقال ابن زیاد هذه سجاعة و لعمری لقد کان أبوک شاعرا سجاعة فقالت یا ابن زیاد ما للمرأة و السجاعة. ثم التفت ابن زیاد الی علی بن الحسین علیهما السلام فقال من هذا؟ فقیل علی بن الحسین فقال ألیس قد قتل الله علی بن الحسین فقال علی علیه السلام قد کان لی أخی یقال له علی بن الحسین قتله الناس فقال بل الله قتله فقال علی علیه السلام الله یتوفی الا نفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فقال ابن زیاد ألك جرأ علی جوابی؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه فسمعت به عتمه زینب فقالت یا ابن زیاد انک لم تبق منا أحدا فان کنت عزمت علی قتله فاقتلنی معه فقال علی علیه السلام لعتمه اسکتی یا عمه حتی أکلمه ثم اقبل علیه السلام فقال أبلقتل تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة. [صفحه ۱۶۳] ثم امر ابن زیاد بعلی بن الحسین علیه السلام و أهله فحملوا الی دار الی جنب المسجد الاعظم فقالت زینب بنت علی علیه السلام لا یدخلن عربیة الام ولد او مملوكة فانهن سبین کما سبنا. ثم امر ابن زیاد برأس الحسین علیه السلام فطیف به فی سکک الکوفة و

یحق لی ان أتمثل هنا بابیات لبعض ذوی العقول یرثی بها قتیلا من آل الرسول: رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قنأه یرفع و المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع [صفحه ۱۶۲] ندیدم اینان افرادی بودند که خداوند سرنوشت‌شان را شهادت تعیین کرده بود لذا آنان نیز بخوابگاه‌های ابدی خود رفتند و به همین زودی خداوند، میان تو و آنان جمع کند تا تو را بمحاکمه کشند بنگر تا در آن محاکمه پیروزی که را خواهد بود؟ مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه، راوی گفت: ابن زیاد خشمگین شد آنچنانکه گوئی تصمیم کشتن زینب را گرفت عمرو بن حرث باین زیاد گفت: این، زنی بیش نیست و زن را نباید بگفتارش مؤاخذه کرد ابن زیاد بزینب گفت: از حسین گردن کشات و از افرادی که فامیل تو بودند و از مقررات سرپیچی میکردند خداوند دل مرا شفا داد، زینب فرمود: بجان خودم قسم، که تو بزرگ فامیل مرا کشتی و شاخه‌های مرا بریدی و ریشه‌ی مرا کندی اگر شفای دل تو در این است باشد، ابن زیاد گفت: این زن چه با قافیه سخن میگوید و بجان خودم که پدرش نیز شاعری بود قافیه پرداز، زینب فرمود: ای پسر زیاد زن را با قافیه پردازی چکار؟ پس ابن زیاد روی بعلی بن الحسین کرده و گفت: این کیست؟ گفته شد: علی بن الحسین است گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ حضرت فرمود: برادری داشتم که نامش علی بن الحسین بود مردم او را کشتند گفت، بلکه خدایش کشت. علی علیه‌السلام آیه‌ای از قرآن خواند بدین مضمون که خداوند جانها را بهنگام مرگ میگیرد و آنها را که نمرده است بهنگام خواب جانها را میگیرد ابن زیاد، گفت هنوز جرئت پاسخ گوئی بمن داری؟ این را برید و گردنش را بزیند، عمه‌اش زینب این دستور بشنید و فرمود: ای پسر زیاد تو که کسی برای من باقی نگذاشتی اگر تصمیم کشتن این یکی را هم گرفته‌ای مرا نیز با او بکش، علی علیه‌السلام بعمه‌اش فرمود: عمه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم سپس رو باین زیاد کرده و فرمود: ای پسر زیاد مرا با مرگ میترسانی؟ مگر ندانسته‌ای که کشته شدن عادت ما است و شهادت مایه‌ی سربلندی ما. [صفحه ۱۶۳] ثم امر ابن زیاد بعلی بن الحسین علیه السلام و أهله فحملوا الی دار الی جنب المسجد الاعظم فقالت زینب بنت علی علیه السلام لا یدخلن عربیة الا ام ولد او مملوكة فانهن سبین كما سبینا. ثم امر ابن زیاد برأس الحسین علیه السلام فطیف به فی سکک الکوفه و یحق لی ان أتمثل هنا بابیات لبعض ذی العقول یرثی بها قتیلا من آل الرسول: رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قنأه یرفع و المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایة و اصم رزءک کل أذن تسمع یقظت أجفانا و کنت لها کری و أنمت عینا لم تکن بک تهجع ما روضة الا تمت انها. لک حفرة و لحظ قبرک مضجع قال الراوی: ثم ان ابن زیاد صعده المنبر فحمد الله و أثنی علیه و قال فی بعض کلامه الحمد لله الذی أظهر الحق و أهله و نصر أمیر المومنین و أشیاعه و قتل الکذاب بن الکذاب فما زاد علی هذا الکلام شیئا حتی قام الیه عبدالله بن عقیف الأزدی و کان من خیار الشیعة و زهادها و کانت عینه الیسری ذهب فی یوم الجمل و الأخری فی یوم الصفین و کان یلازم المسجد الاعظم یرثی الیه الی اللیل فقال یا ابن زیاد ان الکذاب [صفحه ۱۶۴] سپس ابن زیاد دستور داد تا علی بن الحسین و خاندانش را بخانه‌ای که کنار مسجد اعظم بود بردند زینب دختر علی فرمود: هیچ زن عرب نژادی حق ندارد بیدار ما بیاید مگر کنیزان که آنان هم مانند ما اسیری دیده‌اند، سپس ابن زیاد دستور داد سر مبارک حسین علیه‌السلام را در کوچه‌های کوفه گردانند، من حق دارم در این جا ایاتی را بعنوان مثال بگویم که آن اشعار را یکی از خردمندان در مرثیه‌ی کشته‌ای از اولاد پیغمبر سروده است مضمون اشعار چنین است. سر پر نور جگر گوشه‌ی زهرا و علی بر سر نیزه تماشاگاه آن قوم دغاست مسلمین اند تماشاگر و زین ام عجب است که نه کس را پر درد و نه انکار و چرا است کور گردید هر آن چشم که این منظره دید کر شد آن گوش که این محنت و غم را شنواست شد ز خواب آنکه ز مهرت همه شب بود بخواب دیده‌ای را که نخوایید کنون خواب رواست گلشنی نیست که این آرزویش بر دل نیست که از آن بود زمینی که تنت را مأواست راوی گفت: سپس ابن زیاد بر منبر شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و ضمن سخن گفت: سپاس خدائیرا که حق و اهل حق را پیروز کرد و امیرالمؤمنین و پیروانش را یاری فرمود و دروغ گو و فرزند دروغگو را کشت همینکه این سخن بگفت پیش از آنکه جمله‌ی دیگری ادا کند عبدالله بن عقیف ازدی برخواست و این بزرگوار از بهترین افراد شیعه و زهاد بود و دیده‌ی چپ او در

جنگ جمل از دست رفته بود و دیده‌ی راستش بروز صفین، و همواره ملازم مسجد بود و همه‌ی روز را تا شب در مسجد بنماز مشغول بود، گفت: ای پسر زیاد دروغگو تو هستی و پدرت [صفحه ۱۶۵] ابن‌الکذاب أنت و أبوک و من استعملک و أبوه یا عدو الله أتقتلون أبناء النبیین و تتکلمون بهذا الکلام علی منابر المؤمنین. قال الراوی: فغضب ابن‌زیاد و قال من هذا المتکلم؟ فقال أنا المتکلم یا عدو الله أتقتل الذریة الطاهرة ألتی قد اذهب الله عنها الرجس و تزعم أنك علی دین الاسلام؟ و أغوثاه این اولاد المهاجرین و الانصار لا- ینتقمون من طاغیته اللعین بن اللعین علی لسان رسول رب العالمین. قال الراوی: فاز داد غضب ابن‌زیاد حتی انتفخت أو داجه و قال علی به فتبادرت الیه الجلاوزة من کل ناحیه لیاخذوه فقامت الاشراف من الأزد من بنی عمه فخلصوه من أیدی الجلاوزة و أخرجوه من باب المسجد و انطلقوا به الی منزله فقال ابن‌زیاد اذهبوا الی هذا الأعمی أعمی الأزد أعمی الله قلبه کما أعمی عینه فاتونی به قال فانطلقوا الیه فلما بلغ ذلك الأزد اجتمعوا و اجتمعت معهم قبائل الیمن لیمنعوا صاحبهم قال بلغ ذلك ابن‌زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم الی محمد بن الاشعث و أمرهم بقات القوم. قال الراوی: فاقتتلوا قتالا شديدا حتی قتل بینهم جماعة من العرب قال و وصل اصحاب ابن‌زیاد الی دار عبدالله بن عقیف فکسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته أتاک القوم من حیث تحذر فقال لا علیک ناولینی سیفی قال فناولته اياه فجعل یذب عن نفسه و یقول: [صفحه ۱۶۶] و کسیکه تو را بر ما فرماندار کرده و پدرش، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و بر فراز منبرهای مؤمنین چنین سخن میرانید؟ راوی گفت: ابن‌زیاد در خشم شد و گفت این سخنگو کیست؟ عبدالله گفت: منم ای دشمن خدا خاندان پاکی را که خداوند از آنان پلیدی را برکنار فرموده میکشی و گمان میکنی که مسلمانی؟ ای وای کجایند مهاجرین و انصار که از امیر سرکش تو که خود و پدرش به زبان محمد پیغمبر پروردگار جهانیان ملعون است انتقام بگیرند، راوی گفت: خشم ابن‌زیاد فزونتر شد تا آنجا که رگهای گردنش پر از خون گردید و گفت: این مرد را نزد من بیاورید پیش خدمتان از هر طرف پیش دویند تا او را بگیرند اشراف قبیله‌ی ازد، که پسر عمویش بودند بپا خواستند و او را از دست فراشان گرفتند و از در مسجد بیرونش بردند و به خانه‌اش رساندند ابن‌زیاد دستور داد: بروید و این کور قبیله‌ی ازد را که خداوند دلش را نیز مانند چشمش کور کند بنزد من آورید، راوی گفت: مأمورین رفتند و چون خبر بقبیله‌ی ازد رسید جمع شدند و قبیله‌های یمن نیز با آنان هم آهنگی کردند تا بزرگشان گرفتار شود راوی گفت: باین زیاد گزارش رسید، دستور داد قبیله‌های مضر بخدمت زیر پرچم احضار شدند و بفرماندهی محمد بن اشعث فرمان جنگ داد راوی گفت: جنگ سختی کردند تا آنکه گروهی از عرب در این میان کشته شدند راوی گفت: سربازان ابن‌زیاد تا در خانه عبدالله عقیف پیش‌روی کردند و در را شکستند و بخانه هجوم آوردند دخترش فریاد برآورد: مردم آمدند از راهی که بیم آن داشتی، گفت: با تو کاری ندارند شمشیر مرا بیاور دختر شمشیر را بدست‌اش داد عبدالله از خود دفاع میکرد و شعری بدین‌مضمون میخواند: [صفحه ۱۶۷] أنا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن‌ام‌عامر کم دارع من جمعمک و حاسر و بطل جلته مغاورقال و جعلت ابنته تقول یا أبت لیتنی کنت رجلا اخاصم بین یدیک الیوم هؤلاء الفجرة قاتلی العترة البررة قال و جعل القوم یدورون علیه من کل جهة و هو یذب عن نفسه فلم یقدر علیه احد و کلما جائه من جهة قالت یا ابت جاؤک من جهة کذا حتی تکاثروا علیه و احاطوا به فقالت بنته و اذلاه یحاط بابی و لیس له ناصر یستعین به فجعل یدیر سیفه و یقول شعر: أقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری قال الراوی: فمازالوا به حتی أخذوه ثم حمل فادخل علی ابن‌زیاد فلما رآه قال الحمد لله الذی أخزاک فقال له عبیدالله بن عقیف یا عدو الله و بماذا اخزانی الله: و الله لو فرج لی عن بصری ضاق علیک موردی و مصدری قال ابن‌زیاد یا عدو الله ما تقول فی عثمان بن عفان؟ فقال یا عبد بنی‌علاج یا ابن‌مرجانة و شتمه ما أنت و عثمان بن عفان؟ أساء او أحسن و أصلح أم أفسدوا الله تبارک و تعالی ولی خلفه یقضی بینهم و بین عثمان بالعدل و الحق و لکن سنی عن ایبک و عنک و عن یزید و أبیه فقال ابن‌زیاد و الله لاسئلتک عن شیء او تذوق الموت غصبة بعد غصبة فقال عبدالله بن [صفحه ۱۶۸] فرزند فاضلم عقیف و طاهر بایم عقیف و مامم ام‌عامربس قهرمان چابک و دلاور کافکندم از شما بخون شناور راوی گفت: دخترش میگفت: پدر جان ای کاش من مرد بودم و در برابر تو امروز با این

بدکاران و قاتلان خاندان نیکان مبارزه می‌کردم راوی گفت: مردم از هر طرف گرد او را می‌گرفتند و او از خود دفاع می‌کرد و کسی را جرئت پیشرفت نبود و از هر طرف که می‌آمدند دخترش می‌گفت پدر جان از فلان سو آمدند تا آنکه افراد دشمن زیاد شد و گردش را گرفتند دخترش گفت: آه ذلیل شدم پدرم را احاطه کرده‌اند و یاری ندارد که پدرم از او یاری بطلبد عبدالله شمشیر بگرد خود می‌چرخاند و شعری بدین مضمون می‌گفت: بجان دوست که گر، دیده باز بود مرا نبود باز شما را ره دخول و خروج راوی گفت: آنقدر مبارزه کرد تا عبدالله را دستگیر نموده و بنزد ابن زیادش بردند چون چشمش باو افتاد گفت: سپاس خدایا که تو را خوار کرد و عبدالله بن عقیف گفت: ای دشمن خدا برای چه خدا مرا خوار کرد؟ خدای را قسم ار بود دیده‌ام روشن تو را نبود رهی باز بر دخول و خروج ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا درباره‌ی عثمان بن عفان چه گوئی؟ گفت: ای زر خرید قبیله‌ی علاج ای پسر مرجانه (و فحشی چند باو داد) تو را چه با عثمان بن عفان؟ خوب کرد یا بد، اصلاح کرد یا تباهی، خدای تبارک و تعالی خود حاکم بر مقدرات آفریدگان خود میباشد که میان آنان [صفحه ۱۶۹] عقیف الحمد لله رب العالمین أما أنى قد كنت أسئل الله ربى أن يرزقنى الشهادة من قبل أن تلدك أمك و سئلت الله أن يجعل ذلك على يدى ألعن خلفه و أبغضهم اليه فلما كف بصرى يئست عن الشهادة و الان فالحمد لله الذى رزقنيها فقال ابن زياد اضربوا عنقه فضربت عنقه و صلب فى السبخة. قال الراوى: و كتب عبيدالله بن زياد الى يزيد بن معاوية يخبره بقتل الحسين عليه السلام و خبر أهل بيته و كتب أيضا الى عمرو بن سعيد بن العاص أمير المدينة بمثل ذلك أما عمرو فحيث وصله الخبر سعد المنبر و خطب الناس و اعلمهم ذلك و اعية بنى هاشم و اقاموا سنن المصائب و الماتم و كانت زينب بنت عقيل بن أبي طالب عليه السلام تندب الحسين عليه السلام و تقول: ماذا تقولون ان قال النبي لكم ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم بعترتى و اهل بيتى بعد مفتقدى منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم أن تخلفونى بسوء فى ذوى رحمتى فلما جاء الليل سمع أهل المدينة هاتفا ينادى. [صفحه ۱۷۰] و عثمان به داد و حق قضاوت فرماید ولى تو حال پدرت و خودت و يزيد و پدرش را از من پیرس، ابن زیاد گفت: بخدا دیگر پرسشى از تو نکنم تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشى، عبدالله بن عقیف گفت: سپاس خدایا که پروردگار جهانیان است من پیش از آنکه مادر تو را بزاید از خداوند، پروردگار خود خواسته بودم که شهادت را روزی من گرداند و خواسته بودم که این شهادت با دست ملعون‌ترین خلق و مبعوضترین آنان در نزد خداوند انجام پذیرد همین که چشمم از دست برفت از شهادت مأیوس شدم و الآن سپاس خدایا که پس از ناامیدی شهادت را بر من روزی فرمود و مستجاب شدن دعائى را که از دیر زمان نموده بودم بمن شناساند ابن زیاد گفت: گردش را بزیند، گردش را زدند و در سیخه بدارش آویختند راوی گفت: عبيدالله بن زياد به يزيد نامه نوشت و خبر کشته شدن حسين و جريان اهل و عيالش را گزارش داد و رونوشت نامه را بعمرو بن سعيد بن عاص که فرماندار مدینه بود فرستاد، اما عمرو همین که خبر به او رسید بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و خبر رسیده را بآنان اعلام کرد صدای ناله و شیون از خاندان بنی هاشم برخاست و مراسم عزاء و سوگواری پیا داشتند و زینب دختر عقیل بن ابی طالب بر حسین نوحه سرائی کرد بدین مضمون: نبی را چه گوئید پاسخ چو گوید که ای آخرین امت آخر چه کردید با اولاد و اهل پس از من کز آنان اسیرند و یا از ره ظلم کشتیدنه این بود پاداشم از خیر خواهی که بال و پر از خاندانم شکستید چون شب فرارسید مردم مدینه آوازی شنیدند که گوینده‌اش دیده نمیشد و اشعاری بدین مضمون همی خواند. [صفحه ۱۷۱] أیها القاتلون جهلا حسینا أبشروا بالعذاب و التکیل کل أهل السماء یدعو علیکم من نبی و مالک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل و أما یزید بن معاویة فانه لما وصله کتاب عبيد الله بن زياد و وقف علیه أعاد الجواب اليه يأمره فيه بحمل رأس الحسين عليه السلام و روس من قتل معه و بحمل ائقاله و نسائه و عياله فاستدعى ابن زياد بمحضر بن ثعلبة العائذی فسلم اليه الرأس و الأسرى و النساء فصار بهم محضر الى الشام كما يسار بسبايا الكفار يتصفح و جوههن اهل الأقطار. فروى ابن لهيعة و غيره حديثا أخذنا منه موضع الحاجة قال كنت أطوف بالبیت فاذا برجل يقول اللهم اغفرلى و ما أرىك فاعلا فقلت له يا عبد الله اتق الله و لا تقل مثل ذلك فان ذنوبك لو كانت مثل قطر الأمطار و ورق الأشجار فاستغفرت الله غفرها لك فانه غفور رحيم قال فقال لى تعال

حتى أخبرك بقصتي فأتيته فقال اعلم انا كنا خمسين نفرا ممن سار مع رأس الحسين عليه السلام الى الشام فكنا اذا أمسينا وضعنا الرأس في تابوت و شربنا الخمر حول التابوت فشرّب أصحابي ليله حتى سكروا و لم أشرب معهم فلما جن الليل سمعت رعدا و رأيت برقاً فاذا أبواب السماء قد فتحت و نزل آدم عليه السلام و نوح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و نبينا محمد صلى الله عليه و آله و عليهم اجمعين و معهم جبرئيل و خلق من ملائكة فدنا جبرئيل من التابوت [صفحه ۱۷۲] ای گروهی که بکشتید حسین از ره جهل مژده کز بهر شما هست عذاب و آزار میکنند اهل سما جمله شما را نفرین چه پیمبر چه صفوف ملک و مالک نارهم سلیمان بشما لعن کند هم موسی هم ز عیسی بشما لعن بود بر سر دارو اما یزید بن معاویه، همینکه نامه‌ی عبیدالله بن زیاد باو رسید و از مضمونش آگاه شد در پاسخ نامه دستور داد که سر بریده‌ی حسین علیه السلام و سرهای افرادی که باو کشته شده‌اند بهمراه اموال و زنان و عیالات آنحضرت بشام بفرستند لذا ابن زیاد محفر بن ثعلبه‌ی عائذی را خواست و سرها و اسیران و زنان را بتحویل او داد محفر آنان را همچون اسیران کفار که مردم شهر و دیار آنان را میدیدند به شام برد. ابن لهیعۀ و دیگری حدیثی روایت کرده است ما از آنان حدیث همان مقدار که نیازمندیم نقل میکنیم گوید: بطواف خانه‌ی کعبه بودم که دیدم مردی میگوید: بار الها مرا بیامرزد و گمان ندارم که بیامرزی، او را گفتم: ای بنده‌ی خدا از خدا پرهیز و چنین سخن بر زبان میار، که اگر بشماره‌ی قطره‌های باران و برگ درختان گناه داشته باشی و از خدا آمرزش بخواهی خدایت می‌آمرزد که او آمرزنده و مهربان است گوید: مرا گفت بیا تا سرگذشت خودم را برای تو بیان کنم بهمراهش رفتم، پس گفت: بدان که من جزو همان پنجاه نفری بودم که سر بریده‌ی حسین را بشام می‌بردیم برنامه چنین بود که چون شب میشد سر را در صندوقی مینهادیم و خود بر گرد آن نشسته و بشرابخواری و میگساری میرداختیم شبی رفقای من همگی می‌خورده و مست شده بودند و من نخورده بودم چون تاریکی [صفحه ۱۷۳] و أخرج الرأس و ضمه الى نفسه و قبله ثم كذلك فعل الأنبياء كلهم و بكى النبي - صلى الله عليه و آله و سلم على رأس الحسين عليه السلام و عزه الأنبياء و قال له جبرئيل عليه السلام يا محمد أن الله تبارك و تعالى أمرني أن أطيعك في أمتك فان أمرتني زلزلت بهم الارض و جعلت عاليها سافلها كما فعلت بقوم لوط فقال النبي صلى الله عليه و آله لا يا جبرئيل فان لهم معي موقفا بين يدي الله يوم القيمة ثم جاء الملائكة نحونا ليقتلونا فقلت الأمان يا رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لك. و رأيت في تذييل محمد بن النجار شيخ المحدثين ببغداد في ترجمة علي ابن نصر الشبوكي باسناده زياده في هذا الحديث ما هذا لفظه قال لما قتل الحسين بن علي و حملوا برأسه جلسوا يشربون و يجيئ بعضهم بالرأس فخرجت يده و كتبت بقم الحديد على الحائط: أترجو أمه قتلت حسينا شفاعه جده يوم الحساب قال فلما سمعوا بذلك تركوا الرأس و هزموا. قال الراوي: و سار القوم برأس الحسين و نسائه و الأسرى من رجاله فلما قربوا من دمشق دنت أم كلثوم من شمر و كان من جملتهم فقالت له لى اليك حاجة فقال ما حاجتك؟ قالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظارة و تقدم اليهم أن يخرجوا هذه الرؤس من بين المحامل [صفحه ۱۷۴] شب همه جا را فرا گرفت صدای رعدی شنیدم و برقی درخشید، دیدم که درهای آسمان گشوده شد و آدم و نوح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و پیغمبر ما محمد اميرالمؤمنين صلى الله عليه و آله و سلم و عليهم اجمعين فرود آمدند و جبرئيل و جمعی از فرشتگان نیز بهمراهشان بودند جبرئيل بنزدیک صندوق آمد و سر را بیرون آورد و بر سینه گرفت و بوسیدش سپس پیمبران همگی چنین کردند رسول خدا بر بالین سر بریده گریه کرد و پیمبران حضرتش را تسلیت عرض نمودند جبرئيل بآنحضرت عرض کرد ای محمد، خدای تبارک و تعالی بمن دستور فرموده است که شما هر امری در باره‌ی امت بفرمائید من اجرا کنم اگر دستور میفرمائید تا زمین را بلرزش در آورم و زیر و رویش کنم چنانچه بقوم لوط نمودم رسول خدا فرمود: نه ای جبرئيل آنان را با من بروز قیامت در پیشگاه الهی موقفی است پس فرشتگان بسوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم یا رسول الله امان، امان، فرمود: برو که خدایت نیامرزد. و در تذييل محمد بن نجار که شيخ المحدثين بغداد بود دیدم که در ترجمه‌ی علی بن نصر شبوکی این حدیث را با زیادتی نقل کرده است، اینک حدیث: راوی گفت: چون حسین بن علی کشته شد و سرش را بهمراه برداشتند نشستند و بمیخوارگی پرداختند و سر را دست بدست میدادند که دیدند دستی از آستین برآمد

و با قلمی آهنین شعری بر دیوار نوشت بدین مضمون. بروز حشر ندانم که قاتلان حسین چگونه چشم شفاعت به جد او دارند راوی گفت: چون این بشنیدند سر را گذاشته و فرار کردند. راوی گفت: کوفیان سر حسین را به زنان و مردان و اسیر بردند چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم بشمر که جزو آنان بود نزدیک شد و او را فرمود: مرا به تو نیازی است گفت چیست؟ فرمود ما را که به این شهر میبرید از دروازه‌ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد و دیگر آنکه باینان [صفحه ۱۷۵] و ینحونا عنها فقد خزینا من کثیرة النظر الینا و نحن فی هذه الحال فأمر فی جواب سؤالها أن يجعل الرأس علی الرماح فی أوساط المحامل بغیا منه و کفرا و سلک بهم بین النظارة علی تلك الصفة حتی أتى بهم باب دمشق فوقفوا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی. فروی ان بعض فضلاء التابعین لما شاهد رأس الحسین علیه السلام بالشام أخفی نفسه شهرا من جمیع أصحابه فلما وجدوه بعد اذ فقدوه سألوه عن ذلك فقال ألا ترون ما نزل بنا و أنشأ یقول: جاؤا برأسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلاو کانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولاً قتلوک عطشاناً و لم یتربوا فی قتلک التأویل و التزیلاو یکبرون بأن قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهللایقال الراوی: و جاء شیخ و دنا من نساء الحسین علیه السلام و عیاله و هم فی ذلك الموضع فقال الحمد لله الذی قتلکم و أهلکم و أراح البلاد عن رجالکم و أمکن أميرالمومنین منکم فقال له علی بن الحسین علیه السلام یا شیخ هل قرأت القرآن؟ قال نعم قال فهل عرفت هذه الایة؟ قل لا أسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال الشیخ نعم قد قرأت ذلك فقال علی علیه السلام له فنحن القربی یا شیخ فهل قرأت فی بنی اسرائیل؟ و آت ذا القربی [صفحه ۱۷۶] پیشنهاد کن که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرند و از ما دور کنند که از بس ما را با اینحال دیدند خوار و ذلیل شدیم، شمر در پاسخ خواسته‌ی آن بانو از عناد و کفری که داشت دستور داد که سرها را بر فراز نیزه‌ها بزنند و میان کجاوه‌ها تقسیم کنند و با این حال آنان را در میان تماشاگران بگردانند تا آنکه آنان را به دروازه‌ی دمشق آوردند و در پله‌های در مسجد جامع پیاداشند یعنی همانجا که اسیران را نگه میداشتند. روایت شده که یکی از فضلاء تابعین چون سر حسین علیه السلام را در شام دید یک ماه خود را از همه‌ی دوستانش پنهان کرد چون پس از مدتی که نبود او را یافتند پرسیدند چرا خود را پنهان کرده بودی؟ گفت: مگر نمی‌بینید چه بلائی بر سر ما آمده است؟ و اشعاری بدین مضمون انشاء کرد. سر بریده‌ات ای میوه‌ی دل زهرا بخون خویش خضاب است و آورند بشام بکشتن تو نمودند آشکار و بعمد بقتل ختم رسل این گروه دون اقدام لبان تشنه شهیدت نمود خصم و نگفت گز آیه آیه‌ی قرآن توئی مراد و مرام تو را که معنی تکبیر بودی و تهلیل کشند و بانگ به تکبیر، این گروم لثام راوی گفت: پیر مردی آمد و به زنان و عیالات حسین علیه السلام که بر در مسجد ایستاده بودند نزدیک شد و گفت سپاس خدایرا که شما را بکشت و نابود کرد و شهرها را از مردان شما آسوده نمود و امیرالمؤمنین را بر شما مسلط کرد علی بن الحسین، باو فرمود: ای پیرمرد قرآن خوانده‌ای گفت: آری، فرمود: معنای این آیه را نیکو درک کرده‌ای؟ بگو ای پیغمبر من برای رسالت مزدی از شما نمیخواهم بجز دوستی خویشاوندانم، پیرمرد گفت: [صفحه ۱۷۷] حقه فقال الشیخ قد قرأت فقال علی بن الحسین فنحن القربی یا شیخ فهل قرأت هذه الایة؟ و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی قال نعم فقال له علی علیه السلام فنحن القربی یا شیخ فهل قرأت هذه الایة انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس أهل البیت و یتطهرکم تطهیرا قال الشیخ قد قرأت ذلك فقال علی علیه السلام فنحن أهل البیت الذین خصصنا الله بآیة الطهارة یا شیخ. قال الراوی: فبقی الشیخ ساکتا نادما علی ما تکلم به و قال بالله انکم هم؟ فقال علی بن الحسین علیهما السلام تالله أنا لنحن هم من غیر شک و حق جدنا رسول الله صلی الله علیه و آله انا لنحن هم فبکی الشیخ و رمی عمامته ثم رفع رأسه الی السماء و قال اللهم انا نبرأ الیک من عدو آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم من جن و انس ثم قال هل لی من توبة فقال له نعم أن تبت تاب الله علیک و أنت معنا أنا فیلغ یزید بن معویة حدیث الشیخ فامر به فقتل. قال الراوی: ثم أدخل ثقل الحسین علیه السلام و نسائه و من تخلف من أهل بیده علی یزید بن معویة لعنهما الله و هم مقرنون فی الجبال فلما وقفوا بین یدیه و هم علی تلك الحال قال له علی بن الحسین علیه السلام أنشدک الله یا یزید ظنک برسول الله صلی الله علیه و آله لورآنا علی هذه الصفة فأمر یزید بالجبال فقطعت ثم وضع رأس الحسین علیه السلام بین

یدی و اجلاس النساء [صفحه ۱۷۸] آری، این آیه را خوانده‌ام علی علیه‌السلام فرمود: خویشاوندان پیغمبر مائیم، ای شیخ در سوره‌ی بنی‌اسرائیل خوانده‌ای؟ که حق خویشاوندان ادا کن شیخ گفت خوانده‌ام، علی بن الحسین فرمود: خویشاوند مائیم، ای پیرمرد این آیه را خوانده‌ای؟ بدانید هر چه سود بردید پنج یک آن مخصوص خدا است و رسول و خویشاوندان رسول، گفت: آری، علی علیه‌السلام، باو فرمود: مائیم خویشاوندان پیغمبر، این آیه را خوانده‌ای؟ خداوند خواسته است که پلیدی را از شما خاندان بردارد و شما را پاک و پاکیزه فرماید، شیخ گفت: این آیه را خوانده‌ام، علی علیه‌السلام فرمود: مائیم آن خاندانی که خداوند آیه‌ی تطهیر را مخصوص ما نازل فرموده است، راوی گفت: پیرمرد ساکت ایستاد و آثار پشیمانی از آنچه گفته بود بر چهره‌اش نمایان بود پس از لحظه‌ای گفت: تو را بخدا شما همانید که گفتم؟ علی بن الحسین فرمود: بخدا قسم بدون شک ما همان خاندانیم بحق جدم رسول خدا که ما همان خاندانیم، پیرمرد گریان شد و عمامه بر زمین زد و سپس سر بر آسمان برداشت و گفت: بار الها ما که از دشمنان جنی و انسی آل محمد بیزاریم پس بحضرت عرض کرد: آیا راه توبه‌ای برای من هست؟ فرمود: آری، اگر توبه کنی خداوند توبه‌ی تو را می‌پذیرد و تو با ما خواهی بود عرض کرد: من توبه کارم، گزارش رفتار این پیرمرد به یزید رسید دستور داد او را کشتند، راوی گفت: پس کنیزان و زنان و بازماندگان حسین را که ردیف هم بریسمانها بسته بودند وارد مجلس یزید کردند چون در برابر او با چنین حال ایستادند علی بن الحسین بیزید فرمود: ترا بخدا ای یزید بگمان تو اگر رسول خدا ما را با این وضع میدید چه میکرد؟ یزید دستور داد طنابها را بریدند پس سر حسین را در برابر خود گذاشت و زنان را در پشت سر خود جای داد تا او را نه بیند علی بن الحسین علیه‌السلام که این منظره را دید تا پایان عمر غذائی که از سر حیوان تهیه شده باشد میل نفرمود و اما زینب چون سر بریده را دید دست برد [صفحه ۱۷۹] خلفه لثلا ینظرون الیه فرآه علی بن الحسین علیهما‌السلام فلم یأکل الرأس بعد ذلک أبدا و أما زینب فانها لما رأتها أهوت الی جیبتها فشقته ثم نادت بصوت حزین یفرع القلوب یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء سیده النساء یا ابن بنت المصطفی. قال الراوی: فأبکت و الله کل من کان فی المجلس و یزید علیه لعائن الله ساکت. ثم جعلت امرأه من بنی هاشم کانت فی دار یزید لعنه الله تندب علی الحسین علیه‌السلام و تنادی یا حبیباه یا سید أهل بیتاه یا ابن محمده یا ربیع الأرامل و الیتامی یا قتل اولاد الأدعیاء قال الراوی فأبکت کل من سمعها ثم دعا یزید علیه! اللعنة بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا الحسین علیه‌السلام فأقبل علیه أبو برزة الأسلمی و قال ویحکک یا یزید أنتکت بقضیبک ثغر الحسین علیه‌السلام ابن فاطمة صلوات الله علیها أشهد لقد رأیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یرشف ثنایاه و ثنایا اخیه الحسن علیهما‌السلام و یقول أنتما سیدا شباب أهل الجنة فقتل الله قاتلکما و لعنه و أعد له جهنم و سائت مصیرا قال الراوی فغضب یزید و أمر باخراجه فأخرج سحبا. قال: و جعل یزید یتمثل بابیات ابن الزبیری: لیث اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل [صفحه ۱۸۰] و گریبان چاک زد سپس با ناله‌ای جانسوز که دلها را جریحه‌دار میکرد صدا زد: ای حسین، ای حبیب رسول خدا، ای فرزند مکة و منی، ای پسر فاطمه‌ی زهرا سرور بانوان، ای پسر دختر مصطفی، راوی گفت: بخدا قسم هر که را که در مجلس بود بگریه درآورد و یزید لعین، هم چنان ساکت بود سپس زنی از بنی‌هاشم که در داخله‌ی یزید بود شروع به نوحه‌سرایی برای حسین کرد صدا میزد: ای حبیب ما، ای سرور خاندان ما، ای پسر محمد ای سرپرست بیوه زنان و یتیمان، ای کشته‌فرزندان زنازادگان، راوی گفت: هر که صدایش را شنید گریان شد پس یزید ملعون عصای خیزران را طلبید و با آن بر دندانهای حسین میکوبید، ابو برزہ اسلمی رو بیزید کرد و گفت: وای بر تو ای یزید با عصایت دندانهای حسین فرزند فاطمه را چوب میزنی؟ من خود شاهد بودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دندانهای حسین و برادرش حسن را می‌مکید و میگفت: شما دو سرور جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت‌اش کند و دوزخ را برای او آماده نماید که چه جایگاه بدی است، راوی گفت: یزید برآشفت و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند پس کشان کشان او را از مجلس بیرون بردند راوی گفت: یزید اشعاری از ابن‌زبیری میخواند بدین مضمون: پدرانم که بیدر از خزرج ناله‌ها از دم شمشیر

شنید کاش بودند و بگفتندی شاد دست تو درد میناد یزید آنقدر سرور از آنان کشتیم تا که با بدر برابر گردید [صفحه ۱۸۱] لعبت اشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندق ان لم أنتقم من بنی احمد ما کان فعل قال الراوی: فقامت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فقالت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله أجمعین صدق الله سبحانه کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوی أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن. أظننت یا یزید حیث أخذت علینا اقطار الأرض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الأسراء أن بنا هوانا علیه و بک علیه کرامه و أن ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حیث رأیت الدنیا لک مستوثقه و الأمور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا أنسیت قول الله تعالی و لا یحسبن الذین کفروا أنما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین أمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و أمائک و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبا یا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدو بهن الأعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن أهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه أکباد الأزکیاء و نبت لحمه من [صفحه ۱۸۲] بازی هاشم و ملک است و جز این خبری نامد و وحی نرسیدیم از خندق اگر نستانم کینه‌ام ز آل نبی بی تردید راوی گفت: زینب دختر علی بن ابی طالب بیا خواست و گفت: سپاس خدایا که پروردگار عالمیان است و درود بر پیغمبر و همه فرزندان خدای سبحان سخن براست فرمود که چنین فرماید: پایان کار آنانکه بسیار کار زشت کردند این است که آیات الهی را دروغ پنداشته و آنها را مسخره میکنند ای یزید تو که زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند گنیزان باسیری می کشند، به گمانت که این خواری ما است در پیشگاه خداوند و تو را در نزد خدا احترامی است؟ و این از آن است که قدر تو در خداوند بزرگ است؟ که این چنین باد در بینی انداختی و متکبرانه نگاه میکنی شاد و خرمی که پایه‌های دنیا را بسود خود محکم دیده و رشته کارها را بهم پیوسته مشاهده نموده و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود بدون مزاحم بدست آورده‌ای، آرام، آرام، مگر فرموده‌ی خدا را فراموش کرده‌ای؟ که کافران گمان نبردند مهلتی را که ما بآنان میدیم بخیر آنان است مهلت ما فقط بآن منظور است که گناهشان فزونتر گردد و شکنجه‌ای ذلت بخش برای آنان آماده است ای فرزند آزاد شدگان این رسم عدالت است؟ که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای داده‌ای ولی دختران رسول خدا اسیر و دست بسته در برابرت، پرده‌ها احترامشان هتک شده و صورت‌هایشان نمایان، آنان را دشمنان، شهر بشهر میگردانند و در مقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیک و دور و هر پست و شریف نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت کننده‌ای، چه چشم داشت از کسیکه دهانش جگرهای پاکان را بیرون انداخت (و جویدن نتوانست) و گوشت‌اش از خون شهیدان روئید و چه [صفحه ۱۸۳] دماء الشهداء و کیف یستبطاء فی بعضنا أهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنآن و الأحن و الأضعفان ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم: لأهلواوا استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا- تشل منتحیا علی ثنایا أبی عبدالله سید شباب أهل الجنة تنکتها بمخصرتک و کیف لا تقول ذلک و قد نکات القرحة و استأصلت الشأفة باراقتک دماء ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن و شیکا مورد هم و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت اللهم خذلنا بحقنا و انتقم من ظالمنا و أحلل غضبک بمن سفک دماننا و قتل حماتنا فوالله ما فریت الا جلدک و لا حزرت الا لحمک و لتردن علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و يأخذ بحقهم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم یرزقون و حسبک بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم خصیما و بجبرئیل ظهیرا و سيعلم من سول لک و مکنک من رقاب المسلمین بش للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و أضعف جندا و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لا ستصغر قدرک و أستعظم تقریعتک و أستکثر توییحک لکن العیون عبری و الصدور حری ألا- فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الأیدی تنطف من دماننا و الأفواه تتحلب

من لحوماً [صفحه ۱۸۴] انتظار در تأخیر دشمنی ما اهل بیت از کسیکه با دیده‌ی بغض و دشمنی و توهین و کینه جوئی بر ما نگریست و پس از اینهمه، بدون اینکه خود را گنهکار به بینی و بزرگی این عمل را درک کنی میگوئیکاش بودند بگفتندی شاد دست تو درد مینماید یزید در حالیکه با چوب دستی اشاره بدنندانه‌ی ابی‌عبدالله سرور جوانان اهل بهشت میکنی و با چوب دستی خویش دندانه‌ی حضرت را میزنی چرا چنین نگویی؟ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و ریشه‌ی ما را در آوردی با این خونی که از خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ستارگان درخشان روی زمین از اولاد عبدالمطلب ریختی یزید، پدران را بانگ میزنی بگمانت که صدايت بگوششان میرسد به همین زودی بجائی که آنان هستند خواهی رفت و آنوقت آرزو خواهی کرد که یکاش دستت چلاق بود و زبانت لال و چنین حرفی نمیزدی و کاری که کرده‌ای نمیکردی بارها حق ما را بازگیر و از آنکه بماستم کرد انتقام بگیر و خشم خود را بر کسیکه خونهای ما را ریخت و یاران ما را کشت فرود آر، یزید بخدا قسم ندیدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری که از ریختن خون ذریه رسول خدا و هتک احترام او در خاندان و خویشانش بردوش داری به رسول خدا وارد خواهی شد هنگامیکه خداوند همه را جمع مینماید و پراکندگی آنان را گرد آورد و حق آنان را بازگیرد آنانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده میندار بلکه زندگانند و در نزد پروردگارش از روزیها برخوردار و همین تو را بس که خداوند حاکم است و محمد طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او و به همین زودی آنکه فریت داد و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است و کدام یک از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان‌تر است و اگر چه پیش آمده‌ی ناگوار روزگار، مرا بسخن گفتن با تو کشانده ولی در [صفحه ۱۸۵] و تلک الجث الطواهر الزواکی تتابها العواسل و تعرفها امهات الفراعل و لئن اتخذتنا مغنماً لتجدنا و شیکا مغرماً حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید فالی الله المشتکی و علیه المعول فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنه و لا تمیت و حینا و لا تدرک آمدنا و لا ترض عنک عارها و هل رأیک الا فند و آیامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المنادی ألا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین الذی ختم لأولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة و نسأل الله أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا بالخلافه انه رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل. فقال یزید لعنه الله: یا صیحة تحمد من صوائح ما أهون النوح علی النوائح قال الراوی ثم استشار أهل الشام فیما یصنع بهم فقالوا لا تتخذن من کلب سوء جرواً فقال له النعمان بن بشیرا نظر ما کان الرسول یصنع بهم فاصنعه بهم. [صفحه ۱۸۶] عین حال ارزشات از نظر من ناچیز و سرزنش بزرگ و ملامت بسیار است چه کنم که چشمها پر اشک و سینه‌ها سوزان است هان که شگفت آور است و بسی مایه شگفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که برده‌گان آزاد شده بودند کشته شوند و این دستها است که خون ما از آنها میچکد و این دهن‌ها است که از گوشت ما پر آب شده و این پیکرهای پاک و پاکیزه که پی در پی خوراک گرگهای درنده گشته و در زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شده است و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده‌ایم و آن هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده‌ای خواهی دید و پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمیدارد من شکایت به نزد خدا برم و تو کلم به او است هر نیرنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوششی که داری دریغ مدار بخدا قسم که نه نام ما را توانی محو کردن و نه نور وحی ما را خاموش کردن و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت مگر نه اینکه رأی تو دروغ است و روزهای قدرتت انگشت شمار و اجتماعت پراکنده، روزی میرسد که منادای ندا می‌کند هان لعنت خدا بر ستمکاران باد پس سپاس پروردگار جهانیان را که اول ما را با خوشبختی و مغفرت و آخر ما را با شهادت و رحمت پایان داد و از خدا می‌خواهم که پاداش آنان را بطور کامل و هر چه بیشتر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و بامحبت است و خداوند ما را بس است و وکیل نیکوئی است یزید در جواب شعری خواند بدین مضمون: بسا ناله‌ای کان پسندیده‌تر که آسان بود نوحه بر نوحه گراوی گفت: سپس یزید با اهل شام مشورت نمود که با اسیران چه

کند؟ آنان نظری دادند (که بحکم مراعات ادب با خاندان رسالت ترجمه نشد) نعمان بن بشیر گفت: به بین رسول خدا با آنان چه می‌کرد؟ تو نیز همان کن پس مردی از اهل شام نگاهش به فاطمه دختر حسین افتاد گفت یا امیرالمومنین این کنیز را به من ارزانی دار، فاطمه بعمه‌اش گفت: عمه [صفحه ۱۸۷] فنظر رجل من اهل الشام الی فاطمة بنت الحسين علیه السلام فقال: یا امیرالمومنین هب لی هذه الجارية فقالت فاطمة لعمتها: یا عمته او تمت و استخدمت فقالت زینب: لا و لا کرامه لهذا الفاسق فقال الشامی من هذه الجارية؟ فقال یزید هذه فاطمة بنت الحسين و تلک زینب بنت علی بن ابی طالب فقال الشامی الحسين بن فاطمة علیهما السلام و علی بن ابیطالب علیه السلام قال نعم فقال الشامی لعنک الله یا یزید أتقتل عتره نبيک و تسبی ذریته و الله ما توهمت الا أنهم سبی الروم فقال یزید و الله لألحقنک بهم ثم أمر به فضربت عنقه. قال الراوی: و دعا یزید بالخاطب و أمره أن یصعد المنبر فیذم الحسين و أباه صلوات الله علیهما فصعد و بالغ فی ذم امیرالمومنین و الحسين الشهد صلوات الله و سلامه علیهما و المدح لمعاویة و یزید علیهما لعائن الله فصاح به علی بن الحسين علیه السلام و یلک أیها الخاطب اشتریت مرضاء المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار لقد احسن ابن سنان الخاجی فی وصف امیرالمومنین صلوات الله علیه یقول: أعلى المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم أعودها قال الراوی و وعد یزید لعنه الله تعالی علی بن الحسين علیهما السلام فی ذلك الیوم انه یقضى له ثلاث حاجات ثم أمر بهم الی منزل لا یکنهم من حر - و لا- برد فأقاموا به حتی تقشرت وجوههم و كانوا مدة اقامتهم فی البلد المشار الیه ینوحون علی الحسين علیه السلام. قالت سکینه فلما کان فی الیوم الرابع من مقامنا رأیت فی المنام [صفحه ۱۸۸] جان یتیم شدم کنیز هم بشوم؟ زینب فرمود: نه اعتنائی باین فاسق نکن، شامی گفت: این کنیزک کیست؟ یزید گفت: این، فاطمه دختر حسین است و آنهم زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی فرزند ابوطالب؟ گفت: آری، شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید فرزند پیغمبر را می‌کشی و خاندانش را اسیر میکنی بخدا قسم من بگمانم که اینان اسیران روم‌اند یزید گفت: بخدا که تو را نیز با آنان می‌پیوندم پس دستور داد و گردنش را زدند راوی گفت: یزید سخنگوی دربار را طلبید و دستور داد که بر منبر شود و از حسین و پدرش بدگوئی کند سخنگو به منبر شد و نسبت بامیرالمومنین و حسین شهید علیهما السلام بسیار بدگوئی کرد و از معاویة و یزید ستایش، علی بن الحسين علیه السلام بانگ بر او زد و گفت: وای بر تو ای سخنگو که رضای مخلوق را بخشم آفریدگار خریدی نشیمنگاه خود را در آتش به بین راستی که ابن سنان خفاجی در توصیف امیرالمومنین چه خوب سروده است شعری را که مضمونش چنین است: بدگوئی از کسی بنمایند آشکار بر منبری که تیغ وی‌اش پایه بفراشت راوی گفت: آن روز یزید لعین بعلی بن الحسين وعده داد که سه حاجت او را برآورده خواهد نمود سپس دستور داد آنرا در منزلی جای دادند که نه از گرما نگاهشان میداشت و نه از سرما، آنجا بودند تا آنکه صورت‌هایشان پوست انداخت و در تمام مدتی که در این شهر بودند کارشان نوحه سرائی بر حسین بود، سکینه گفت: چهارمین روزی بود که ما در شام بودیم خوابی دیدم طولانی نقل فرموده که در پایان آن می‌گوید زنی دیدم که بر هودجی سوار است و دست بر سر گذاشته پرسیدم این زن [صفحه ۱۸۹] رؤیا و ذکر مناما طویلا تقول فی آخره رأیت امرأة راكبة فی هودج و یدها موضوعة علی راسها فسئلت عنها فقیل لی هذه فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ام ابیک فقلت و الله لأنطلقن الیها و لأخبرن ما صنع بنا فسعیت مبادرة نحوها حتی لحقت بها فوقفت بین یدیها أبکی و أقول یا امه جحدوا و الله حقنا یا امه بددوا و الله شملنا یا امه استباحوا و الله حریمنا یا امه قتلوا و الله الحسين علیه السلام أبانا فقالت لی کفی صوتک یا سکینه فقد قطعت نیاط قلبی هذا قمیص أبیک الحسين علیه السلام لا- یفارقنی حتی القی الله به. و روی ابن لهیعة عن أبی أسود محمد بن عبدالرحمن قال لقینی رأس الجالوت فقال و الله ان بینی و بین داود لسبعین أبا و ان اليهود تلقانی فتعظمنی و أنتم لیس بین ابن نبيکم و بینه الا أب واحد قتلتم ولده. و روی عن زین العابدین علیه السلام قال لما اتی برأس الحسين علیه السلام الی یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس الحسين علیه السلام و یضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر ذات یوم فی مجلسه رسول ملک الروم و کان من أشرف الروم و عظمائهم فقال یا ملک العرب هذا رأس من؟ فقال له یزید مالک و لهذا الرأس؟ فقال انی اذا رجعت

الی ملکنا یسئلنی عن کل شیء رأیتہ فأحببت أن أخبره بقصه هذا الرأس و صاحبه حتی یشارکک فی الفرح و السرور فقال یزید علیہ اللعنة هذا رأس الحسين بن علی بن ابیطالب علیہ السلام فقال الرومی و من امه؟ فقال فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم [صفحه ۱۹۰] کیست؟ بمن گفتند: این، فاطمه دختر محمد است و مادر پدر تو است گفتیم: بخدا که باید بنزدش بروم و بگویم که چه با ما کردند شتابان به سویش دویدم و خود را باو رساندم و در برابرش ایستادم و گریه کنان میگفتم: مادر جان بخدا که حق ما را انکار کردند مادر، بخدا که جمعیت ما را پراکنندند مادر جان بخدا که حریم ما را مباح دانستند مادر جان بخدا که حسین پدر ما را کشتند چون این سخنان از من شنید فرمود: سکینه بیش از این مگو که بند دلم را بریدی این پیراهن پدر تو است که از خودم جدایش نخواهم نمود تا با همین پیراهن خدا را ملاقات کنم. و ابن لهیعة از ابی الاسود محمد بن عبدالله روایت کرده است که رأس الجالوت (بزرگ یهودان) مرا ملاقات کرد و گفت بخدا میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود وقتی به من میرسند احترامم میگذارند و میان فرزند پیغمبر شما و پیغمبر یک پدر بیشتر فاصله نیست که فرزندان او را کشتید: و از امام زین العابدین روایت شده است که چون سر بریده‌ی حسین را نزد یزید آوردند مجالس میگساری ترتیب میداد و سر مبارک را می آورد و در مقابل خود میگذاشت و بر آن سفره میخوارگی میکرد روزی سفیر پادشاه روم که خود یکی از اشراف و بزرگان بود در مجلس حضور داشت گفت: ای شاه عرب این سر از کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار؟ گفت: من که بنزد پادشاه باز میگردم از آنچه دیده‌ام از من می پرسد دوست داشتم که داستان این سر و صاحب سر را برایش گفته باشم تا او نیز شریک شادی و سرور تو باشد یزید ملعون گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب است رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت: نفرین بر تو و دین تو، دین من که بهتر از دین شما است زیرا پدر من از نوادگان داود است و میان من و داود پدران بسیاری فاصله [صفحه ۱۹۱] فقال النصرانی اف لک و لدینک لی دین أحسن من دینکم ان ابي من حوafd داود علیه السلام و بینی و بینة آباء کثیرة و النصرانی يعظمونی و يأخذون من تراب قدمی تبرکاً بأبی من حوafd داود علیه السلام و أنتم تقتلون ابن بنت رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم و ما بینة و بین نبیکم الا أم واحدة فأی دین دینکم. ثم قال لیزید هل سمعت حدیث کنیسة الحافر؟ فقال له قل حتی أسمع فقال بین عمان و الصین بحر مسیره سنة لیس فیها عمران الا بلدة واحدة فی وسط الماء طوله ثمانون فرسخاً فی ثمانین فرسخاً ما علی وجه الأرض بلدة اکبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت اشجارهم العود و العنبر و هی فی أیدی النصرانی لا ملک لاحد من الملوک فیها سواهم و فی تلك البلدة کنائس کثیرة و اعظمها کنیسة الحافر فی محرابها حقه ذهب معلقة فیها حافر یقولون ان هذا حافر حمار کان یرکبه عیسی علیه السلام و قد زینوا حول الحقة بالدیاج یقصدها فی کل عام عالم من النصرانی و یطوفون حولها و یقبلونها و یرفعون حوائجهم الی الله تعالی عندها هذا شأنهم و رأیتهم بحافر حمار یزعمون أنه حافر حمار کان یرکبه عیسی علیه السلام نبیهم و أنتم تقتلون ابن بنت نبیکم فلا- بارک الله تعالی فیکم و لا فی دینکم. فقال یزید لعنه الله اقتلوا هذا النصرانی لثلا یفضحنی فی بلاد فلما أحس النصرانی بذلك قال له أترید أن تقتلنی؟ قال نعم قال اعلم انی رأیت البارحة نبیکم فی المنام یقول یا نصرانی أنت من أهل الجنة فتعجب من کلامه و أشهد أن لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم ثم وثب الی رأس [صفحه ۱۹۲] است و نصاری مرا بزرگ می‌شمارند و از خاک پای من بعنوان تبرک که من نواده‌ی داودم بر میدارند و شما پسر دختر رسول خدا را میکشید با اینکه میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست این چه دینی است؟ سپس به یزید گفت: داستان کلیسای حافر را شنیده‌ای؟ گفت: بگو تا بشنوم گفت: دریائی است میان عمان و چین که یکسال راه است و هیچ آبادی در آن نیست مگر یک شهر که در وسط دریا است هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ، شهری بزرگتر از آن بروی زمین نیست صادراتش کافور و یاقوت و درختانش همه عود است و انبر و در تصرف نصاری است و هیچ یک از پادشاهان را بجز نصاری آنجا ملکی نیست و در این شهر کلیساهای بسیاری است که از همه بزرگتر کلیسای حافر است از محراب آن کلیسا حقه‌ی طلایی آویزان است که ناخن در میان آن حقه است و میگویند: ناخن دراز گوشه‌ی است که عیسی سوار بر آن میشد نصاری آن حقه را بر حریری

پیچیده‌اند و همه ساله یک جهان از نصاری آنجا می‌آیند و بر گرد آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و نزد آن حاجتهای خود را از خدایتعالی میخواهند این رفتار و عقیده آنان است نسبت بناخن دراز گوشی که بگمانشان ناخن دراز گوش سواری پیغمبرشان است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید، خداوند شما و دین شما را مبارک نکند یزید لعین گفت: این نصرانی را بکشید تا آبروی مرا در کشور خود نبرد چون نصرانی احساس کرد که یزید در صدد کشتن او است گفت: مگر تصمیم کشتن من را داری؟ گفت آری، گفت: بدان که من دیشب پیغمبر شما را بخواب دیدم که بمن میفرمود: ای نصرانی تو اهل بهشتی و من از سخن آنحضرت در شگفت شدم شهادت میدهم که نیست خدائی بجز خداوند و محمد فرستاده‌ی او است سپس از جای خود پرید و سر حسین علیه‌السلام را برداشت و بر سینه گرفت [صفحه ۱۹۳] الحسین علیه‌السلام فضمه الی صدره و جعل یقبله و بیکی حتی قتل. قال و خرج زین العابدین علیه‌السلام یوما یمشی فی أسواق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو فقال له کیف أمسیت یا ابن رسول الله قال أمسینا کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبجون أبناءهم و یتحیون نسائهم یا منهال أمست العرب تفتخر علی العجم بأن محمدا عربی و أمست قریش تفتخر علی سائر العرب بأن محمدا منها و أمسینا معشر أهل بینه و نحن مغضوبون مقتولون مشردون فانا لله و انا الیه راجعون مما أمسینا فیه یا منهال. و الله در مهیار حیث قال: شعریعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده وضعو بأبی حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع و دعا یزید علیه لعائن الله یوما بعلى بن الحسين علیه‌السلام و عمرو بن الحسين و کان عمرو صغیرا یقال ان عمره احدی عشره سنه فقال له أتصارع هذا یعنی ابنه خالد فقال له عمرو لا و لکن أعطنی سکینا و أعطه سکینا ثم أقاتله فقال یزید لعنه اللهم شننه أعرها من أخزم هل تلد الحیة الا الحیة و قال لعلى بن الحسين علیهما السلام اذکر حاجاتک الثلاث اللاتی وعدتک بقضائهن فقال له الاولی أن ترینی وجه سیدی و مولای و أبی الحسين علیه‌السلام فأتزود منه و الثانیة أن ترد علینا ما أخذ منا و الثالثه ان کنت عزمتم [صفحه ۱۹۴] و او را می‌بوسید و گریه میکرد تا کشته شد، راوی گفت: روزی زین العابدین علیه‌السلام بیرون آمد و در بازارهای دمشق قدم میزد منهال بن عمرو به آنحضرت روپرو شد عرض کرد: یا بن رسول الله روزها را چگونه بشب میرسانید؟ فرمود: روزی بر ما گذشت که مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون بودیم که فرزندانشان را سر می‌بریدند و زنانشان را زنده نگاه میداشتند ای منهال روزی بر قریش گذشت که بر دیگر عربها مباحات میکرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از قریش است و روزی بر ما خاندانش گذشت که حق ما غضب شده بود و خودمان کشته شده بودیم و از وطن رانده شده بودیم، در این مصیبتی که بر ما گذشت باید بگویم انا لله و انا الیه راجعون. خدا جزای خیر دهد به مهیار که شعری گفته است بدین مضمون: تعظیم چوب منبر او را کنند ولیک اولاد او فتاده به بین زیر گامشان اولاد او چسان ز شما پیروی کنند فخر شماست صحبت جد گرامشان روزی یزید ملعون علی بن الحسين را با عمرو بن حسین احضار کرد و عمرو کودکی بود که گفته شده است یازده سال داشت و به عمرو گفت: با این فرزند من خالد کشتی میگیری؟ عمر در جواب گفت نه، بکشتی گرفتن با او حاضر نیستم ولی خنجری بمن و خنجری به او بده تا با هم بجنگیم یزید شعری خواند بدین مضمون: زاخزم همین خوی دارم امید که از مار جز مار ناید پدید یزید بعلى بن الحسين گفت: آن سه حاجتی را که وعده داده بودم بر آورم بگو، فرمود: اول اینکه اجازه بدهی برای آخرین بار صورت سید و مولا و پدر خود حسین را بینم، دوم اینکه آنچه از ما بیغما برده‌اند بما باز گردانی سوم اینکه اگر تصمیم کشتن مرا داری کسی را به همراه این زنان بفرست تا آنان را به حرم جدشان برساند، گفت: اما روی پدرت را [صفحه ۱۹۵] علی قتلی أن توجه مع هولاء النسوة من یرد هن الی حرم جد هن صلی الله علیه و آله و سلم فقال اما وجه أبیک فلن تراه أبدا و أما قتلك فقد عفوت عنک و أما النساء فما یردن غیرک الی المدینة و أما ما أخذ منکم فانا أعوضکم عنه أضعاف قیمته فقال علیه‌السلام أما مالک فلا- نریده و هو موفر علیک و انما طلبت ما اخذ منا لان فیه مغزل فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعتها و قلاتها و قمیصها فأمر فی الفقراء ثم أمر برد الاساری و سبایا الحسين علیه‌السلام الی أوطانهن بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم. فأما رأس الحسين علیه‌السلام فروی أنه أعید فدفن بکربلا مع جسده الشریف علیه‌السلام و کان عمل الطائفة علی هذا المعنی

المشار الیه و رویت آثار کثیره مختلفه غیر ما ذکرناه ترکنا وضعها کیلا ینفسخ ما شرطناه من اختصار الکتاب. قال الراوی و لما رجع نساء الحسین علیه السلام و عیاله من الشام و بلغوا العراق قالوا للدلیل مرینا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبدالله الأنصاری رحمه الله و جماعه من بنی هاشم و رجالا- من آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد و ردوا لزیاره قبر الحسین علیه السلام فوافو فی وقت واحد و تلاقوا بالبکاء و الحزن و اللطم و اقاموا الماتم المقرحه للأکباد و اجتمع الیهم نساء ذلک السواد فاقاموا علی ذلک آیاما. فروی عن ابی حباب الکلبی قال حدثنا الجصاصون قالوا کنا نخرج الی الجبانه فی الیل [صفحه ۱۹۶] که هرگز نخواهی دید و اما کشتنت تو را بخشیدم و زنان را جز تو کسی دیگر بمدینه باز نمی گرداند و اما آنچه از شما بیغما برده اند من از خود چندین برابر قیمتش را می پردازم، فرمود: اما مال تو را که نمی خواهم و ارزانی خودت باد و من که اموال تاراج شده را بازخواستم باین منظور بود که جزو آن اموال پارچه‌ی دست باف فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و روسری و گردن بند و پیراهنش بود یزید دستور داد که این اثاثیه را باز گردانیدند و دو یست دینار هم از مال خودش اضافه کرد زین العابدین علیه السلام آن دو یست دینار را در میان فقیران پخش کرد سپس یزید دستور داد که اسیران خانواده‌ی حسین علیه السلام به وطنهای خودشان و بمدینه پیغمبر باز گردند. و اما سر حسین علیه السلام روایت شده که بازش آورده و در کربلا با پیکر شریف اش دفن شد و عمل طایفه شیعه هم بر طبق همین معنی که گفتیم بوده است و آثار گوناگونی بجز آنچه گفتیم روایت شده است که ما نگفته گذاشتیم تا شرط اختصاری که کرده بودیم از میان نرود. راوی گفت: چون زنان و عیالات حسین از شام بازگشتند و به کشور عراق رسیدند براهنمای قافله گفتند ما را از راه کربلا ببر پس آمدند تا بقتلگاه رسیدند دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده اند برای زیارت قبر حسین علیه السلام پس همگی بیک هنگام در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و سینه زنی با هم ملاقات کردند و مجلس عزائی که دلها را جریحه دار میکرد برپا نمودند و زنانی که در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روزی به همین منوال گذشت. از ابی حباب کلبی روایت شده که گفت: بنایان گنج کاری بودند که برای ما گفتند: ما که شبها به صحرای کنار قتلگاه حسین میرفتیم میشنیدیم [صفحه ۱۹۷] عند مقتل الحسین علیه السلام فنسمع الجن ینوحون علیه فیقولون: مسح الرسول حینه فله بریق فی الخدود ابواه من اعلی قریش و جدده خیر الجدود قال الراوی ثم انفصلوا من کربلاء طالبین المدینه قال بشیر بن جذلم فلما قربنا منها نزل علی بن الحسین علیه السلام فحط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نسائه و قال یا بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه؟ فقال بلی یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی لشاعر فقال علیه السلام ادخل المدینه و انع ابا عبد الله علیه السلام قال بشیر فرکت فرسی و رکضت حتی دخلت المدینه فلما بلغت مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم رفعت صوتی بالبکاء و انشأت أقول یا اهل لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدارر الجسم منه بکربلاء مضرج و الرأس منه علی القناه یدار قال ثم قلت هذا علی بن الحسین علیه السلام مع عماته و اخواته قد حلوا بساحتکم و نزلوا بفنائکم و أنا رسوله الیکم اعرفکم مکانه قال فما بقیت فی المدینه مخدره و لا محجبه الا برزن من خدورهن مکشوفه شعورهن مخمشه و جوههن ضاربات خدودهن یدعون بالویل و الثبور فلم ارباکیا اکثر من ذلک الیوم و لا یوما امر علی المسلمین منه و سمعت جاریه تنوح علی الحسین علیه السلام فتقول. نعی سیدی ناع نعا فواجعا و أمرضنی ناع نعا فأفجعا [صفحه ۱۹۸] که طایفه جن نوحه سرائی میکنند و شعری بدین مضمون میخوانند. جینش رسول خدا مسح کرد از آن است برقی که در خد اوست بود باب و مامش بزرگ قریش همی بهترین جد مگر جد اوست راوی گفت: سپس از کربلا- بمقصد مدینه حرکت کردند بشیر بن جذلم گفت: چون بنزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و بارها را باز کرد و خیمه اش را برپا ساخت و زنان را پیاده نمود و فرمود: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند او شاعر بود تو هم شعر سرودن توانی؟ عرض کرد: آری یابن رسول الله من هم شاعرم حضرت فرمود: وارد شعر مدینه بشو و مرگ ابی عبد الله را اعلام کن بشیر گفت: اسبم را سوار شدم و بتاخت وارد مدینه شدم چون بمسجد پیغمبر رسیدم صدا بگریه بلند کردم و شعری بدین مضمون انشاد کردم. یثربیان رخت زین دیار به بندید زانکه حسین کشته گشت گریه

کنم زاریگر پاکش بکربلا شده در خون بر سر نی شد سرش بکوچه و بازار بشیر گفت: سپس گفتم: این علی بن الحسین است با عمه‌ها و خواهرانش که نزدیک شهر رسیده‌اند و در کنار آن فرود آمده‌اند و من قاصد اویم که جای او را بشما نشان دهم بشیر گفت: هیچ زن پرده نشین و با حجابی در مدینه نماند مگر اینکه از پشت پرده بیرون آمدند مو پریشان و صورت خراشان و لطمعه زنان صدا بواویلا- بلند نمودند من نه از آن روز بیشتر گریه کن دیده‌ام و نه از آن روز بر مسلمین تلختر، و شنیدم که کنیزی بر حسین نوحه میکرد و بدین مضمون شعر میخواند داد قاصد خبر مرگ تو و دل بشنید و چه گویم که از این فاجعه بر دل چه رسید [صفحه ۱۹۹] فعینی جودا بالدموع و اسکبا وجودا بدمع بعدد معکما معالی من دهی عرش الجلیل فزعزا فأصبح هذا المجد و الدین أجدعاعلی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشعثام قالت أیها الناعی جدت حزنا بأبی عبدالله علیه السلام و خدشت منا قروحا لما تندمل فمن أنت رحمک الله؟ فقلت أنا بشیر بن جذلم و جهنی مولای علی بن الحسین علیه السلام و هو نازل فی موضع کذا و کذا مع عیال أبی عبدالله علیه السلام و نسائه قال فترکونی مکانی و بادرونی فضربت فرسی حتی رجعت الیهم فوجدت الناس قد أخذوا الطرق و المواضع فنزلت عن فرسی و تخطیت رقاب الناس حتی قربت من باب الفسطاط و کان علی بن الحسین علیه السلام داخلا- فخرج و معه خرفه یمسح بها دموعه و خلفه خادم معه کرسی فوضعه له و جلس علیه و هو لا یتمالک عن العبره و ارتفعت أصوات الناس بالبکاء و حنین النسوان و الجواری و الناس یعزونه من کل ناحیه فضجت تلک البقعہ ضجۀ شدیدة. فأوماً بیده ان اسکتوا فسکنت فورتهم فقال الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین باریء الخلاق أجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی نحمده علی عظام الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضة اللوذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاطمة الکاظمه [صفحه ۲۰۰] دیدگان زاشک عزایش منمائید دریغ اشک ریزد پیای زغم شاه شهید آنکه در ماتم او غرش الهی لرزید وز غمش مجد و شرف داد زکف دین مجید پسر پاک نبی الله و فرزند وصی گر چه آرامگاهش دور زما شد جاوید سپس گفت: ای آنکه خبر مرگ برای ما آوردی اندوه ما را در ماتم ابی عبدالله تازه کردی و زخمهایی را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی تو که هستی؟ خدایت رحمت کند گفتم: من بشیر بن جذلم هستم که آقایم علی بن الحسین مرا باین سو فرستاد و خودش هم در فلان جا فرود آمده است عیالات و زنان حسین علیه السلام نیز بهمراه او است بشیر گفت: مرا همانجا گذاشتند و از من پیش افتادند من باسبم رکاب زدم و بسوی آن بازگشتم دیدم مردم همه جاده‌ها و پیاده‌روها را گرفته‌اند از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم خود را به در خیمه‌ای که علی بن الحسین در میانش بود رساندم حضرت بیرون آمد و دستمالی بدست داشت که اشک دیده‌گانش را با آن پاک می‌کرد و خادمی کرسی بدست دنبال حضرت بود کرسی را بزمین گذاشت حضرت بر آن کرسی نشست و بی اختیار گریه می‌کرد صدای مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله زدند مردم از هر طرف بحضرت تسلیت عرض میکردند آن قطعه از زمین یکپارچه گریه شد حضرت با دست اشاره کرد که ساکت شوید مردم از جوش و خروش افتادند حضرت فرمود: سپاس خدایا که پروردگار عالمیان است و مالک جزا، آفریننده‌ی همه آفرینش، خدائی که از دیدگاه عقول مردم آنقدر دور است که مقام رفیعش آسمانهای بلند را فرا گرفته و بافریدگانش آنقدر نزدیک است که آهسته‌ترین صدا را میشوند خدای را سپاسگذاریم بر کارهای بزرگ و پیش آمده‌های ناگوار روزگار و درد این ناگواری‌ها و سوزش زخم زبانها [صفحه ۲۰۱] الفادحة الجائحة أیها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمة فی الاسلام عظیمة قتل أبوعبدالله الحسین علیه السلام و عترته و سبی نسائه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزیة التي لیس مثلها رزیة أیها الناس فأی رجالات منکم یسرون بعد قتله؟ أم أی فؤاد لا- یحزن من اجله؟ أم أیة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها؟ فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بأمواجها و السموات بأرکانها و الأرض بأرجائها و الأشجار باغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائکة المقربون و اهل السموات أجمعون یا أیها الناس أی قلب لا ینصدع لقتله؟ أم أی فؤاد لا یحزن الیه؟ أم أی سمع یسمع هذه الثملة التي ثلمت فی الاسلام و لا یصم؟ أیها الناس أصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الامصار کأنا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمانه و لا مکروه ارتکبناه و

لا ثلثة فی الاسلام ثلثناها ما سمعنا بهذا فی آباءنا الاولین ان هذا الا اختلاق و الله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا كما تقدم الیهم فی الوصایة بنا لما زادوا علی ما فعلوا بنا فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبة ما اعظمها و أوجعها أفجعها و أكظها و أفضعها و أمرها و أفدحها فعند الله نحتسب فیما أصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام. قال الراوی فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان و كان زمنا فاعتذر الیه صلوات الله علیه بما عنده من زمانة رجلیه فأجابہ بقبول معذرتہ [صفحه ۲۰۲] و مصیبتهای بزرگ و دلسوز و اندوه آور و دشوار و ریشه کن ای مردم همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد ما را بمصیبتهای بزرگی مبتلا فرمود و شکست بزرگی در اسلام پدید آمد: ابو عبدالله الحسین و خانواده اش را کشتند و زنان و کودکان اش را اسیر کردند و سر بریده اش را بر نوک نیزه زده و شهرها را گرداندند و این مصیبتی بود که ماندی ندارد ای مردم کدام یک از مردان شما میتواند پس از کشته شدن حسین شاد و خرم باشد؟ یا کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟ یا کدام یک از شما اشک دیدگانش را حبس و از ریزش آن جلوگیری تواند نمود؟ با اینکه هفت آسمان محکم برای کشته شدنش گریه کرد و دریاها با آنهمه موج و آسمانها با ارکانشان و زمین با اعماقش و درختها با شاخه هایشان و ماهیها و امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند ای مردم آن چه ولی است که برای کشته شدنش شکافته نشود؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند؟ یا کدام گوشی است که این شکست اسلامی را بشنود و کر نشود؟ ای مردم ما صبح کردیم در حالیکه از شهر خود رانده شده و در بدر بیابانها و دور از وطن بودیم گوئی که اهل ترکستان و کابلیم بدون هیچ گناهی که از ما سر زده باشد و کار زشتی که مرتکب شده باشیم و شکستی در اسلام وارد آورده باشیم چنین رسمی در نسلهای پیشین نشنیده ایم این یک کار نو ظهوری بود بخدا قسم اگر پیغمبر باینان پیشنهاد جنگ با ما را میفرمود آنچه آنچنانکه سفارش ما را کرد از آنچه با ما رفتار کردند بیشتر نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت بزرگ و دلسوز و دردناک و رنج دهنده و ناگوار و تلخ و جانسوزی بود ما آنچه را که روی داد و بما رسید بحساب خدا منظور میداریم که او عزیز است و انتقام گیرنده. راوی گفت: صوحان بن صعصعة بن صوحان که زمین گیر بود برخاست و از اینکه پاهایش زمین گیر است پوزش طلبید حضرت عذرش را پذیرفت [صفحه ۲۰۳] و حسن الظن فیہ و شکر له و ترحم علی أبیه. قال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس جامع هذا الكتاب ثم انه صلوات الله علیه رحل الی المدینة باهله و عیاله و نظر الی منازل قومه و رجاله فوجد تلك المنازل تنوح بلسان احوالها و تبوح باعلال الدموع و ارسالها لفقد حمايتها و رجالها و تندب علیهم ندب الثواكل و تسأل عنهم اهل المناهل و تهیج أحزانه علی مصارع قتلاه و تنادی لاجلهم و ا ثكلاه و تقول یا قوم اعذرونی علی النیاحة و العویل و ساعدونی علی المصاب الجلیل فان القوم الذین أنذب لفراقهم و أحن الی کرام اخلاقهم كانوا سمار لیلی و نهاری و انوار ظلمی و أسحاری و أطناب شرفی و افتخاری و اسباب قوتی و انتصاری و الخلف من شموسی و أقماری کم لیلۀ شردوا باکرامهم و حشتی و شیدوا بانعامهم حرمتی و أسمعونی مناجات أسحارهم و أمتعونی بابداع أسرارهم و کم یوم عمروا ربعی بمحافلهم و عطروا طبعی بفضائلهم و أورقوا عودی بماء عهدهم و اذهبوا نحوسی بنماء سعودهم و کم غرسوا لی من المناقب و حرسوا محلی من النوائب و کم أصبحت بهم أشرف علی المنازل و القصور و امیس فی ثوب الجذل و السرور و کم انتاشوا علی اعتابی من رفات المحذور فاقصدنی فیهم منهم الحمام و حسدنی علیهم حکم الأيام فأصبحوا غرباء بین الأعداء و غرضا لسهام الاعتداء و أصبحت المکارم تقطع بقطع اناملهم و المناقب تشکو لفقد شمائلهم و المحاسن تزول بزوال أعظائهم [صفحه ۲۰۴] و از حسن ظنش سپاسگذاری کرد و بر پدرش رحمت فرستاد. علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس گرد آورندهی این کتاب گوید: سپس آن حضرت صلوات الله علیه با اهل و عیال بشهر مدینه کوچ کرد نگاهی بخانه های فامیل و مردان خانواده اش انداخت دید آن خانه ها با زبان حال همه نوحه گزند و اشک میریزند که حمایت کنندگان و مردانشان از دست رفته و مانند مادرهای داغ دیده گریه میکنند و از هر رهگذری جویای حال آنان میشود و بر کشته گانشان غصه ها میخورند و فریاد و مصیبتا از آن ها بلند است و میگویند: ای مردم مرا در این نوحه سرائی و ناله معذورم بدارید و مرا در این مصیبتهای بزرگ همدستی کنید که آن مردمی که من در فراق آنان گریه میکنم و

بمکارم اخلاقشان دلدادهام انیس شبانه روزی من بودند و نور شبها و سحرهای تار من بودند و مایه‌ی شرافت و مباحات من بودند و باعث قدرت و نیروی من بودند و جانشین خورشیدها و ماههای من بودند چه شبهائی که با بزرگواری‌شان وحشت مرا از من دور کردند و با نعمت‌هایشان پایه‌های احترام مرا محکم و استوار کردند و مناجاتهای سحری بگوش من رساندند و رازهای بدست من سپردند که مرالذت بخش بود روزهایی که با مجالس خود سرزمین مرا آباد کرده و مشام جان مرا با فضائل‌شان معطر کردند و درخت خشکیده‌ی مرا با آب‌های پی در پی که دادند بیرگ نشانند و با سعادت روز افزونشان نحسی‌های مرا از میان بردند چه نهالهای منقبت که در من کاشتند و مرا از پیش آمدهای ناگوار نگهبانی نمودند چه صبحها بر من گذشت که به سبب آنان بر منزلها و کاخها اظهار شرف مینمودم و در جامعه شادی و سرور میخرا میدم چه افرادی را که روزگار بشمار مرده‌گان‌شان آورده بود در شعبه‌های من زندگانی بخشیدند و چه خارها که از راه من برداشتند پس تیر مرگ بر آنان رسید و بحکم روزگار مورد رشک درباره‌ی آنان قرار گرفته و در نتیجه، میان دشمنان [صفحه ۲۰۵] و الاحکام توح لوحشۀ أرائهم فیا لله من ورع اریق دمه فی تلک الحروب و کمال نکس علمه بتلک الخطوب و لئن عدت مساعدۀ أهل العقول و خذلنی عند المصائب جهل العقول فان لی مسعدا من السنن الدارسة و الاعلام الطامسة فانها تندب کندی و تجد مثل و جدی و کربی فلو سمعتم کیف ینوح علیهم لسان حال الصلوات و یحن الیهم انسان الخلوات و تشتاقهم طویة المکارم و تراتح الیهم اندیة الاکارم و تبکیهم محاریب المساجد و تنادیهم مآرب الفوائد لشجاکم سماع تلک الواعیة النازلة و عرفتم تقصیرکم فی هذه المصیبة الشاملة بل لو رأیتم وحدتی و انکساری و خلو مجالسی و آثاری لرأیتم ما یوجع قلب الصبور و یهیج أحزان الصدور لقد شمت بی من کان یحسدنی من الدیار و ظفرت بی اکف الاخطار فیا شوقاه الی منزل سکونه و منهل أقاموا عنده و استوطنوه لیتنی کنت انسانا أفدیهم حز السیوف و أدفع عنهم حر الحتوف و أشفی غیظی من أهل السنان و أرد عنهم سهام العدوان و هلا- اذا فاتنی شرف تلک المواساة الواجبة کنت محلا لضم جسمهم الشاجعة و أهلا لحفظ شمائلهم من البلی و مصنونا من لوعه هذا الهجر و القلی فآه ثم آه لو کنت مخطا لتلک الأجساد و محطا لنفوس اولئک الأجواد لبذلت فی حفظها غایة المجهود و وفیت لها بقدیم [صفحه ۲۰۶] غریب ماندند و آماج تیر کینه شدند مکارم اخلاق با بریده شدن انگشت‌های آنان قطع خواهد شد و با فقدان قیافه‌هاشان منقبت‌ها زبان بشکایت خواهند گشود و زیبایی‌ها با زوال اعضایشان زائل و احکام الهی از وحشت تاخیر افتاد نشان نوحه‌گر خدایا چه حقیقت تقوائی که خودش در این جنگ‌ها ریخته شد و چه مجسمه‌ی کمالی که پرچمش در این مصیبت‌ها سرنگون گردید من اگر همدستی خردمندان را از دست دادم و نادانان بهنگام مصیبت مرا خوار کردند ولی بعوض از رسم‌های دیرین و نشانه‌های از میان رفته مرا یاور مدد کاری هست که آنها نیز با من هم ناله‌اند و شریک غم و اندوه، من، اگر بگوش دل بشنوید که نمازها چگونه با زبان حال بر آنان نوحه‌سرائی میکنند و چشم مکانهای خلوت در انتظار آنان است و مجموعه مکارم اخلاقی مشتاقشان است و اجتماعات بزرگواری بوجود آنان شادمان و محراب‌های مسجدها بر آنان گریان‌اند و نیازمندی‌های پر سود آنان را صدا میزنند (اینهمه بانک و فریاد و ناله) مسلما شما را اندوهگین ساخته و می‌فهمیدند که در این مصیبت همگانی تقصیر کرده‌اید بلکه اگر تنهائی و شکستگی و خلوت شدن مجالس و خالی شدن آثار مرا میدیدید آن دیده بودید که دل شخص شکبیا را بدرد آورد و غمهای سینه‌ها را برمی‌انگیزد آن محققا شهریکه بمن رشک میبرد اکنون سرزنشم میکند و پنجه‌های خطر گلوی مرا فشار میدهد چه قدر شوق دارم بمنزلی که آنان ساکن هستند و به آبخوری که محل اقامت آنان است و آنجا را وطن خویش ساخته‌اند کاش من بصورت یک انسان بودم تا برش شمشیرها را بجان خویش میخردم و حرارت مرگ را از آنان باز میداشتم و از نیزه داران انتقام می‌گرفتم و تیر دشمنان را از آنان باز میداشتم و از نیزه‌داران انتقام می‌گرفتم و تیر دشمنان را از آنان باز میگرداندم و اکنون که چنین شرافت و فداکاری حتمی را از دست من رفته کاش پیکرهای رنگ پریده‌ی آنان را محل و مأوی بودمی و لایق نگهداری قیافه‌های آنان از پوسیدن تا مگر از سوزش این هجران در امان میشدم آه باز آه اگر آن پیکرها در آغوش من بودند و من فرودگاه این کریمان بودم تا آنجا که میتوانستم [صفحه ۲۰۷] العهود و قضیت

لها بعض الحقوق الأوائل و وقتها من وقع الجنادل و خدمتها خدمه العبد المطيع و بذلت لها جهد المستطيع فرشت لتلك الخدود و لاوصال فرش الاكرام و الاجلال و كنت أبلغ منيتي من اعتناقها و انور ظلمتي باسراقها فيا شوقاه الى تلك الأمانى و يا قلقاه لغيبه اهلى و سكاني فكل حين يقصر عن حيني و كل دواء غيرهم لا يشفينى وها أنا قد لبست لفقدهم أثواب الاحزان و انست بعدهم بجلباب الأشجان و ايست ان يلمبى التجلد و الصبر و قلت: يا سلوة الايام موعدك الحشرو لقد احسن ابن قتيبه رحمه الله تعالى و قد بكى على المنازل المشار اليها فقال: مررت على أبيات آل محمد فلم أرها أمثالها يوم حلت فلا يبعد الله الديار و أهلها و ان اصبحت منهم بزعمى تخلت ألا ان قتلى الطف من آل هاشم أذلت رقاب المسلمين فذلت و كانوا غيائا ثم أضحوا رزية لقد عظمت تلك الرزايا و جلتم ألم تر أن الشمس أضحت مريضه لفقد حسين و البلاد اقشعرت فاسلك أيها السامع بهذا المصاب مسلك القدوة من حماة الكتاب، فقد روى عن مولانا زين العابدين عليه السلام و هو ذو الحلم الذى لا- يبلغه الوصف انه كان كثيرا البكاء لتلك البلوى و عظيم البث و الشكوى. [صفحه ۲۰۸] در نگهداری آنان میکوشیدم و به پیمان‌های دیرینی که بسته بودم وفادار میشدم و پاره‌ای از حق‌های اولیه را ادا میکردم و از پیش آمده‌های بزرگ محافظت‌شان مینمودم و هم چون بندگان فرمان بردار، خدمتشان را میان می‌بستم و از آنچه توانایم بود دریغ نمی‌کردم و برای آن صورتها و پاره‌های بدن‌ها فرش احترام و بزرگداشت میگسترده تا از هم آغوشی آنان به آرزوی دیرین خودم رسیده و از نورشان کاشانه‌ی تاریک خود را روشن و منور می‌ساختم چه قدر مشتاقم که باین آرزوهایم میرسیدم و چه قدر پریشانم که اهل و ساکنینم از چشم من غایب‌اند هر چه ناله زدم کم زده‌ام و هیچ دارویی بجز آنان شفا بخش درد نتواند بود اینک من بخاطر از دست دادن آنان جامعه‌های غم به تن کرده‌ام و پس از آنان با لباس مصیبت‌ها انس گرفته‌ام و از خویشتن داری و شکیبائی مأیوسم و گفته‌ام که: ای روزگار شادی دیدار در قیامت. و ابن قتیبه رحمه الله که منزل‌های اشاره شده را دیده و گریسته چه خوب اشعاری سروده است (بدین مضمون) بر خانه‌های آل نبی چون گذر کنم بینم خراب و خانه دل پر شرر کنم هرگز مباد شهر و دیارم تهی ز دوست هر چند خالی است کنون چون نظر کنم زان کشتگان ماریه از آل هاشمی شد خوار مسلمین و چه خاکی بسر کنم گشتند بی‌پناه و بدندی پناه خلق در و غمی چنین زدلم چون بدر کنم؟ زین غصه زرد رو بفلک بینی آفتاب لرزد زمین چون قصه هجرش سمر کنم ای آنکه این مصیبت‌ها را میشنوی تو نیز راهی را پیش گیر که پیشوایان از حامیان قرآن رفتند که از مولای ما زین‌العابدین علیه‌السلام روایت شده است با آنهمه بردباری غیر قابل توصیف که آنحضرت را بود در این [صفحه ۲۰۹] فروی عن الصادق علیه‌السلام أنه قال ان زین‌العابدین علیه‌السلام بکی علی ابیه أربعین سنه صائما نهاره و قائما ليله فاذا حضر الافطار جاء غلامه بطعامه و شرابه فیضعه بین یدیه فیقول کل یا مولای فیقول قتل ابن‌رسول الله علیه‌السلام جائعا قتل ابن‌رسول الله علیه‌السلام عطشانا فلا- یزال یکرر ذلک و بیکی حتی یبتل طعامه من دموعه ثم یمزج شرابه بدموعه فلم یزل کذلک حتی لحق بالله عزوجل. و حدث مولی له انه برز یوما الی الصحراء قال فتبعته فوجدته قد سجد علی حجاره خشنه فوقفت و أنا اسمع شهیقه و بکائه و احصیت علیه ألف مره یقول لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدوا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و صدقا. ثم رفع رأسه من سجوده و ان لحیته و وجهه قد غمرا بالماء من دموع عینیه فقلت یا سیدی أما آن لحزنک أن ینقضی و لبکائک أن یقل فقال لی ویحک ان یعقوب بن اسحق بن ابراهیم کان نبیا ابن نبی له اثنی عشر ابنا فغیب الله واحدا منهم فشاب رأسه من الحزن واحد و دب ظهره من الغم و ذهب بصره من البکاء و ابنه حی فی دار الدنیا و أنا رأیت أبی و أخی و سبعة عشر من اهل بیتی صرعی مقتولین فکیف ینقضی حزنی و یقل بکائی و ها أنا أتمثل و أشیر الیهم صلوات الله علیهم. فأقول: من مخبر الملبسینا بانتراحهم ثوبا من الحزن لا یبلی و یبلینا [صفحه ۲۱۰] گرفتاری و اندوه و ناراحتی بزرگ بسیار گریه میکرد زیرا از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: زین‌العابدین بر پدرش چهل سال گریست و در اینمدت و در اینمدت روزها را روزه داشت و شبها بعبادت برپا بوده هنگام افطار که میرسید خدمتگذارش غذا و آب حضرت را می‌آورد و در مقابل‌اش میگذاشت و عرض میکرد: آقا بفرماید میل کنید. میفرمود: فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد. فرزند رسول خدا تشنه کشته شد آنقدر این جمله‌ها را تکرار میکرد و میگریست تا

غذایش از آب دیدگانش تر میشد و آب آشامیدنی حضرت با اشکش می آمیخت حال آنحضرت چنین بود تا بخدای عزوجل پیوست یکی از غلامان حضرت گفته است که روزی امام به بیابان رفت گوید: من نیز بدنبال‌اش بیرون شدم پیشانی بر سنگ سختی نهاده است من ایستادم و صدای ناله و گریه‌اش را میشنیدم شمردم هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدوا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و صدقا سپس سر از سجده‌اش برداشت محاسنش و صورتش غرق در آب بود از اشک چشمش عرض کردم: آقای من وقت آن نرسیده که روزگار اندوهت پایان پذیرد و گریهات کاهش یابد؟ بمن فرمود وای بر تو یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده فرزند داشت خداوند یکی از فرزندان را پنهان کرد موی سرش از اندوه فراق سفید گشت و از غم، کمرش خم شد و از گریه، دیده‌اش نابینا با اینکه فرزندش در همین دنیا بود و زنده ولی من پدرم و برادرم و هفده تن از فامیلم را کشته و بروی زمین افتاده دیدم چگونه روزگار اندوهم سرآید و گریه‌ام بکاهد من اینک به آن حضرت اشاره نموده و اشعاری به همین مناسبت آورده و میگویم: دست هجران دوخت از غم جامه‌ای ما را بتن تن زما پوسید و نو بینی هنوز آن پیرهن [صفحه ۲۱۱] ان الزمان الذی قد کان یضحکنا بقربهام صار بالتفریق بیکینا حالت لفقدهم آیامنا فغدت سودا و کانت بهم بیضا لیلینا و هیهنا منتهی ما آوردناه و آخر ما قصدناه و من وقف علی ترتیبه و رسمه مع اختصاره و صغر حجمه عرف تمیزه علی ابناء جنسه و فهم فضیلته فی نفسه و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین. [صفحه ۲۱۲] بود دوران وصال ارخنده پرور، روزگار در جدائی چشم گریانت خواهد از ما بی سخن بود شبهایم چو روز از مهر روی دوستان لیک از بخت بدم چون شب سیه شد روز من نوشته‌ی ما به همین جا پایان می پذیرد و آنچه تصمیم داشتم به آخر میرسد. و هر کس بترتیب و رسمش آگاه شود با اینکه مختصر است و کم حجم امتیازش را نسبت به کتابهای هم جنس‌اش درک کرده و برتری‌اش را بخودی خود خواهد فهمید و سپاس خدایرا که پروردگار جهانیان است و درود بر محمد و فرزندان پاک و پاکیزه و معصومش - پایان ترجمه، شب یکشنبه ۲۲ ربیع الاول مطابق ۱۸ خرداد ۱۳۴۸ العبد: سید احمد فهری زنجانیو الحمدلله أولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

پاورقی

- [۱] دولاب چاه آبی است که بوسیله‌ی دل‌های بهم بسته شده آب از آن میکشند.
- [۲] این کتاب اشتباها بسید نسبت داده شده است و همان کتاب اعلام الوری است و محدث نوری را در این باره کلامی است بخاتمه‌ی مستدرک رجوع شود.
- [۳] اصح اقوال و اتقن روایات آن است که ولادت سید الشهداء در آخر شهر ربیع الاول سال سوم هجری در مدینه طیبه اتفاق افتاده چنان چه مختار ثقة الاسلام در کافی و شیخ الطائفه در تهذیب و شهید اول در دروس است چه بتحقیق پیوسته که میلاد حضرت امام مجتبی در منتصف رمضان سال دوم هجرت بوده و پس از یک طهر از ولادت آن جناب بتول عذرا بخامس آل عبا حمل گرفته و مراد از طهر درین حدیث ده روز باشد چنانچه در کافی آورده عن ابی عبدالله علیه السلام قال کان بین الحسن و الحسین طهر و کان بینهما فی المیلاد سنه اشهر و عشا ششماه تمام مدت حمل بود و بر فرض هر یک از این دو روایت که فصل ما بین ولادت امام حسن و حمل طهر واحد و یا پنجاه روز باشد و نیز تصریح علماء که مدت حمل از ششماه زیاد نبوده هرگز نتواند بود که میلاد حضرت سیدالشهداء در سیم یا پنجم شعبان باشد و بر روایت طهر واحد ولادت خامس آل عبا در آخر شهر ربیع الاول و بدان قول که پنجاه روز بوده پنجم جمادی الاولی باشد چنانکه صاحب در النظیم گفته فال ابو جعفر محمد بن جریر ابن رستم الطبری فی دلائل الامامه انه علیه السلام ولد بالمدينه يوم الثلاثاء لخمس خلون من جمادی الاولی سنه اربع من الهجرة و الا اگر ما قائل بسوم یا پنجم شعبان بشویم باید مدت حمل را نه ماه اعتقاد کنیم و این مخالف با روایات و احادیث صحیحه معتبره است که مرقوم افتاد - قمقام معتمد الدوله.

[۴] آمدن عمر بن سعد بمکه بعید مینماید و شاید روایت با عمر و بن سعید اشدق که هنگام فوت معاویه حاکم مدینه بود اشتباه شده است و او بوده که از مسافرت و یا از نزد یزید بمکه آمده است و عجیبت اینکه در جریان وصیت مسلم بن عقیل در مجلس ابن زیاد بعمر بن سعد اشتباه بعکس روی داده است و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن قتیبه در الامامه و السیاسة و علی بن احمد مالکی در فصول المهمه بجای عمر بن سعد عمرو بن سعید نوشته‌اند. مترجم.

[۵] در مقاتل الطالبین است: و جعل یکر کره بعد کره حتی رمی بسهم فوقع فی حلقه فخرقه و اقبل ینقلب فی دمه ثم قال یا ابتاه علیک السلام هذا جدی رسول الله یقرئک السلام و یقول عجل القدوم الینا و شهق شهقه مارق الدنیا، حمله‌های پی در پی نمود تا آنکه نشانه‌ی تیری شد که بگلویش به نشست و گلویش را درید علی علیه‌السلام در خون خود می‌غلطید سپس گفت: پدر جان سلام بر تو این جدم رسول خدا است که بر تو سلام میرساند و میگوید زودتر نزد ما بشتاب این بگفت و صیحه‌ای زد و جان سپرد، مترجم.

[۶] سوگندی است متعارف و معمول نزد عربها: مترجم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۲۱
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

